حقیقت زندگی حسین شهید

(ترجمه‌ی: القول السدید فی سیرة الحسین الشهید)

مؤلفان:

دکتر محمد سالم الخضر

دکتر محمد الشیبانی

کتابخانه عقیده

www.aqeedeh.com

آدرس ایمیل: book@aqeedeh.com

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.com
www.isl.org.uk
www.islamtape.com
www.blestfamily.com
www.islamworldnews.com
www.islamage.com
www.islamwebpedia.com
www.islampp.com
www.videofarda.com
www.nourtv.net
www.sadaislam.com
www.islamhouse.com
www.bidary.net
www.tabesh.net
www.farsi.sunnionline.us
www.sunni-news.net
www.mohtadeen.com
www.ijtehadat.com
www.islam411.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مبرّه

در پیشگاه حسینرضی الله عنه

ما در مبرّة الآل والأصحاب در برابر آل البیت و صحابه‌ی کرام موضع واحدی داریم... آنان را در جایگاهی می‌دانیم که خداوند سبحان آنان را قرار داده است، آنان عَلَم هدایت... ستاره‌ای در تاریکی ... هستند، و در جایگاهی که نزد خالق و مخلوق دارند نیازی به تزکیه‌ی ما نیست.

محبت آنان برای ما عبادت است، ما مدح آنان را شب و روز در قرآن می‌خوانیم و در مقابل تلاوت هر حرف آن ده ثواب به ما می‌رسد.

چقدر در وجدان ما موثر خواهد بود که عاجزانه چنین دعا کنیم:

«پروردگارا! محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در قلوب ما محبوب بگردان» و آل و اصحابش را که ایشان را یاری داده اند و قرآن و سنت پیامبرت را به ما رساندند، در دل‌های ما محبوب بگردان، اگر آنان – به اذن تو– نمی بودند، کتاب و سنت و اسلام به ما نمی‌رسید، پس پروردگارا! ما را با آنان و در پی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم محشور بگردان.

پروردگارا! ما در انتشار میراث آنان و معرفی هدی آنان و دفاع ودفع شبهه‌ها از آنان کوشیدیم و آنان را همان گونه که مقرر فرمودی پاس داشتیم و در این باره قربانی دادیم، وقت و سرمایه و توان خود را در این باره گذاشتیم و از خود و زن و فرزندان خود گذشتیم، خدایا! این فقط فضل و منت توست که ما را به این فضل عظیم و دارای اجر گسترده و اثر پسندیده برگزیدی.

خدایا! تو بر امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مقدر فرمودی –و تقدیر تو قابل رد نمودن نیست– که به ضعف بشری و اختلاف برداشت و طرز تفکر مبتلا باشند، در پی آن برخی مجتهدین به صواب، و برخی به خطا رفتند و تو با رحمت خود هر دو را مشمول رحمت و مغفرت خود گردانیدی، زیرا از نیت هر دو آگاه بودی، و سنت اختلاف که از زمان آدم علیه السلام آفریدی و بر اثر آن اجداد ما قابیل و هابیل با هم اختلاف نمودند، بر آنان نیز تطبیق یافت.

پروردگارا! تو که می‌دانی که بر اثر این اختلافات چه فتنه‌های میان مسلمانان ایجاد گشت، که دستهای ما را از آن حفظ نمودی، پس پروردگارا ما را توفیق ده تا زبان‌های خود را نیز از آن سالم نگاهداریم.

پروردگارا! تو مقدر فرمودی که بر اساس تفاوت عقل و فهم و هوای نفسانی، اختلاف در میان بندگانت ادامه یابد، پس پروردگارا! نیت‌های ما را خالص بگردان و در امور اختلافی ما را به حق و حقیقت رهنمون باش.

پروردگارا! از اینکه در کویت و خارج از آن ما را میان بندگانت مقبولیتی عنایت فرمودی، از تو سپاس گزاریم، که در پی آن به فضل و کرم تو رسالت ما منتشر گشت که مردم از دور و نزدیک آن را دریافت کردند، پروردگارا! ما سنت اختلاف را پذیرفتیم، و در مقابل کسانی که مخالف فکر ما هستند، و ما را نا سزا می‌گویند و در نیات ما مشکوک هستند و علیه ما تبلیغات می‌کنند، به خاطر آنکه روش ما مورد پسند آنان نیست و با عقیده‌ی آنها تضاد دارد، صبر پیشه کرده ایم. خداوندا ما فقط می‌گوییم: پروردگارا! آنان را به راه راست هدایت نما و ما را بر اساس نیتمان ثواب عنایت کن و ما و همه امت محمد ﷺ را در بهشت و جایگاه رحمت خویش جمع بگردان.

خدایا! تو گواهی که ما حسین را دوست داریم همانگونه که پیش از آن جد بزرگوارش و پدر و مادر او و برادرش حسن را به خاطر تو دوست داریم.

خدایا! اعتقاد ما درباره‌ی بنده ات حسین رضي الله عنه همین است... که کوشیده ایم تا آن را از کتاب‌های موثق و پس از تطبیق آن با کتاب‌های جرح و تعدیل، انتخاب کنیم وهیچ سطری از آن را نپذیرفتیم مگر آن‌که مطمئن باشیم که از روایات ضعیف و موضوع که متأسفانه کم هم نیست، خالی باشد، روایاتی که تاثیر منفی داشته و منجر به از هم گسستن صف ملی و وحدت امت اسلامی گشته است.

خدایا هم پاداش اجتهاد به ما عنایت فرما و هم پاداش مصیب بودن در آن را، تو بهترین مولی و بهترین یاور هستی. وتو به راه راست هدایت می‌نمایی.

اللهم آمین

والحمدلله رب العالمین

مبرة الآل والأصحاب

مقدمه‌ی کتاب

الحمد لله أهل الحمد ومستحقه حمداً كثيراً، والصلاة والسلام على عبده و رسوله محمد الـذي أرسله سراجاً منيراً، وعلى آله الذين أذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً، وعلى أصحابه الغر الميامين ومن اتبعهم بإحسان إلى يوم كان شره مستطيراً، أما بعد؛

رازی است که نمی‌خواهم از شما پوشیده بماند و آن اینکه قلم من حیران و بهت زده گردید که چه کلماتی را درباره‌ی شخصیتی مانند شخصیت حسین بنویسم، چون حسین شخصیتی است مهم و حساس، و از سویی به این شخصیت امید بسته شده و مایه شادی است، و از سویی شخصیت حسین با غم و اندوه همراه است.

ما در برابر مردی قرار داریم که راه مخالفت و مبارزه را به خاطر فتنه‌جویی در پیش نگرفته بلکه فریب قومی را خورده که او را پیش خود خواندند و وقتی ایشان نزد آنها آمد، وی را رها کردند، و به کسی که دشمن حسین و دشمن آنان نیز بود سپردند.

حسین به آنان گفت: نزد شما نیامدم مگر زمانی که نامه‌هایتان به دستم رسید، اگر نظری بر خلاف آن چه نامه هایتان می‌گوید دارید، بر می‌گردم.

وقتی از حسین یاد می‌کنم نمی‌توانم واقعه‌ی کربلا را نادیده بگیرم اما بر این باورم که تاریخ حسین رضي الله عنه را اگر فقط در واقعه‌ی کربلا خلاصه کنیم، در حق حسین و تاریخ ایشان ستم شده است.

حسینی را که ما می خواهیم بشناسیم حسین آل و اصحاب و حسین تربیت نبوی و علوی است.

او صحابی بزرگواری است که هم از شرافت صحبت و هم از افتخار قرابت برخوردار است.

کتابی که پیش روی دارید پایه‌هایش بر اساس رساله‌ی علمی بی‌نظیری که اثر دکتر محمد بن عبدالهادی شیبانی است استوار است، ایشان لطف نموده و پذیرفتند که بخش‌های بزرگی از کتاب ایشان (مواقف المعارضة في عهد يزيد بن معاوية ٦٠-٦٤ هـ) اقتباس شود که چیزهایی از سوی من اضافه شده و یا به اقتضای حال، مواردی تصحیح شده است، خداوند به دکتر شیبانی پاداش نیکو بدهد.

بخش اول کتاب که حسین را معرفی می‌کند و سیره‌ی عطرآگین ایشان را ورق می‌زند نوشته‌ی بنده است، و از خداوند می‌خواهم آن را بپذیرد.

جا دارد در اینجا یادی کرده باشم از برادرانم در مرکز پژوهش و بررسی‌ها که برای چاپ و ارائه‌ی این کتاب به بهترین صورت ممکن، از هیچ کوششی دریغ نورزیدند. خداوند به آنان پاداش نیک دهد و همه ما را با سرور پیامبران در بهشت حشر نماید.

والحمد لله رب العالمين

محمد سالم الخضر

رئیس مرکز پژوهش و بررسی مبرّه

این کتاب با همکاری کتابخانه الکترونیکی عقیده به زبان فارسی منتشر می شود

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

بخش اول
نسب، اخلاق و جایگاه حسین بن علی رضی الله عنهما

نوشته:
دکتر محمد سالم الخضر

نسب، اخلاق و جایگاه حسین بن علی رضی الله عنهما

حسین فرزند علی بن ابی‌طالب و هاشمیِ قریشی و فرزند فاطمه دختـر رسـول الله ﷺ است، وی نوه‌ی رسول الله ﷺ و ریحانه‌ی ایشان از دنیا است و با کنیه‌ی ابـو عبـدالله[1] شهرت دارد.

حافظ ذهبی وی را این گونه معرفی نموده است: «امام شریف کامل سبط رسـول الله ﷺ و ریحان ایشان در این دنیا، و محبوب ایشان، أبو عبد الله الحسین ابن أمیر المؤمنین أبی الحسن علی بن أبی‌طالب ابن عبد المطلب...»[2].

حافظ ابونعیم وی را چنین معرفی کرده است: «ابوعبدالله؛ حسین بـن علـی بـن ابـی طالب ریحانه و شـبیه رسـول الله ﷺ اسـت، آن حضـرت ﷺ پـس از ولادت وی در گوش او اذان گفتند، وی سرور جوانان بهشت و پنجمین نفر اهل کساء و فرزنـد سـیدة النساء است، پدرش پاسدار حوض و ذوالجناحین عموی اوسـت، وی دسـت پـرورده‌ی نبوت است که در دامن اسلام پرورش یافته و از منبع ایمان تغذیه شده است».[3]

ولادت

حسین رضی الله عنه – بنابه مشهورترین قول- پنجم شعبان سـال چهـارم هجـری در مدینـه؛ شـهر پیامبر ﷺ دیده به دنیا گشود.[4]

واقدی درباره‌ی فاصله زمانی میان ولادت حسین رضی الله عنه و برادرش حسن رضی الله عنه مـی‌گویـد: پس از پنجاه روز از ولادت حسن رضی الله عنه، فاطمه رضی الله عنها به حسین باردار شد.[5]

قتاده می‌گوید: پس از یک سال و ده ماه از ولادت حسن رضی الله عنه، ماه ششـم سـال پـنجم هجری حسین به دنیا آمد.[1]

۱- التاریخ الکبیر، امام بخاری (۲/ ۳۸۱)، الثقات ابن حبان (۳/ ٦٨)، معرفة الصحابة، ابی نعیم (۲/ ۹)، الاستیعاب، ص ١٨٤، المعجم الکبیر طبرانی (۳/ ۹٤)، وتاریخ الإسلام ذهبی (۳/ ۹۳).

۲- سیَر أعلام النبلاء (۳/ ۲۸۰).

۳- معرفة الصحابة (۲/ ٦٦١).

٤- الإصابة (۲/ ٥٤٧)، و الاستیعاب، ص ١٨٤.

٥- الاستیعاب، ص ١٨٤.

طبرانی و ابن عساکر از جعفر بن محمد (الصادق) از پدرش باقر چنین نقل کرده انـد که: (میان ولادت حسن رضی الله عنه و به شکم افتادن حسین رضی الله عنه فقط یک طهر فاصله بود).[۲]

حافظ بن حجر عسقلانی در توضیح این روایت می‌گوید: (شاید وی ده ماهه به دنیـا آمده و یا طهر دو ماه به طول انجامیده است)[۳].

حسین و عنایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

چه شرافتی برتر از این که پدربزرگ حسـین رضی الله عنه، حضـرت محمـد صلی الله علیه و آله و سلم و مـادربزرگش خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و پدرش علی بـن ابـی طالـب رضی الله عنه و مـادرش فاطمـه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و برادرش حسن رضی الله عنه باشد.

برترین مزیتی که در این دودمان وجود دارد، انتسـاب بـه برگزیـده‌تـرین انسـان‌هـا، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، اما ارتباط حسین رضی الله عنه با جـد بزرگـوارش چگونـه بـود، بهتـر بگویم: جد بزرگوارش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به وی و برادرش حسن رضی الله عنه بـا چـه نگـاهی می‌نگریستند؟

خواننده‌ی گرامی! برای درک عمق ارتباط صمیمانه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بـا دو نـوه اش حسن و حسین رضی الله عنهما لازم می‌دانم اندکی به سیره‌ی عطـرآگین و پـر حادثـه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که احساسات انسانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را با خوشی‌ها و شادمانی‌ها و غـم و اندوهش به دوش می‌کشد، بازگردیم.

آری! رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان پسر خویش؛ قاسم و عبدالله و بالأخره ابراهیم را از دست دادند و بنا به اهمیت فرزندان پسر نزد مردم که باعث باقی ماندن نسل انسان می‌شوند، مشرکان مکه این را بهانه ای برای وارد آوردن فشار بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دعوت ایشان قرار دادند و حتی گفتند:[٤] نسل محمد بریده است، پسرانش زنده

۱- سابق.

۲- المعجم الکبیر (۳/ ۹٤)، و تاریخ ابن عساکر (١٤/ ۲٥٦).این روایت مرسل است اما احتمال دارد که این مطلب از خاندان حسین رضی الله عنه نقل شده باشد که باقر رحمه الله آن را بازگو کرده است.

۳- الإصابة (۲/ ٥٤۷)، در یکی از نسخه‌های خطی الإصابة چنین آمده است: اگر حسن در رمضان و حسین در شعبان به دنیا آمده باشد احتمال می رود که نه ماهه به دنیا آمده، و نفاس تا دو ما به طول انجامیده است.

٤- گوینده عاص بن وائل سهمی است و هرگاه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد می‌شد، می گفت: او را بگذارید، او مردی است که نسلی ندارد و اگر بمیرد یاد و خاطره اش از بین می‌رود و شما از دست او راحت می‌شوید.

نمی‌مانند، خداوند متعال در دفاع از رسول الله ﷺ این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ۝٣﴾[1]. «بی‌گمان دشمنت، خود بی‌دنباله (و بدون نسل) است».

سال‌ها گذشت و رسول الله ﷺ از ماریه‌ی قبطیه رضی الله عنها صاحب پسری گشتند و وی را به یاد پدرش حضرت ابراهیم علیه السلام، ابراهیم نام نهادند. رسول الله با شادمانی از تولد این نوزاد به اصحاب خویش فرمودند: «دیشب برایم پسری به دنیا آمده است و من او را به نام پدرم، ابراهیم نام گذاشته ام».[2]

شاید ایشان امید داشتند که نسل وی از این نوزاد امتداد بیابد همان گونه که نسل پدرش ابراهیم علیه السلام امتداد یافت و ایشان از نسل او به دنیا آمدند.

اما ناگاه ابراهیم در جلوی دیدگان رسول الله ﷺ از دنیا رخت بربست و از فراقش اشک برگونه‌های مبارکش جاری گشت.

انس بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: با رسول الله ﷺ نزد ابوسیف القین (شوهر دایه‌ی ابراهیم) رفتیم، رسول الله ﷺ ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و بویید؛ و باری دیگر رفتیم ابراهیم در حال جان کندن بود، اشک از چشمان رسول الله ﷺ جاری شد، عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت: شما هم ای رسول الله؟ ... فرمودند: «ای ابن عوف! این نشان رحمت است، و سپس فرمودند: دیده اشکبار و قلب اندوهگین می‌گردد اما سخنی جز در راستای رضای پروردگار بر زبان نمی‌آوریم، ای ابراهیم! ما از فراق تو اندوهگین هستیم».[3]

تاریخ این لحظه‌های اندوه رسول الله ﷺ؛ آن پدر مهربانی را که از فراق جگر گوشه اش متاثر بود، در سراپرده‌ی خویش دارد.

لیکن رسول الله ﷺ عاطفه‌ی سرشار پدری خویش را نثار پسران دخترش فاطمه رضی الله عنها می‌نمودند و آنان ریحانه‌های ایشان از دنیا بودند.

امام بخاری از ابن ابی نعم روایت نموده است که می‌گوید: من حضور داشتم که مردی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما درباره‌ی خون پشه سوال کرد، وی گفت: اهل کجایی؟ گفت: اهل عراق هستم. ابن عمر رضی الله عنهما گفت: این از خون پشه

۱- أنساب الأشراف (۱/ ۶۲)، و سیره‌ی ابن هشام (۱/ ۲۶۵).

۲- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب رحمته ﷺ الصبیان و العیال و تواضعه و فضل ذلک، حدیث شماره: ۲۳۱۵.

۳- صحیح بخاری، الجنائز، باب قول النبی ﷺ إنا بک محزونون حدیث شماره: ۱۲۴۱.

می‌پرسد و حال آن که فرزند رسول الله ﷺ را کشتند. من خودم از رسول الله ﷺ شنیدم که فرمودند: «حسن و حسین ریحانه‌های من از دنیا هستند».[1]

حافظ ابن حجر در ذیل این حدیث می‌گوید: «آنان را به ریحانه تشبیه نمودند؛ زیرا فرزند را نیز همانند آن می‌بویند و می‌بوسند... و ترمذی نیز از انس‌ رضی الله عنه روایت نموده است که رسول الله ﷺ حسن و حسین را می‌طلبیدند و آنان را می‌بوییدند و در آغوش می‌گرفتند»[2].

رسول الله ﷺ آنان را بسیار دوست می‌داشت و دوستی آنان را دوستی با خویش و دشمنی با آنان را دشمنی با خویش می‌شمردند، امام احمد در مسند از ابوهریره‌ رضی الله عنه آورده است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هر کس آنان (حسن و حسین) را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس با آنان دشمنی کند با من دشمنی کرده است».[3]

در روایتی دیگر از ابوهریره‌ رضی الله عنه چنین آمده است که می‌گوید: رسول الله ﷺ که حسن و حسین را بر شانه‌های خویش حمل می‌کردند، نزد ما تشریف آوردند، گاه این را می‌بوییدند وگاه آن را، مردی گفت: یا رسول الله! آنان را دوست دارید؟ فرمودند: «هر کس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس با آنان دشمنی کند، با من دشمنی کرده است».[4]

حسن و حسین رضی الله عنهما تنها نوه‌های رسول الله ﷺ نبودند که ایشان همچون پدربزرگی با نگاه محبت و مهربانی و افتخار به آنان بنگرند، بلکه به تمام معنا پسران ایشان بودند.

۱- صحیح بخاری، الأدب، باب رحمة الولد وتقبيله ومعانقته، حدیث شماره‌ی ۵۹۹۴، فضائل أصحاب النبی ﷺ ، باب مناقب الحسن و الحسین، حدیث شماره‌ی ۳۷۵۳

۲- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی (۷/ ۴۶۹) اصل حدیث که ترمذی آورده این گونه است: عن يوسف بن إبراهيم أنه سمع أنس بن مالك يقول: سئل رسول الله ﷺ أی أهل بیتک أحب إلیک؟ قال: «الحسن و الحسين» و كان يقول لفاطمة: «ادعي لي ابني فيشمهما و يضمهما إليه» ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب الحسن و الحسین، حدیث شماره‌ی ۳۷۷۲. شیخ آلبانی در ضعیف الترمذی (۳۷۷۲) آن را ضعیف گفته است.

۳- مسند أحمد حدیث شماره‌ی ۷۸۶۳، شعیب أرنؤوط گفته: سندش قوی و رجالش ثقه و رجال صحیحین هستند.

٤- مسند امام احمد حدیث شماره‌ی ۹۶۷۱، شیخ شعیب أرنؤوط گفته: این حدیث حسن و سندش ضعیف است به خاطر مجهول بودن عبدالرحمن بن مسعود و حدیث قبلی شاهد آن است.

رسول الله ﷺ روز هفتم ولادت، آنان را حسن و حسین نامیدند و دستور دادند که برای هر کدام دو گوسفند عقیقه کنند[1] و سرهایشان را بتراشند.

نسائی از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده است که: رسول الله ﷺ برای هر کدام از حسن و حسین رضی الله عنهما دو گوسفند عقیقه نمودند.[2]

ابن حبان از ام المومنین عایشه رضی الله عنها آورده است که: رسول الله ﷺ روز هفتم برای حسن و حسین عقیقه نمودند و بر آنان نام نهادند و دستور دادند که سرهایشان را بتراشند.[3]

می‌بینیم که رسول الله ﷺ برای نوه‌هایش عقیقه ذبح می‌کند در صورتی که این وظیفه‌ی پدر است نه پدر بزرگ، اما رسول الله ﷺ خود را پدر آنان می‌داند و در آن واحد و با احساس و عاطفه‌ی والا، هم نقش پدر را ایفا می‌کنند و هم نقش پدر بزرگ را، حقا که این گونه هم بودند و در بیش از یک حدیث، آنان را فرزند خود خوانده اند.[4]

این چه عنایتی است! و قلب کدام پدر این همه عطوفت و مهربانی را در خود جای داده است. آری! ایشان رسول خداست با آن رحمت گسترده و احساسات آکنده از مهر و محبت.

توجه و مواظبت رسول الله ﷺ به نوه‌هایش بدان جا رسیده بود که برای محافظت آنان از هرگونه بدی، همواره با دعا آنان را از هر گزند احتمالی به پناه خداوند واگذار می‌کردند.

امام بخاری از ابن عباس رضی الله عنه آورده است که: رسول الله ﷺ حسن و حسین رضی الله عنهما را با این دعا افسون می‌کردند و می‌فرمودند: «پدرتان ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را با این دعا افسون می‌کرد، **أعوذ بكلمات الله التامة من كل شيطان وهامة و من كل عين لامة**»[5].

۱- شیخ آلبانی در إرواء الغلیل (٤/ ٣٧٩) سند آن را صحیح علی شرط البخاری گفته است.

۲- سنن نسائی (٤٥٣١) با سند صحیح.

۳- صحیح ابن حبان (٥٣١١) حاکم (٤/ ٢٣٧). شیخ شعیب آن را حسن گفته و حسین سلیم اسد آن را صحیح می‌داند.

٤- مثلا حدیث ابوبکر در بخاری که می‌گوید: روزی رسول الله ﷺ حسن را آوردند و بر بالای منبر بردند و فرمودند: «این فرزندم آقاست، شاید خداوند توسط او میان دو گروه از مسلمانان صلح ایجاد کند».

٥- صحیح بخاری، حدیث شماره: ٣٣٧١.

«پناه می برم به کلمات تامه الهی از گزند هر شیطان و حیوان موذی و چشم شوری».

احساسات پدرانه‌ی ایشان آن گاه به اوج خود رسیده بود که از بالای منبر و هنگام ایراد خطبه و موعظه‌ی مومنان به تقوی و کارهای شایسته، نوه‌های خردسال خویش را مشاهده فرمودند که جست و خیز کنان به سوی ایشان می‌آیند، بی اختیار خطبه را ناتمام گذاشتند و از منبر پایین آمدند و آنان را در آغوش گرفتند و به منبر بردند.

خدایا! قلب پیامبر ﷺ چه شفقت گسترده ای برای خردسالان داشت و چه عاطفه‌ی پدری عمیقی در آن نهفته بود.

ابوداود از بریده رضي الله عنه چنین نقل می‌کند که: رسول الله ﷺ در حال ایراد خطبه بودند که حسن و حسین که لباس سرخ رنگی بر تن داشتند جست و خیز کنان آمدند، رسول الله ﷺ از منبر پایین آمدند و آنان را به دوش گرفتند و به منبر رفتند و سپس فرمودند: «حقا که خداوند متعال راست فرموده است که مال و فرزند مایه‌ی آزمایش هستند، من اینها را دیدم و نتوانستم خودم را کنترل کنم و سپس خطبه را ادامه دادند».[1]

وهمچنین ابویعلی رضي الله عنه می‌گوید: «نزد رسول الله ﷺ بودیم حسن یا حسین بر سینه‌ی ایشان بود، ادرار او از سینه ایشان سرازیر شد، برخاستیم که او را برداریم؛ رسول الله ﷺ فرمودند: پسرم را راحت بگذارید تا کارش را تمام کند، سپس آن را با آب شستند و سپس به بیت المال که خرمای صدقه در آن نگاهداری می‌شد تشریف بردند، آن پسر نیز با ایشان رفت و خرمایی برداشت و در دهان گذاشت، رسول الله ﷺ آن را در آوردند و فرمودند: صدقه برای ما حلال نیست.[2]

رسول الله ﷺ گاه ایشان را بر قاطرش (دلدل[3]) سوار می‌کردند یکی را جلو و دیگری را پشت خویش می‌نشاندند.

۱- ابوداود، حدیث شماره‌ی ۱۱۰۹. آلبانی آن را صحیح گفته است.

۲- مسند احمد، حدیث شماره‌ی ۱۹۰۸۲ با سند صحیح. شیخ شعیب أرنؤوط گفته: اسنادش صحیح است.

۳- پیامبر ﷺ غیر از دلدل قاطر دیگری نداشتند، طبرانی در المعجم الأوسط ٤/ ۲۰۲روایتی آورده که تأکید می‌ورزد قاطری که در روایات آمده همان دلدل است، از انس رضي الله عنه روایت شده که چون مسلمانها نخست در روز حنین شکست خوردند و پیامبر ﷺ بر قاطر خویش که همان دلدل بود سوار بودند ... .

امام مسلم از ایاس و او از پدرش نقل کرده است که: من قاطر رسول الله ﷺ را که ایشان با حسن و حسین، یکی جلو و دیگری پشت رسول الله ﷺ سوار بودند مهار کردم تا اینکه آنان را به حجره‌ی رسول الله ﷺ بردم.[۱]

رسول الله ﷺ با مهربانی آنان را می‌بوسیدند، ابوهریره‌س اتفاق جالبی را برایمان تعریف می‌کند، ابوداود از وی نقل کرده است که اقرع بن حابس دید که رسول الله ﷺ حسین را می‌بوسند، اقرع گفت: من ده پسر دارم اما تا کنون هیچ کدام را نبوسیده ام. رسول الله ﷺ فرمودند: «هر کس رحم نکند بر او رحم نخواهد شد».[۲] و در روایت دیگر چنین آمده است که فرمودند: «برایت چکار کنم که خدای متعال رحمت را از قلب تو گرفته است».[۳]

ابن حبان از ابوهریره‌س روایت نموده است که: رسول الله ﷺ زبان خویش را برای حسین‌س بیرون می‌آوردند و آن کودک به آن دست دراز می‌کرد، عیینه بن حصن بن بدر گفت: رسول الله ﷺ چنین می‌کنند، والله من تا بچه هایم بزرگ شده اند هیچکدام را حتی یک بار هم نبوسیده ام، رسول الله ﷺ فرمودند: «هر کس بر دیگران رحم نکند، بر او نیز رحم نمی‌شود» امکان دارد این هر دو واقعه اتفاق افتاده باشند و یا رسول الله ﷺ این مطلب را در یک حادثه فرموده و راویان جداگانه نقل کرده باشند و یا یکی از راویان در نقل نام گوینده دچار اشتباه شده و آن را جابجا کرده باشد. زمانی که اقرع بن حابس[٤] در مسجد رسول الله ﷺ آمد با صدای بلند از پشت دیوار فریاد زد که ای محمد! بیا بیرون و آنگاه این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ۝٤﴾ (الحجرات: ٤) «بیشترِ کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها صدا می‌زنند، نمی‌دانند».

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره‌ی ۲٤۲۱.

۲- ابوداود، حدیث شماره‌ی ۵۲۲۰، آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- صحیح ابن حبان، حدیث شماره‌ی ۵۵۹۵. أرنؤوط گفته: اسناده صحیح علی شرط البخاری.

٤ - صحابی، از بزرگان عرب در زمانه‌ی جاهلیت بود. پس از فتح مکه به همراه عطارد بن حاجب با وفد بنی‌دارم از تمیم خدمت رسول الله ﷺ حاضر شد. در غزوه‌ی طائف و حنین شرکت کرده و در مدینه سکونت نمود. بعد ها در بیشتر جنگ‌ها در رکاب خالد بن ولید س شرکت نموده و بالآخره در جوزجان به شهادت رسید.

آنان بادیه نشینانی درشت خو بودند و زندگانی سخت صحرایی این سرشت را بـر آنان املا کرده بود و با اینکه مسلمانانی خوب بودند امـا نمـی‌توانسـتند از ایـن سرشـت دوری کنند.[۱]

روایاتی نادرست در نامگذاری

مراجع تاریخی و اخبار روایاتی ضعیف و منکر درباره‌ی نامگذاری حسـین بـه ایـن نـام توسط رسول الله ﷺ نقل شده که چون میان مردم مشهورند ناچـار انـدکی پیرامـون آن سخن می‌گوییم:

۱. هانی بن هانی از علی رضی الله عنه چنین نقل کرده است که: «هنگامی که حسـن بـه دنیـا آمد من او را «حرب» نام گذاشتم، رسول الله ﷺ فرمودند: فرزنـدم را بـه مـن نشان دهید، نام او را چه گذاشته ایـد؟ گفـتم: حـرب، فرمودنـد: خیـر، بلکـه او حسن است، و هنگامی که حسین به دنیا آمـد نـام او را حـرب نهادنـد، رسـول الله ﷺ آمده و فرمودند: فرزندم را به من نشان دهید، نامش را چه گذاشته ایـد؟ گفتم: حرب، فرمودند: خیر، بلکه او حسین است و هنگامی که بچه‌ی سـوم بـه دنیا آمد من او را حرب نام گذاشـتم، رسـول الله تشـریف آوردنـد و فرمودنـد: فرزندم را بیاورید، او را چه نام گذاشته اید؟ گفتم: حرب، فرمودند: خیـر، بلکـه او مُحَسِّن است و فرمودند: آنان را به نام‌های فرزنـدان هـارون: شَـبَّر و شـبیر و مُشبر نام نهاده ام»[۲].

این روایت ار دیدگاه ما صحیح نیست؛ زیرا:

اولا: آن را «هانی بـن هـانی» روایـت کـرده و ابـن سـعد دربـاره‌ی او گفتـه اسـت: منکرالحدیث است.[۳] و امام شافعی گفته است: فردی ناشناخته است و علمای حدیث به خاطر ناشناس بودنش، به احادیث وی اهمیت نمی‌دهند، و ابن المدینی گفتـه اسـت کـه مجهول است.[٤]

۱- صحیح ابن حبان، حدیث شماره‌ی ٦٩٧٥. شعیب أرنؤوط گفته: إسناده حسن.

۲- مسند امام أحمد (۱/ ۹۸)، ابن حبان (٦٩٥٨).

۳- الطبقات الکبری (٦/ ٤٧١)

٤- تهذیب التهذیب (۱۱/ ۲۳).

ثانیا: از علی بن ابی طالبﷺ بعید است که با اینکه می‌بیند کـه رسـول الله ﷺ نـام حرب را نمی‌پسندد بار بار هر نوزاد جدیدی را به آن نام نامگذاری کند.

ثالثا: با این فرضیه که نامگذاری هر سه نوزاد در روز هفـتم ولادت صـورت گرفتـه است آیا معقول است که رسول الله ﷺ از نامگذاری هر سه نوه اش غافل بـوده انـد و هر بار بیایند و بپرسند که بچه را چه نام گذاشته اید و سپس آن نام را تغییر دهند.

رابعا: ذکر نام «محسن» و «مشبر» با عنوان پسران هارون، از مناکیر هانی بن هانی و انفرادات اوست و کسی دیگر آن را ذکر نکرده است، حدیث فوق در معجـم طبرانـی از طریق دیگری از یحیی بن عیسی رملی تمیمی نیز روایت شده است، می‌گوید: اعمش از زبان صالح بن ابی الجعد به ما گفت که علیﷺ گفته است: من مردی بودم که (حـرب= جنگ) را دوست داشتم، وقتی حسن متولد شد خواستم او را حرب نام گذارم اما رسول الله ﷺ او را حسن نام نهادند و وقتی حسین متولد شد، خواستم او را حرب نام گذارم که رسول الله ﷺ او را حسین نام گذاشتند و فرمودند: مـن ایـن دو پسـرم را نـام‌هـای پسران هارون شبر و مشبر نام نهاده‌ام.

سند این روایت ضعیف و منقطع است؛ روایت سالم بن ابی الجعد از علـی، مرسـل است؛ همان گونه که ابوزرعه گفته است، رملی، آن گونـه کـه حـافظ ابـن حجـر گفتـه: صدوق است اما در روایت خطا می‌کند.[۱]

این روایت با آنکه ضعیف است اما از روایت اول بیشتر قابل قبول است؛ زیرا در آن آمده که علیﷺ خواست پسرانش را حرب نام بگذارد اما به احترام خواسته‌ی رسول الله ﷺ این کار را نکرد.

و همچنین در روایت سلمانﷺ نیز نامی از «محسن» و «مشبر» نیسـت، ایـن جـای تأمل است.

خامسا: هارون پسرانی به این نام نداشته است و کسانی که پسران هارون را بـا ایـن نام‌ها می‌شناسند به همین روایت استناد کرده اند وهمان گونه که مـی‌بینیـد ایـن روایـت صلاحیت شاهد بودن برای روایتی دیگـر را نـدارد چـه رسـد بـه اینکـه مسـتقیما از آن استدلال شود.

۱- سلسلة الأحاديث الضعيفة (۸/ ۱۸۳-۱۸٤).

و هنگامی که برای نمونه به سفر خروج؛ کتابی که یهود و نصاری به آن معتقدند بـر می‌گردیم می‌بینیم که در اصحاح ششم که نـام‌هـای پسـران هـارون علیـه السـلام را بـر می‌شمارد، آمده است که: هارون، الیشابع دختر عمیناداب خواهر نحشون را به همسـری گرفت و از وی فرزندانش: ناداب، ابیهو، العازا، و ایثامارا زاییده شدند.[۱]

پسران هارون نزد اهل کتاب این هایند، شبر و شبیر و مشبر از کجا آمده اند؟

سادسا: در روایات ثابت است که رسول الله ﷺ برای حسن و حسین نام برگزیـده اند نه علی، و روایت مورد بحث با آن تناقض دارد.

۲. روایت دوم

سلمان رضی الله عنه می‌گوید، رسول الله ﷺ فرمودند: حسن و حسین را به نام پسران هـارون شبر و شبیر نام نهاده ام.[۲]

در سند این روایت فردی به نام برذعه ابن عبـدالرحمن وجـود دارد کـه ابـن حبـان درباره وی گفته است: احادیث منکر و بی بنیادی را روایت می‌کند و در آن دچـار وهـم می‌شود و احتجاج به آن جایز نیست.[۳] ذهبی می‌گوید: او روایات منکـری دارد.[٤] و راوی دیگرش عمرو بن حریث است، امام بخـاری در «التـاریخ الکبیـر» و ابـن ابـی‌حـاتم در «الجرح و التعدیل» از او یاد کرده اند[٥] و او را جرح و یا تعدیل نکرده اند.

لذا امام بخاری در «التاریخ الکبیر» درباره‌ی این حدیث می‌گوید: سندش ناشناخته و مجهول است.[٦]

۳. روایت سوم

سوده بنت مسرح می‌گوید: هنگام زایمان فاطمه من با چند زن دیگر حضور داشتیم، رسول الله ﷺ آمدند و فرمودند: حال وی چطور اسـت؟ گفـتم: یـا رسـول الله! در

۱- سفر خروج (٦/ ٢٣).

٢- المعجم الكبير طبراني (١/ ١٠١).

٣- المجروحين (١/ ١٩٨).

٤- ميزان الإعتدال (١/ ٣٠٣).

٥- التاريخ الكبير (٦/ ٣٢٢)، والجرح والتعديل (٦/ ٢٢٦).

٦- التاريخ الكبير (٢/ ١٤٧).

حال زایمان است، فرمودند: هرگاه زایمان کرد، تا من نیامده ام کاری نکنید، هنگامی که زایمان کرد، نافش را بریدند و در پارچه ای زرد رنگ پیچیدند، رسول الله ﷺ تشریف آوردند و پرسیدند: چه شد؟ گفتم: یا رسول الله! پسری به دنیا آورد و ما نافش را بریده و در پارچه ای پیچیده ایم، فرمودند: او را بیاورید، من او را آوردم، رسول الله ﷺ پارچه زرد رنگ را انداختند و وی را در پارچه ای سفید پیچیدند و در دهان او آب دهن انداختند، علیرضی الله عنه آمد، رسول الله ﷺ فرمودند: ای علی! نامش را چه گذاشته ای؟ گفت: جعفر یا رسول الله! فرمودند: خیر، لیکن او حسن است و بعد از او هم حسین و تو ابوالحسن الخیر هستی.[۱]

ذهبی دربارهٔ سند این روایت می‌گوید: سند علی بن میسر از عمر بن عمیر از ابن فیروز، سندی تاریک و متن آن باطل است.[۲]

و ابن حجر در «الإصابة» از ابن عبدالبر نقل نموده که وی گفته است: «سندش ناشناخته و مجهول است»[۳]

و علامه آلبانی می‌گوید: این سند مسلسل با افرادی مجهول و نشاخته است، از علی بن میسر گرفته به بالا.[٤]

و غیر از جهالت سند، ضرار بن صرد تیمی یعنی همان ابونعیم طحان کوفی نیز در سندش وجود دارد که ابن معین می‌گوید: در کوفه دو دروزغ‌پرداز هست، یکی این، یعنی: ضرار بن صرد، و ابونعیم نخعی. و امام بخاری او را متروک الحدیث گفته است و نسائی می‌گوید: ثقه نیست، و دارقطنی نیز او را ضعیف دانسته.[٥]

٤. روایت چهارم

علیرضی الله عنه می‌گوید: هنگامی که حسن متولد شد او را حمزه و حسین را به نام عمویش جعفر نام نهادم، رسول الله ﷺ مرا طلبیدند و فرمودند: به من امر شده که نام این

۱- طبرانی (۳/ ۲۳) شمارهٔ ۲٥٤۲، و (۲٤/ ۳۱۱) شمارهٔ ۷۸٦.

۲- میزان الاعتدال (۳/ ۱٥۸).

۳- الإصابة فی تمییز الصحابة ترجمه شمارهٔ ۱۱۳٥٤: سواده و گفته شده: سودة بنت مسرح.

٤- سلسلة الأحادیث الضعیفة (۸/ ۱۸٦).

٥- تهذیب الکمال (۱۳/ ۳۰۳).

دو نفر را تغییر دهم، گفتم: خداو رسول صاحب اختیارند، آن گاه آنان را حسن و حسین نامیدند.[۱]

یکی از راویان این حدیث، عبدالله بن محمد بن عقیل است که محمد بن سعد او را در طبقه‌ی چهارم اهل مدینه قرار داده و گفته است: او منکر الحدیث است و به احادیث او احتجاج نمی‌شود، و نسائی او را ضعیف نامیده است و ابوزرعه می‌گوید: از او سندهای متفاوتی آمده است، ابوحاتم می‌گوید: لین الحدیث است و قوی نیست، و ابومعمر قطیعی می‌گوید: این عیینه حافظه اش را نمی‌ستود، ابوبکر بن خزیمه می‌گوید: به خاطر سوء حافظه اش به او استدلال نمی‌کنم.[۲]

یحیی بن معین می‌گوید: ضعیف الحدیث است.[۳] و ابن حبان می‌گوید: بد حافظه است، حدیث را نادرست عرضه می‌کند و باید از اخبار او پرهیز نمود.[٤] و همچنین محمد بن عقیل ابن ابی طالب، یکی دیگر از راویان این روایت، لین الحدیث است و مبادا کسی به گفته‌ی حافظ بن حجر که او را مقبول دانسته فریب خورد؛ زیرا مقبول نزد ابن حجر مشروط به آنست که متابعی داشته باشد در غیر این صورت، لین الحدیث باقی خواهد ماند و این مطلب را در مقدمه‌ی "التقریب" مفصلا بیان داشته و گفته است: ششم: کسی است که احادیث اندکی دارد و علیه او موردی ثابت نگشته است که به سبب آن حدیثش ترک گردد و با واژه مقبول این افراد مراد هستند البته در جایی که متابع داشته باشند و در غیر این صورت لین الحدیث هستند.[۵]

و هرجا برای روایت محمد بن عقیل متابعی وجود نداشته باشد، آن حدیث محکوم به ضعف است.

۱- مسند امام احمد (۱/ ۱۵۹)، والمعجم الکبیر (٤/ ۲۷۷) حدیث شماره‌ی ۲۷۸۰.

۲- تهذیب الکمال (۱٦/ ۸۰).

۳- الکامل فی الضعفاء (٤/ ۱۲۷).

٤- میزان الاعتدال (۲/ ٤۸٤).

۵- مقدمه‌ی تقریب التهذیب، ص ۱.

ویژگی‌های جسمانی

حسن بن علی رضی الله عنهما از لحاظ ظاهری سر و گردن با رسول الله بسیار شبیه بود و بدین جهت ابوبکرﷺ او را در کودکی به آغوش می‌گرفت و می‌گفت: پدرم فدایش باد، شبیه رسول الله ﷺ است نه شبیه علی، و علیﷺ می‌خندید.[1]

اما غیر از سر و گردن، در روایات آمده است که جسم حسین بن علیﷺ به رسول الله ﷺ بیشتر شبیه بود.

ترمذی از طریق هانی بن هانی از علیﷺ نقل کرده است که گفت: «سر و گردن حسنﷺ به رسول الله ﷺ شبیه‌تر است اما پایین تر از آن، حسین به ایشان شباهت بیشتری دارد».[2]

طبرانی از علی بن ابی طالبﷺ روایت نموده است که: هر کس دوست دارد که شبیه‌ترین فرد به رسول الله ﷺ را از گردن به پایین از لحاظ رنگ و اندام بنگرد، به حسین بن علی بنگرد.[3]

ابن عساکر از فروه بن ابی المغراء و او از قاسم بن مالک و او از عاصم بن کلیب از پدرش نقل نموده است که گفت: رسول الله ﷺ را در خواب دیدم، و خوابم را برای ابن عباسﷺ تعریف کردم، وی گفت: آیا هنگامی که ایشان را دیدی به یاد حسین بن علی افتادی؟ گفتم: آری والله وقتی که راه می‌رفتند با دیدن دست‌های ایشان به یاد او افتادم. گفت: ما او را به رسول الله ﷺ تشبیه می‌کردیم.[4]

زبیر بن بکار به نقل از محمد بن ضحاک حزامی می‌گوید: چهره‌ی حسن شبیه چهره‌ی رسول الله ﷺ و جسد حسین شبیه جسد رسول الله ﷺ بود.[5]

من در حدیث انس بن مالک که امام بخاری روایت نموده است اندیشیدم که می‌گوید: سر حسین بن علی علیه السلام را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و در تشتی

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره‌ی ۳۵٤۲.

۲- ترمذی (٥/ ٦٦٠)، آلبانی آن را ضعیف شمرده است.

۳- المعجم الکبیر (۳/ ۹٥) این حدیث به خاطر ضعف ابراهیم بن یوسف و هبیره بن مریم ضعیف است.

٤- تاریخ دمشق (١٤/ ١٣٥) این اثر ضعیف است به خاطر انقطاع میان فروه بن ابی المغراء (م ۲۲٥هـ) و ابن عساکر (م ٥٧١ هـ).

٥- البدایة و النهایة (۸/ ۱٥۰)، روایت به خاطر مجهول بودن محمد بن ضحاک ضعیف است.

گذاشتند و او درباره‌ی زیبایی ایشان سخن گفت. انس گفت: او از همه به رسول الله ﷺ بیشتر شبیه بود و در آن هنگام خضاب زده بود ...[1]

و در روایت ترمذی از طریق حفصه بنت سیرین چنین آمده است که انس‌ ﷺ گفت: نزد ابن زیاد بودم که سر حسین‌ ﷺ را آوردند و در تشتی گذاشتند و ابن زیاد گفت: تاکنون چنین زیبا رویی را ندیده ام، انس می‌گوید: من گفتم: وی شبیه‌ترین فرد به رسول الله ﷺ بود.[2]

پس از تأمل به این نتیجه رسیدم که حسین‌ ﷺ حتی در سر و صورت نیز شبیه رسول الله ﷺ بود، نه آن گونه که از روایات ضعیف سابق که شباهت را در جسد منحصر می‌گردانید بر می‌آید، وگرنه چرا عبیدالله بن زیاد شباهت ایشان با رسول الله ﷺ را یادآور شد، بنابراین به تمام معنا از تمام اهل بیت به رسول الله ﷺ بیشتر شبیه بود.

این شباهت یک نوع شباهت فطری و غیر اختیاری بود، اضافه بر آن، حسین‌ ﷺ می‌کوشید که شباهتش به رسول الله ﷺ در اموری مانند خضاب و غیره نیز کامل گردد.

ابویعلی از سفیان نقل نموده که می گوید: از عبیدالله بن ابی یزید پرسیدم که آیا حسین بن علی‌ ﷺ را دیده‌ای؟ گفت: آری، سر و محاسن صورت سیاه بود جز چند تار موی در قسمت جلوی محاسنش، نمی‌دانم که دیگر قسمت های آن را رنگ کرده بود و این چند تا را به خاطر مشابهت به رسول الله گذاشته بود و یا فقط همین چند تار سفید شده بود...[3]

موی سر و محاسن حسین‌ ﷺ بسیار سیاه بود، ذهبی از ابن جریج و او از عمر بن عطا نقل می‌کند که می‌گوید: حسین را دیدم که با وسمه (گیاهی که رنگش مایل به سیاهی است) موهایش را رنگ می‌کرد و سر و محاسنش بسیار سیاه بود.[4]

لباس و زینت

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره‌ی ۳۵۳۸.

۲- ترمذی، حدیث شماره‌ی ۳۷۷۸. آلبانی این حدیث را صحیح گفته است.

۳- مسند ابویعلی (۱۲/ ۱٤٤)، حسین سلیم اسد اسنادش را صحیح گفته است.

٤- نگا: سیر أعلام النبلاء (۳/ ۲۸۱) والبدایة (۸/ ۱۵۰).

حسینؓ لباس پشمی می‌پوشید همانند دیگر صحابه لباس شهرتی که آنان را از سایر مردم متمایز کند نمی‌پوشید.

طبرانی به نقل از سدی می‌گوید: حسین بن علیؓ را دیدم که عمامه ای پشمی پوشیده و موهایش از زیر آن نمایان بود.[1]

و نیز از شعبی نقل نموده که گفت: نزد حسین بن علی رفتم ایشان لباس پشمی پوشیده بود.[2] و در روایت شعبی آمده است که حسینؓ بیشتر دوست داشت در رمضان انگشتر بپوشد، انگشتر پوشیدن از عادات حسنه است و عبادت نیست.

شعبی می‌گوید: حسینؓ را دیدم که در ماه رمضان انگشتر می‌پوشید.[3] و روایت شده که انگشتر ایشان در دست چپ بود، ترمذی این مطلب را از محمد باقر روایت کرده است که گفت: حسن و حسین در دست چپ انگشتر می‌پوشیدند.[4] و طبرانی از باقر آورده است که: حسین بن علی در دست چپ انگشتر می‌پوشید[5] و پوشیدن انگشتر از رسول الله ﷺ هم در دست راست و و هم دست چپ ثابت است.

مسلم از انس بن مالک روایت نموده است که وی گفت: انگشتر رسول الله ﷺ در این انگشت بود، و به انگشت خنصر (انگشت کوچک) دست چپ اشاره نمود.[6]

و در جامع ترمذی از صلت بن عبدالله آمده است که گفت: ابن عباس را دیدم که در دست راست انگشتر می‌پوشید و گمان کنم که گفت: رسول الله ﷺ را دیدم که در دست راست انگشتر می‌پوشیدند.[7]

و نیز از حماد بن سلمه آمده است که می‌گوید: ابورافع را دیدم که در دست راست انگشتر پوشیده بود از او در این باره پرسیدم گفت: عبدالله بن جعفر نیز در دست راست

۱- المعجم الکبیر (۳/ ۱۰۰) شماره‌ی ۲۷۹٦.

۲- المعجم الکبیر (۳/ ۱۰۱) شماره‌ی ۲۷۹۷.

۳- سیر أعلام النبلاء (۳/ ۲۹۱).

٤- ترمذی، شماره‌ی ۱۷٤۳. آلبانی آن را صحیح و موقوف گفته است.

٥- المعجم الکبیر (۳/ ۱۰۱) شماره‌ی ۲۷۹۷. طاهر بن ابی احمد زبیری یکی از راویانش مجهول است.

٦- مسلم، شماره‌ی ۲۰۹٥.

۷- ترمذی، شماره‌ی: ۱۷٤۲.

انگشتر می‌پوشید و عبدالله بن جعفر گفت: رسول الله در دست راست انگشتر می‌پوشیدند.[1]

در سنن نسائی از انس روایت شده است که رسول الله ﷺ در دست راست انگشتر می‌پوشیدند[2]. امام نووی می گوید: اما درباره‌ی حکم فقهی مسأله، فقها اتفاق نظر دارند که پوشیدن انگشتر هم در دست راست و هم در دست چپ، بدون کراهیت جایز است، اما کدام یک بهتر است؟ بسیاری از سلف در دست راست و بسیاری هم در دست چپ انگشتر می‌پوشیدند...[3]

درباره‌ی زینت ایشان روایت شده که دایما با وسمه موهای خویش را رنگ می‌کردند، طبرانی از قیس مولای خباب نقل نموده است که می‌گوید: حسن و حسین رضی الله عنهما را دیدم که موهای خویش را سیاه می‌کردند.[4]

در مصنف عبدالرزاق از زهری آمده است که می‌گوید: حسین بن علی موهایش را سیاه می‌کرد[5]. شوکانی در «السیل الجرار» می‌گوید: رنگ نمودن با دلایل صحیح ثابت است و روایاتی بر مشروعیت آن صحه گذاشته اند، آن گونه که در صحیحین و دیگر کتاب‌ها از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: یهود و نصارا رنگ نمی‌کنند و شما با آنان مخالفت کنید، امام احمد و اصحاب سنن از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که: بهترین چیزی که می‌توان با آن سفیدی مو را تغییر داد حنا و کتم است، و ترمذی آن را صحیح گفته است، در این مورد احادیث بسیاری وجود دارد و این سنت میان سلف مشهور بوده است به گونه ای که در بیوگرافی افراد ذکر می‌کنند که فلانی موهای خویش را رنگ می‌کرد یا خیر...[6]

۱- ترمذی، شماره‌ی ۱۷٤٤.

۲- نسائی، شماره‌ی ۵۲۸۳. آلبانی آن را صحیح گفته است.

۳- شرح نووی بر صحیح مسلم (١٤/ ٧٢).

٤- المعجم الکبیر (۳/ ۹۸) شماره‌ی ۲۷۸۲.

۵- مصنف عبدالرزاق (۱۱/ ۱۵۵) شماره‌ی ۲۰۱۸٤.

٦- السیل الجرار (٤/ ١٢٦).

﴿وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٌ﴾

پس از بحث لباس و زینت ظاهری حسین‌ﷺ شایسته است به لباس و زینت اندرونی یعنی تقوا و ایمان ایشان نیز بپردازیم.

ظاهر و باطن اهل ایمان یکسان است و حسین بن علی‌ﷺ نمونه‌ی بارزی از مردانی است که از حیث ایمان و اخلاق مراتب عالیه ای داشتند.

حافظ ابن قیم می‌گوید: «هرگاه قلب از مواهب و عطایای والای ربانی سیراب گردد بر امرا و رعیت خلعت شایسته و مناسبی می‌پوشاند، بر نفس خلعت اطمینان و آرامش و رضایت و فروتنی می‌پوشاند، آن گاه حقوق را با بخشندگی و سعهٔ صدر و رضایت و به راحتی می‌پردازد؛ زیرا در آن حال با قلب در اکثر موارد همسو می‌گردد و غالبا در پی هدف مشترکی خواهند بود، آن گاه نفس که قبلا دشمن آشکار قلب بوده، وزیر دست راستش می‌گردد، و این همسویی و موافقت چنان طمانینه و لذتی در پی می‌آورد که لذت و نعمت‌های بهشتی را تداعی می‌کند، البته جنگ آن دو پایان نیافته، بلکه سلاح و تجهیزات آن همچنان در دسترس است و اگر قدرت وسیطره‌ی قلب نباشد، نفس با هر نحو ممکن و با هر سلاحی با او مبارزه می‌کند، بنابراین در دو مرز استراتژیک ظاهر و باطن تا آخرین لحظات زندگی باید استقامت و پایداری نمود».[1]

وی در «مدارج السالکین» می‌گوید: «خداوند جمال ظاهر و باطن را بیش از یک جا در قرآن کریم با هم ذکر نموده است،

از آن جمله فرموده‌ی خدای متعال:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ قَدۡ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكُمۡ لِبَاسٗا يُوَٰرِي سَوۡءَٰتِكُمۡ وَرِيشٗاۖ وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ﴾ (الأعراف: ٢٦)

و از آن جمله فرموده‌ی خدای متعال در باره‌ی زنهای جنت:

﴿فِيهِنَّ خَيۡرَٰتٌ حِسَانٞ﴾ (الرحمن: ٧٠)

و فرموده است:

﴿وَلَقَّىٰهُمۡ نَضۡرَةٗ وَسُرُورٗا﴾ (الإنسان: ١١)

و از آن جمله فرموده‌ی خدای متعال:

۱- طريق الهجرتين (١/ ٦٣).

﴿ وُجُوهٌ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ﴾ (القیامه: ۲۲- ۲۳)

بی‌تردید صبر و استقامت و توکل و پایداری در برابر دشمنان که حسین رضي الله عنه در حادثه‌ی کربلا از خود به نمایش گذاشت، دلیل ایمان قاطع و عمیق ایشان به الله و قضا و قدر الهی است.

حافظ ابن قیم در این باره می‌گوید:

حسین رضي الله عنه می‌دانست که دشمنان فقط او را می‌خواهند و با دیگران کاری ندارند، ایشان به همراهان خود اختیار داد که هر کس می‌خواهد اجازه دارد که خود را از مرگ نجات دهد، و خود را برای مقابله با دشمن آماده نمود و لو این‌که جز چند نفری با او باقی نمانند، به همراهان خود فرمود: هر کس می‌خواهد شبانه نزد خانواده اش برگردد، من به او اجازه داده ام، اینان مرا می‌خواهند، مالک بن نضر گفت: من مدیون و عیالوار هستم، فرمود: شب فرارسیده، در تاریکی آن بروید و هر کس دست یکی از مردان اهل بیت مرا بگیرد و در تاریکی شب در صحرا و به شهرها و مناطق خود بروید، اینان مرا می‌خواهند، اگر مرا به دست بیاورند دنبال کسی دیگر نمی‌روند، بروید تا آنکه خداوند فرجی بیاورد...[1].

پیش از آن در مسیر عراق شبی خوابی دید و از خواب بیدار شد و با زبان یک مومن استوار فرمود: إنا لله وإنا إليه راجعون والحمدلله رب العالمين، گفت: در خواب دیدم که فردی اسب سوار می‌گفت: اینان به سوی مرگ پیش می روند، دانستم که خبر مرگ ما را به ما می‌دهد.[2]

در گرماگرم معرکه که دل ها از جا کنده می‌شود با اعتماد و اطمینان با پروردگارش راز و نیاز می‌کند و می‌گوید: «اللهم أنت ثقتي في كل كربٍ، ورجائي في كل شدةٍ، وأنتَ لي في كل أمر نزل بي ثِقةٌ وعِدَّةٌ، فكم مِن هَمٍّ يضعف الفؤاد، وتقل فيه الحيلة ويخذلُ فيه الصديق، ويشمتُ فيه العدو، فأنزلته بك، وشكوته إليك رغبةً فيك إليك عمن سواك، ففرجته، وكشفته، وكفيتنيه، فأنت ولي كل نعمةٍ وصاحب كل حَسنة ومنتهى كل غايةٍ».[3]

۱- البداية والنهاية (۱۱/ ۵۳۰).

۲- البداية (۱۱/ ۵۲٦).

۳- البداية (۱۱/ ۵۱٦).

«پروردگارا! در هر غم و سختی اعتماد و امید من توست، در هر کاری که برایم پیش می‌آید اعتماد و توانم تویی، چه بسا غم‌هایی که فراتر از توان تحمل قلب بوده که راه و چاره ای نداشته دوستان در آن خود را کنار کشیده و دشمنان به شادی پرداخته اند، من آن را به تو سپرده ام و به تو از آن شکوه کرده و از دیگران خود را به امید تو بریده ام، و تو آن غم ها و سختی را گشوده ای و از من دور ساخته ای، خدایا! تو ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و نهایت هر مقصدی هستی».

عبدالله بن عمار حسینﷺ را در میدان معرکه، چنین توصیف می‌کند: «حسینﷺ را دیدم که از هر طرف او را فراگرفته بودند و بر سمت راست خویش چنان یورش می‌برد که همه پراکنده می‌شدند، والله من مردی دلیرتر و مصمم‌تر از او که اهل و اصحابش در برابرش کشته شوند ندیده ام، والله نه قبل از او چنین کسی را دیده ام و نه پس از او...».[1]

فقه و روایت حدیث

حسینﷺ عالم و فقیه و جزو مفتیان صحابه بود، ابن قیم الجوزیه در «اعلام الموقعین عن رب العالمین» ایشان را جزو فقهای صحابه که کمتر فتوا داده‌اند بر می‌شمارد.[2]

وی در روایت حدیث نیز چنین بود، از رسول الله ﷺ و پدر خویش و سایر صحابه روایات اندکی دارد همانند بسیاری از صحابه که به کثرت روایت شهرت ندارند، علتش به نظر من دو چیز است:

اول: پرهیز از روایت

بسیاری از صحابهﷺ از بیم آن که مبادا دچار اشتباه و خطایی شوند از روایت نمودن حدیث از رسول الله ﷺ پرهیز می‌کردند.

حافظ ابن عدی در «الکامل» تحت عنوان «کسانی که پس از نقل حدیث از بیم اینکه مبادا کلمه ای افزوده باشند، می‌گفتند «أو کما قال» آورده است: از محمد چنین نقل نموده است که: انس از رسول الله ﷺ کمتر حدیث روایت می‌کرد و هرگاه حدیثی

۱- البداية (۸/ ۲۰٤).

۲- إعلام الموقعين (۱/ ۱۲) ط. مكتبة الكليات الأزهرية.

بیان می‌کرد، آشفته می‌شد و می‌گفت: أو کما قال رسول الله ﷺ (= یا اینکه چیزی شبیه این فرمودند)».

عمروبن میمون اودی می‌گوید: من هر پنج شنبه نزد ابن مسعود می‌رفتم، وی هر گاه می‌گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که فرمودند، رگ‌های گردنش باد می‌کرد سپس می‌گفت: یا اندکی کم و بیش، یا نزدیک به این، یا شبیه این و یا چیزی مانند این فرمودند.[1]

در صحیح بخاری از سائب بن یزید نقل شده است که می‌گفت: «با عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و مقداد و سعد رضی الله عنهم همراهی کرده ام، اما نشنیدم که کسی از ایشان از رسول الله ﷺ چیزی نقل کنند، جز طلحه که جریان احد را تعریف می‌کرد».[2]

شاید حسین رضی الله عنه نیز بدین خاطر از رسول الله ﷺ و صحابه کمتر حدیث روایت کرده است.

دوم: کوتاه بودن مدت ملاقات با رسول الله ﷺ

قبلا گفتیم که ایشان در سال چهارم هجری به دنیا آمده، یعنی این که هنگام وفات رسول الله ﷺ تقریبا شش سال داشته است.

محدثین روایت کسی را که روایت را در خردسالی شنیده باشد می‌پذیرند، البته به شرط آن که هنگام نقل روایت اهل تمییز باشد، اما منظور ما از کوتاه بودن مدت ملاقات ایشان با رسول الله ﷺ این نیست، بلکه این نکته است که خردسالی عادتا سبب قلت روایت است، و نمی‌توان آن را بر حفظ قرآن قیاس کرد؛ زیرا مبنای حفظ قرآن در خردسالی، تلقین و کثرت تکرار آیات است و فهم معانی قرآن شرط نیست، عکس حدیثی که فقط یک و یا دوبار آن را بیشتر نمی‌شنود و مبنای آن حفظ الفاظ و حداقل فهم معنای اجمالی است.

۱- الکامل، ابن عدی (۱/ ۱۸).

۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب ﴿إذ همت طائفتان منکم أن تفشلا﴾ حدیث شماره‌ی ۳۸۳۵.

امام ابن حزم در کتاب «أسماء الصحابة والرواة وما لكل واحد من العدد» ایشـان را جزو آن دسته از صحابه قرارداده است که فقط هشت حدیث از رسول الله ﷺ روایـت نموده‌اند.[۱]

حافظ بن حجر درباره‌ی شیوخ روایت ایشان و کسـانی کـه از وی حـدیث روایـت کرده اند، می‌گوید: «وی از جد، مادر و داییش هند بـن ابـی هالـه[۲] و عمـر بـن خطـاب روایت نموده است، و برادرش حسن و فرزندانش علی، زید، سکینه، فاطمه، و نـوه اش ابوجعفر باقر،[۳] و شعبی، عکرمه، کرز تمیمی، سـنان بـن ابـی سـنان دولـی، عبـدالله بـن عمروبن عثمان، وفرزدق (همام بن غالب) و گروهی دیگر از وی روایت کرده اند».[٤]

مشارکت در فتوحات

حسین‌رضی الله عنه در سپاهی که به فرماندهی سعید بن العاص به گرگان و همچنین سـپاهی کـه با عبدالله بن ابی السرح به آفریقا گسیل داشته شد، همراه بود[٥]، و در لشکری کـه تقریبـا در سال ۲۷ هـ هنگامی که عبدالله بن ابی السرح والـی مصـر بـود، در شـمال آفریقـا بـه پیروزی هایی نایل آمد، همراه بود.[٦]

۱- وی مرسلا و غیر مستقیم از ایشان روایت می‌کند؛ زیرا وی در سال های ٥٦ الی ٥٨ بدنیا آمده و حسین در سال ٦١ هـ به شهادت رسید و حسین‌رضی الله عنه را دریافته است، البته در آن زمان ممیز نبوده است، بنابراین سماع وی معتبر نیست.

۲- هند بن ابی هاله، دایی ناتنی حسین رضی الله عنه می باشد. و ایشان فرزند خدیجه رضی الله عنها (اولین همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم) از شوهر سابق ایشان می باشد.

۳- نام وی در زمره راویان او از جهت ارسال ذکر شده است، زیرا هرچند باقر جد خود حسین رضی الله عنه را درک کرده است، چرا که او با توجه به اقوال مختلف در سال ٥٦ تا ٥٨ متولد شده درحالی که حسین رضی الله عنه در سال ٦١ به شهادت رسیده است، اما سماع وی صحیح نمی باشد ، زیرا او در این سن ممیز نبوده است.

٤- تهذيب التهذيب (٨/ ٢٢٠).

٥- نگا: تاریخ طبری، حوادث سال ٢٦ و ٣٠ هـ.

٦- البداية و النهاية (٨/ ٤١) ط. المعارف با اندکی تصرف. آن سپاه به عبادله معروف بود؛ زیرا عبادله‌ی اربعه: ابن زبیر، ابن عمر، ابن عباس، و ابن عمرو بن العاص در آن حضور داشتند.

و در سال ۳۰ هـ با لشکری که به فرماندهی سعید بن العـاص[1] بـه جنـگ طبرسـتان رفتند، همراه بود و علاوه بر وی اصحابی دیگر مانند حسن، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن العاص، و عبدالله بن زبیر نیز همراه بودند.[2]

وهم چنین در لشکری که در زمان معاویه بن ابی سفیان ﷺ به فرمانـدهی یزیـد بـن معاویه به قسطنطینیه گسیل داشته شد، همراه بود.[3]

فرزندان حسین

علی اکبر

وی در کربلا به شهادت رسید، ابن سعد در "الطبقات" می‌گوید: «علی اکبر بـن حسـین همراه پدرش در کربلا شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است».[4]

مادر علی اکبر، لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود بن عامر بن معتب ثقفی است. و مادر لیلی بنت ابی مره، میمونه دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه، و مادر میمونه، دختر ابوالعاص بن امیه است، بنابراین علی اکبر از جهت پدر هاشمی و از طرف مادر ثقفـی و اموی است.[5]

علی اصغر (زین العابدین)

وی معروف‌ترین و برترین فرزندان حسین‌ﷺ است، بدین جهت اسـت کـه امـام مالـک درباره وی می‌گوید: در اهل بیت کسی مانند او نبود، مادرش کنیز است.[6]

ذهبی در بیوگرافی او می‌گوید: سید امام زین العابدین هاشمی علـوی مـدنی، مکنـی به ابوالحسین است، ابوالحسن و ابومحمد و ابوعبـدالله نیـز گفتـه شـده اسـت، مـادرش

۱- تمام مصادر او را فرمانده‌ی لشکر معرفی کرده اند و شهرهای زیادی توسط او فتح شد.

۲- المنتظم (۵/ ۷).

۳- البداية و النهاية (۸/ ۱۵۱) ط. المعارف، تاریخ الاسلام ص ۱۰٤، و تاریخ دمشق (۱٤/ ۱۲۷).

٤- الطبقات الکبری (۵/ ۲۱۱).

۵- مقاتل الطالبیین ص ۸٤، دار المعرفة.

٦- تاریخ دمشق (٤۱/ ۳۷۳).

سلامه دختر پادشاه ایران یزدگرد است، نـام وی غزالـه گفتـه شـده اسـت. علـی اصـغر احتمالا سال ۳۸ هـ به دنیا آمده است.[1]

ابن عِنبه اختلاف در مورد نام مادر زین العابدین را یادآور شـده و پـس از آن گفتـه است: «خداوند علی بن حسین ﷺ را به نسبتی که به رسول الله ﷺ دارد از نسـبت بـه یزدگرد بن شهریار مجوسی که آن گونه که تواریخ می گویند بدون نکاح بـه دنیـا آمـده، بی‌نیاز گردانیده است، عرب‌ها برای عجم فضیلتی قایل نیستند ولو اینکه پادشاه باشـند و اگر پادشاهی را معتبر می‌دانستند می‌بایست عجـم را بـر عـرب و قحطـان را بـر عـدنان برتری دهند، اما این نزد آنان فضیلتی محسوب نمی‌گردد، برخـی از عـوام و بسـیاری از فرزندان حسین ﷺ این نسبت را ذکر کرده و گفته اند کـه: علـی بـن الحسـین نبـوت و پادشاهی را در خود جمع کرده است. این ارزشی ندارد و اگر ثابت شود باز هم وضعیت آن را بازگو کردم. از این گذشته فاطمه دختر حسین رضی الله عنها مادر فرزندان حسـن مثنی فرزند علی بن ابی طالب نیز گفته می‌شود که از مادر زین العابدین بوده است، اگـر انتساب به کسری افتخاری باشد، فرزندان حسن نیز این افتخار را دارند و مـی‌دانـیم کـه حسن بن علی ﷺ امام بردارش حسین ﷺ بوده و اطاعت از وی بر او لازم بوده است، در صورتی که حسین ﷺ هرگز امام حسن ﷺ نبوده است، فرزنـدان حسـن در صـورتی کـه افتخار نسبت به یزدگرد یا غیره که امامیه می‌گویند به رخ آنان کشیده شود، ایـن افتخـار را ذکر می‌کنند.[2]

نسل حسین ﷺ همه از علی اصغر است و از بـرادران دیگـرش نسـلی بـاقی نمانـده است.

ابوبکر بن البرقی می‌گوید: نسل حسین ﷺ همـه از علـی اصـغر اسـت و وی افضـل زمان خویش بوده است، گفته شده است که قریش قـبلا بـه ام ولـدها (کنیـزان) رغبتـی

۱- سیر أعلام النبلاء ذهبی، ٤/ ۳۸٦، نگا: تاریخ یعقوبی، وفات علی بن الحسین؛ و وفیات الأعیان، ابن خلکان، ترجمه علی بن الحسین.

۲- عمدة الطالب ص ۱۹۳.

نداشتند اما هنگامی که علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پرورش یافته و مطرح شدند، قریش نیز به ام ولدها علاقمند شدند.[۱]

فرزدق در قصیده‌ی مشهورش درباره علی بن الحسین می‌گوید:

هذا ابن خير عباد الله كلهم   هذا التقي النقي الطاهر العلم
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته   والبيتُ يعرفه والحِل والحَرم
يكاد يمسكه عرفان راحته   ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم
إذا رأته قريشٌ قال قائلها   إلى مكارم هذا ينتهي الكرم
إن عُدَّ أهل التقى كانوا أئمتهم   أو قيل من خير أهل الأرض قيل: هم
هذا ابن فاطمة إن كُنتَ جاهله   بجده أنبياء الله قد ختموا
وليس قولك مَن هذا بضائره   العربُ تعرف مَنْ أنكرتَ والعجم
يغضي- حياءً ويُغضى- مِنْ مهابته   ولا يكلم إلا حين يبتسم[۲]

این فرزند بهترین تمام انسان هاست، این پارسا و پاک‌طینت و پاکیزه و فردی سرشناس است.

سرزمین بطحا قدمش را می‌شناسد، کعبه و حل و حرم همه او را می‌شناسند.

بعید نیست که به خاطر عطر خوشی که کف دست او دارد، حجر الاسود هنگام استلام دست او را نگه دارد.

هنگامی که قریش او را می‌بینند با خود می‌گویند: همه خوبی ها و مکارم در وجود او خلاصه می‌گردد.

۱- سیر أعلام النبلاء (٤/ ٣٨٧-٣٩٠). برای زندگی نامه‌ی مفصل علی بن الحسین‌ﷺ نگا: طبقات ابن سعد (٥/ ٢١١)، و طبقات خلیفة بن خیاط و تاریخ بخاری (٦/ ٢٦٦) والمعارف ابن قتیبة (٢١٤) و تاریخ دمشق ابن عساکر (١٢/ ١٥) و وفیات الأعیان (٣/ ٢٦٦).

۲- نگا: معجم الطبرانی الکبیر (٣/ ١٠١)، و صفوة الصفوة (٢/ ٩٩) و سیَر أعلام النبلاء (٤/ ٣٩٨) و البدایة والنهایة (١١/ ٥٩١)، این قصیده طولانی است، می‌گویند سبب آن، این بوده است که هشام بن عبدالملک قبل از خلافت حج کرد و به سببب ازدحام نمی‌توانست حجر الاسود را دست بزند، علی بن الحسین در حین طواف بود و هرگاه به حجر الاسود می‌رسید و می خواست استلام کند مردم به احترام او کنار می‌رفتند، مردم از هشام پرسیدند؛ این کیست؟ هشام به تجاهل گفت: او را نمی‌شناسم، آنگاه فرزدق این قصیده را گفت.

اگر پارسایان را برشمارند، اینان پیشوایان آنان خواهند بود و اگر پرسیده شود که: بهترین انسان ها کیستند؟ گفته خواهد شد که: اینان هستند.

اگر نمی‌دانی! این فرزند فاطمه است، جد او پایان بخش پیامبران الهی است.

اگر تو او را نشناسی، او را چه زیان، عرب و عجم آن را که تو نمی‌شناسی، می‌شناسد.

در محضر او از شرم و هیبتش نگاه‌ها پایین است و هرگاه لبخند زند می‌شود با او سخن گفت.

علی بن حسین در مدح و ثنای اصحاب و دفاع از آنان مواضع و گفتار مشهوری دارد:

روزی افرادی از اهل عراق نزد او آمدند و از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بد گفتند و چون سخن آنان به پایان رسید، وی فرمود: آیا شما از مهاجرین نخستین هستید که خداوند متعال درباره آنان فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ (الحشر: 8)

«آنان که از خانه‌ها و اموالشان رانده شدند از خداوند فضل و خوشنودی می‌جویند و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند؛ ایناند که راستگویانند»

گفتند: خیر.

فرمود: آیا از کسانی هستید که: ﴿تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ (الحشر: ۹)

«پیش از آنان خانه و کاشانه را آماده کردند و ایمان نیز در دل‌هایشان جای گرفت، کسانی را که به سوی آنان هجرت کنند، دوست می‌دارند و در دل‌های خود از آنچه (به مهاجران) داده اند، احساس نیاز نمی‌کنند و (دیگران را) بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند».

گفتند: خیر.

آن گاه فرمود: شما که گفتید از این دو گروه نیستید، من گواهی می‌دهم که شما از کسانی هم نیستید که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ (الحشر: ١٠)

«وکسانی که پس از (مهاجرین و انصار) آمدند می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان آوردن از ما پیشی گرفته اند بیامرز و در دل‌های ما کینه‌ای در حق کسانی که ایمان آورده اند، قرار مده»

بیرون بروید خدا شما را هلاک کند.[۱]

جعفر

مادرش آن گونه که ابن طقطقی نقل کرده است، از بنی‌قضاعه است[۲]. مصعب می‌گوید: جعفر بن حسین نسلی بجا نگذاشته و مادرش از بلِیّ است[۳].

عبد الله[٤]

وی در کربلا شهید شد، مادرش رباب دختر امرئ القیس بن عدی کلبی است، حسین رضی الله عنه وی ودخترش سکینه را بسیار دوست می‌داشت[۵]. رباب نیز ایشان را بسیار دوست داشت به گونه ای که پس از وی دیگر ازدواج نکرد وهر کس به خواستگاری او می‌آمد در پاسخ می‌گفت: نمی‌خواهم پس از رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر شوهر دیگری داشته باشم ودر رثای حسین چنین سروده است:

١- الحلية، أبونعيم (٣/ ١٣٦-١٣٧)، و نگا: كشف الغمة أربلى (٢/ ٢٩١) ط. بيروت.

٢- الأصيلى ص(١٤٣).

٣- نسب قريش ص(٥٩).

٤- گفته شده است که نامش عبید الله است، آن گونه که خلیفه بن خیاط در تاریخ خود، ضمن " حوادث سال ٦١ هـ" آورده است». (١/ ٥٩).

٥- حافظ بن کثیر درباه ی او می‌گوید: حسین همسرش ربابه را بسیار دوست می‌داشت ودرباره اش شعر می‌گفت: هنگامی که ایشان در کربلا شهید شد، همراه وی بود و بر شهادت ایشان بسیار اندوهگین وغمناک گشت. البداية والنهاية (٨/ ٢٢٩).

إن الــذی کــان نــورا یستضــاء بــه بکـــربلاء قتیـــل غیـــر مـــدفون
ســبط النبـــی جـــزاک الله صـــالحة عنـــا وجنبـــت خســـران المـــوازین
قـد کنـت لـی جـبلا صـعبا ألـوذ بـه وکنـــت تصـــحبنا بـــالرحم والـــدین
مـن للیتـامی ومـن للسـائلین ومـن یغنـی ویـأوی إلیـه کـل مسـکین[1]

ترجمه:

آن که چراغی بر فراز راه گم‌گشتگان بود، در کربلا شهید گشت وهنوز دفـن نشـده است.

ای نواده‌ی پیامبر! پرودگار از ما تورا پاداش نیک دهد واز زیان اخروی برهاند.

تو به سان کوهی استوار پناهگاه مـن بـودی، بـا خویشـاوندی ودیـن وایمـان مـا را می‌نواختی.

یتیمان ودیوزه‌گران که را دارند، مساکین وبی نوایان بعد از این کجا پناه ببرند؟.

سُکینه[2]

مادرش رباب دختر امرئ القیس بن عدی کلبی است، سکینه خواهر ناتنی عبد الله اسـت که از وی یاد شد، سکینه در کربلا حضور داشت وپس از شهادت پـدر همـراه بـا أهـل بیت خویش به دمشق و از آنجا به مدینه رفـت[3]. وی تـابعی بزرگـواری اسـت وانـدکی روایت دارد.

امام ذهبی در «السیر»[4] می‌گوید: « وی زنی خوش سیما بـود، عمـوزاده اش عبـد الله بن الحسن الاکبر» با وی ازدواج نمود اما پیش از زفاف همراه با پدر وی در کربلا شهید شد، سپس مصعب[5] بـن زبیـر امیـر عـراق بـا او ازدواج نمـود، و پـس از مصـعب نیـز

۱- الوافی بالوفیات، (٤/ ٤٤٢).

۲- سکینه با ضم سین وسکینه با فتح نیز گفته شده است، سکینه لقب اوست، نامش: أمیمة وآمنه نیز گفته شده است، نگا: شذرات الذهب۲/ ۸۲ وتاریخ دمشق۲۰/ ٦۹.

۳- تاریخ دمشق ٦۹/ ٢٠٤.

٤- سیر اعلام النبلاء (٥/ ٢٦٢-٢٦٣).

٥- مصعب فرزند زبیر بن العوام است وازدواج وی با سکینه مشهور است، در اکثر منابع ومراجع ذکر شده و انکار آن مانند انکار نمودن وجود خورشید در روز روشن است، برای اطمینان نگا: انساب الأشرف بلاذری (۳/ ۱۹٥) با تحقیق محمد باقر محمودی والمحبر، ابن حبیب ص ٤۳۸، والمعارف، ابن قتیبة ص۳۱٤.

ازدواجهای دیگری داشته است، سکینه متین وبا هیبت بـود، نـزد هشـام خلیفـه رفـت و عمامه و چادر و کمربند او را گرفـت، و هشـام نیـز آن را بـه او داد[۱]. سـکینه شـعرهای خوبی دارد.

ابن سعد می گوید:

«مصعب بن زبیر با وی ازدواج نمود واز وی صاحب فرزندی بنام فاطمه شد و بعـد از قتل مصعب، عبدالله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام بن خویلف بن اسد بـن عبد العزی بن قصی با او ازدواج کرد، عثمان (قُرین) و حکیم و ربیحه[۲] را به دنیا آورد و پس از مرگ عبد الله، ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف زهری با وی ازدواج کرد، سکینه ولایت خویش به وی سپرده بود و او خود وی را ازدواج نمود وسـه مـاه بـا او زنـدگی کرد، هشام بن عبد الملک به والی خویش در مدینه نوشت که آنـان را از همـدیگر جـدا کند، برخی از علماء گفته اند که: پس از آن که شوهر سکینه زید بن عمـرو بـن عثمـان فوت کرد أصبغ بن عبد العزیز بن مروان با وی ازدواج نمود[۳]. ابن حبان نیـز از وی یـاد کرده وگفته است[٤]:« وی از اهل بیت خویش روایت می‌کند وأهـل کوفـه از وی» و ابـن ماکولا گفته است: «وی اخبار مشهوری دارد که از پدرش روایت کرده است»[٥].

سکینه در بلاغت و فصاحت وادب جایگاه بلندی داشته است، کتـب تـاریخ و ادب اشعاری از او نقل کرده اند که گویای فصاحت و شناخت وی از ادب و شعر است، البته باید از آنچه در برخی از کتاب‌های ادب به ویژه «الأغانی» ابو الفرج اصـفهانی از سـکینه نقل شده، برحذر بود؛ زیرا اخبار شنیعی را ذکر نموده است که با شهرتی که سکینه بنـت الحسین به علم و تقـوا پرهیزگـاری دارد، سـازگار نیسـت، وهـم چنـین داسـتان بسـیار زننده‌ای نعمت الله جزائری از او در «الأنوار النعمانیة» ذکر کرده است[٦].سـکینه رحمهمـا

۱- امام ذهبی به مطلبی اشاره دارد که بلاذری در «أنساب الأشراف» القسم الرابع، جزء الأول ص۶۲۰-۶۲۱، آورده است.

۲- عباس بن ولید بن عبد الملک بن مروان با او ازدواج کرد.

۳- الطبقات الکبری ۸/ ٦٤٩

٤- الثقات ٤/ ۳٥۲ شماره ۳۳۰۱.

٥- الإکمال ٤/ ۳۱٦.

٦- جزء چهارم ص۱٤۷ فصل المزاح والمطایبات.

الله سال۱۱۷ هـ وفات نمود ودر مدينه مدفون گشت، اخباری كه می‌گويد وی بـه مصـر رفته و در مصر و يا شام دفن شده است، صحت ندارد.

حافظ ابن عساكر در تاريخ دمشق تحت عنوان «ذكر مقابر بر اهل دمشق» می‌گويـد: «احتمال دارد قبر سكينه بنت الحسين در دمشق باشد؛ زيرا وی با اصبغ بـن عبـد العزيـز بن مروان كه در مصر بود ازدواج كرد و شايد پيش از آن كه به مصر برسد در شام وفات كرده است، اما صحيح آن است كه وی در مدينه فوت كرده و والی مدينه كه بـرای سـر زدن به اموالی كه در اطراف مدينه داشت، رفته بود، دستور داد كه تا او نيامده سـكينه را دفن نكنند، روز بسيار گرمی بود وجسد بو بر داشت وخوشـبوهای زيـادی خريدنـد تـا بويش را كنترل كنند اما بی‌فايده بود، سپس والی پيغام فرستاد كه من مشغول هستم و او را دفن كنند، و نهايتا در غياب والی او را دفن كردند[۱].

فاطمه

مادر وی ام اسحاق دختر طلحه بن عبيد الله تميمی است، ابتـدا بـا عمـوزاده اش حسـن «المثنی» بن الحسن بن علی بن أبيطالب ﷺ ازدواج نمود وعبد الله «المحـض» وابـراهيم «الغمر» وحسن «المثلث» را از او بدنيا آورد و پس از آن با عبدالله بن عمـرو بـن عثمـان بن عفان ازدواج نمود و محمد «الديباج» را از او بدنيا آورد[۲].

وی مواضع مشهوری دارد، در كربلا حضور داشت و گفتـار مشـهوری دارد كـه بـه فرزندانش می‌گفت: «فرزندان من! آن ناز ونعمت و لذتهايی كه سفيهان با سـفاهت خـود بدست آورده اند، جوانمردان نيز با جوانمردی خويش بدست آورده اند، پس مبادا خـود را رسوا كنيد»[۳].

حافظ ابن كثير درباره‌ی وی می‌گويد: «احاديث فاطمه بنت الحسين بن علی بن ابـی طالب خواهر زين العابدين مشهورند، اصحاب سنن اربعه از وی روايت كـرده انـد و بـا كاروان أهل بيت كه به دمشق آورده شدند همراه بود و وی از ثقات است»[٤].

۱- تاريخ دمشق ۲/ ٤۲۱.

۲- تاريخ بغداد ۳/ ٤

۳- تاريخ دمشق ۱۸/ ۷٤، تهذيب الكمال ۲۵/ ۵۱۹ در ترجمه‌ی: محمد بن عبد الله بن عمر شماره: ۵۳٦٤.

٤- البداية والنهاية ٦/ ۸۹ ط. المعارف.

حافظ ابن عساکر در «تاریخ دمشق» زندگینامه اش را آورده و گفته است: «بلاواسطه از جده اش فاطمه و پدرش حسین بن علی و عمه اش زینب بنت علی و برادرش علی بن الحسین و عبد الله بن عباس و عایشه أم المؤمنین و اسماء بنت عمیس ﷺ روایت کرده است واز بلال ﷺ نیز مرسلا روایت نموده است.

فرزندانش: عبدالله، حسن، ابراهیم، فرزندان حسن بن الحسن و محمد بن عبد الله بن عمرو، شیبه بن نعامه و یعلی بن أبی یحیی و عایشه بنت طلحه و عماره بن غزیه و ام ابی المقدام هشام بن زیاد و ام الحسن بنت جعفر بن الحسن از وی روایت کرده اند پس از شهادت پدرش همراه خانواده اش به دمشق برده شد واز آنجا به مدینه رفت.

در رثای شوهرش حسن المثنی چنین سروده است:

وکانوا رجاء ثم امسوا رزیة　　لقد عظمت تلک الرزایا وجلت

ترجمه: آنان امید ما بودند که به مصیبت تبدیل شدند، چه مصیبتهای بزرگ و سنگینی.

عمر

درباره‌ی شخصیت وی چیز زیادی برای ما نقل نشده است تا جایی که از برخی افراد که به انساب آشنایی دارند شنیده ام که حسین بن علی ﷺ فرزندی به این نام ندارد و (عمر بن الحسین بن علی) که در تاریخ دمشق از او یاد شده، همان (عمرو بن الحسن بن علی) است، که به اشتباه به عمر بن الحسین نقل شده است.

اما واقعیت غیر از این است، من شواهد زیادی پیدا کرده‌ام که وجود پسری به این نام را برای حسین ﷺ ثابت می‌کند.

ابن منده می‌گوید: «و از جمله کسانیکه نامشان محمد است و مکنی به ابو عبد الله هستند، یکی ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسین بن علی بن ابی طالب است، که از پدرش حدیث روایت می‌کند، به نقل از شباب عصفری[1]. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: آرامگاه عمر بن الحسین بن علی بن ابی طالب ﷺ در شهری قدیمی کنار دجله با فاصله هفت فرسخ بالاتر از موصل قرار دارد، واز آنجا تا نصیبین بیست و

۱- فتح الباب فی الکنی والألقاب ص٤٦٧.

سه فرسخ است[1]. دولابی (۳۱۰هـ) (الذرية الطاهرة النبوية) از یکی از نوادگانش چنین نقل کرده است، أخبرني أبو عبد الله الحسين بن علي بن الحسن بن علي بن عمر بن الحسين بن علي بن أبيطالب...[2].

شاید کسی بگوید، مشهور است که حسین ﷺ جز از علی زین العابدین نسلی دیگری نداشته است، واین دو مطلب با هم تضاد دارند، پاسخ این است که منظور این است که نسلی که تا به امروز وجود داشته باشد غیر از علی زین العابدین باقی نمانده است، برخی از مؤرخان می‌گویند: نسل حسین یا تمام نسل حسین از علی زین العابدین است و برخی دیگر چنین می‌گویند که: نسل حسین تا به امروز..، مانند ابن المطهر در البدء والتاریخ وابن العبری (نصرانی!) در تاریخ مختصر الدول.

شعر حسین

حسین ﷺ به شعر و شاعری شناخته نشده است اما برخی روایان از وی اشعاری را نقل کرده اند که نمی‌توان به آن جزم نمود ومن فقط برای نمونه می‌آورم:

حافظ ابن کثیر می‌گوید: از آن جمله شعری است که ابوبکر بن کامل از عبد الله بن ابراهیم ذکر کرده و گفته است که آن شعر از حسین بن علی بن ابی طالب ﷺ است:

اغن عن المخلوق بالخالق ... تغن عن الكاذب والصادق
واسترزق الرحمن من فضله ... فليس غير الله من رازق
من ظن أن الناس يغنونه ... فليس بالرحمن بالواثق
أو ظن أن المال من كسبه ... زلت به النعلان من حالق[3].

ترجمه:
با خالق خود را از مخلوق بی‌نیاز کن که از کاذب و صادق بی‌نیاز می‌گردی.
روزی را از خدای رحمان بطلب، غیر از او رزق دهنده‌ای نیست.

۱- معجم البلدان ۱/ ٤٨١.
۲- الذرية الطاهرة ۱۱۱.
۳- البداية والنهاية ۱۱/ ٥٩٣، تاريخ دمشق ١٤/ ١٨٦.

هر کس بپندارد که مردم او را بی‌نیاز می‌گردانند، در واقع به خـدای رحمـان اعتمـاد ندارد.

هر کسی گمان کند که مال را خود کسب کرده است، براستی کـه از بلنـدای کـوهی سر به فلک کشیده سقوط کرده است.

اعمش می‌گوید: حسین بن علی ﷺ گفته است:

كلـما زيـد يـا صـاحب المـال مـالا زيـد فـي همـه وفي الإشـتغال
قـد عرفنـاك يـا منغصـة العـيش ويـادار كـل فـان وبـال
لـيس يصـفو لزاهـد طلـب الزهـد إذا كـان مـثقلا بالعيـال[1]

ترجمه: هر چند که مال ثروتمند اضافه گردد، اندوه و مشغولیتش نیز افزون می‌گردد.

ای کدر کننده‌ی زندگانی (دنیا) و ای سرایی که همه چیزت فانی و بی‌بقاست، ما تـو را شناخته ایم. زهد برای زاهدی که پابند عیال باشد، صفایی ندارد.

اسحاق بن ابراهیم می‌گوید: حسین به زیارت شهدای بقیع رفت و چنین سرود:

ناديـت مكـان القبـور فأسـكتوا وأجـابني عـن صـمتهم تـرب الحصى‌ـ
قالـت أتـدري مـا فعلـت بسـاكني مزقـت لحمهـم و خرقـت الكسـا
وحشـوت أعيـنهم ترابـا بعـد مـا كانـت تـأذي باليسـير مـن القـذا
أمـا العظـام فـإني مزقتهـا حتـى تباينـت المفاصـل والشـوا
قطعـت ذا زاد هـذا كـذا فتركتهـا رحمـا يطـوف بهـا الـبلا[2]

صاحبان قبرها را صدا زدم اما پاسخی ندادند، و به جای آنان خاک قبرشان گفت:

می‌دانی با ساکنان خود چه کرده ام، گوشت آنان را از هـم پاشـیدم و کفـن شـان را دریدم.

چشمانشان را که تحمل غباری را هم نداشت از خاک پر کردم.

استخوان هایشان را خورد کردم تا آنجا که مفاصل و بندهایشان از هم گسست.

ابوالقاسم علی بن محمد بن شهدک اصفهانی این شعر حسین ﷺ را نقل کرده است:

١- البداية والنهاية ١١/ ٥٩٣ و تاريخ دمشق ١٤/ ١٨٧-١٨٦.

٢- سابق

لـئن كانـت الـدنيا تعـد نفيسـة فـدار ثـواب الله أعـلى وأنبـل
و إن كانـت الأبـدان للمـوت أنشـأت فقتـل في سـبيل الله بالسـيف أفضـل
وإن كانـت الأرزاق شـيئا مقـدرا فقلـة سـعي المـرء في الكسـب أجمـل
وإن كانـت الأمـوال للـترك جمعـت فـما بـال مـتروك بـه المـرء يبخـل[1]

اگر دنیا ارزشمند باشد پس بهشت آن پاداش الهی، برتر و با ارزشتر است.

اگر بدن‌ها برای مردن آفریده شده اند، پس شهادت فـی سـبیل الله بـا شمشـیر بهتـر است.

اگر رزق چیزی مقدر است، پس سعی کمتر برای کسب زیبنده‌تر است.

اگر اموال جمع کرده را باید گذاشت، پس چرا برای مالی کـه بـاقی مـی‌مانـد، بخـل شود.

زبیر بن بکار این شعر را که حسین درباره‌ی همسرش رباب دختـر امـرئ القـیس و مادر سکینه دخترش سروده نقل کرده است:

لعمـرک أننـی لأحـب دارا تحـل بهـا سـكينة و الربـاب
أحـبهما وأبـذل جـل مـالی ولـيس للائمـی فيهـا عتـاب
ولسـت لهـم و إن عتبـوا مطيعـا حيـاتی أو يغيبنـی الـتراب[2]

ترجمه:

سوگند می‌خورم! خانه‌ای را که سکینه و رباب در آن هستند دوست دارم.

من آنان را دوست دارم و همه‌ی ثروتم را برایشان خرج می‌کنم.

ملامت‌کنندگان من در این مورد گناهی ندارند.

هر چند سرزنش کنندگان ملامتم کنند، تا زنده هستم حرفشـان را نمـی شـنوم مگـر آنکه در دل خاک بروم.

۱- سابق

۲- البداية و النهاية ج۱۱/ ۵۹٤-۵۹٥ و تاريخ دمشق ج٦۹/ ص ۱۲۰ و الإصابة ص۷٤ شماره: ۳۹۰.

وفات حسین ﷺ

تقریبا مورخان اتفاق نظر دارند که ایشان دهم محرم سال ٦١ هجری روز عاشورا به شهادت رسیده‌اند. برخی شهادت وی را در آخرین روز سال شصت هجری می‌دانند، که این نظر شاذ و غیر قابل قبول است.

خطیب بغدادی در این مورد در تاریخ بغداد می‌گوید: «برخی در تاریخ شهادت وی پندار باطلی دارند، اکثر تاریخ نویسان اتفاق نظر دارند که وی در محرم سال ٦١ هجری به شهادت رسید، جز هشام بن کلبی که گفته سال ٦٢ هجری که این پنداری بیش نیست.[1]

برخی روز شهادت ایشان را روز شنبه و برخی دوشنبه و برخی دیگر چهارشنبه و برخی پنج شنبه و گروهی نیز روز جمعه گفته‌اند.

جایگاه حسین در نزد اصحاب

هنگامی که قریش عروه بن مسعود ثقفی ﷺ را – که آن زمان مشرک بود– نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادند تا ایشان را از عمره منصرف کند، عروه از احترام صحابه به رسول الله صلی الله علیه وسلم و امتثال ایشان توسط صحابه به شگفت آمد و هنگامی که نزد قریش بازگشت آنچه را که دیده بود اینگونه بازگو نمود:

«ای قوم من! من نزد پادشاهان زیادی؛ از جمله قیصر و کسری و نجاشی رفته ام، به خدا سوگند! هرگز پادشاهی ندیده ام که اصحابش او را آنگونه تعظیم و احترام کنند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ایشان را تعظیم می‌کنند، به خدا سوگند! هر گاه ایشان آب دهانش را می‌انداخت حتما در دست یکی می‌افتاد و با آن سر و روی خود را می‌مالید و هر گاه ایشان را به کاری امر می‌نمود بلافاصله انجام میدادند و هر گاه وضو می‌گرفت نزدیک بود بر آب وضوی ایشان با هم درگیر شوند و هر گاه سخنی می‌گفت، همگی ساکت می‌شدند و به تعظیم ایشان هرگز به ایشان خیره نمی‌شدند، وی به شما پیشنهاد خوبی داده است آن را بپذیرید»[2].

١- تاریخ بغداد جلد١ صفحه ١٤٢

٢- صحیح بخاری، کتاب الشروط باب الشرط فی الجهاد حدیث شماره: ٢٥/ ٨١

تاریخ برای ما ثبت نموده که خلیفه‌ی اول؛ ابوبکر صدیق ﷺ گفته است: رسول الله صلی الله علیه وسلم را با احترام گذاشتن به اهل بیتش احترام کنید.[۱]

و این گفتار ایشان نیازی به شرح ندارد.

امام زهری رحمه الله می‌گوید: عمر فاروق ﷺ به فرزندان صحابه، هر یک لباسی هدیه داد و لباسی به اندازه حسن و حسین رضی الله عنهما در میان آنها نبود، وی پیکی به یمن فرستاد که لباسی اندازه حسن و حسین رضی الله عنهما بیاورند و چون لباس حاضر شد فرمود: «الآن راحت شدم».[۲]

واقدی تاریخ‌نویس معروف می‌گوید: عمر ﷺ حسن و حسین را به خاطر قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم همردیف پدرشان قرار داد و برای هر کدام پنج هزار درهم مقرر نمود[۳].

امام ذهبی، مورخ معروف می‌گوید: جعفر بن محمد صادق رحمه الله از پدرش روایت نموده است که: «عمر برای حسین همانند پدرگرامی‌اش علی پنج هزار درهم عطا مقرر نمود».[٤]

خیراندیشی عبدالله بن عمر ﷺ نسبت به حسین ﷺ برای همه آشکار است، آنجا که قبل از عزیمت ایشان به عراق خطاب به وی فرمود: جبرائیل، رسول الله را میان دنیا و آخرت مختار گذاشت و ایشان آخرت را برگزیدند، تو جگرگوشه‌ی رسول الله هستی، از شما نیز همین انتظار می‌رود[٥].

۱- صحیح بخاری، فضائل صحابه، باب مناقب قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم و باب مناقب الحسن و الحسین رضی الله عنهما، شماره: ۳۷۵۱ و شماره: ۳۷۱۳.

۲- سیر اعلام النبلاء جلد ۳ صفحه ۲۸۵ ، تاریخ دمشق جلد ١٤ صفحه: ۱۷۷.

۳- سابق

٤- سیر أعلام النبلاء جلد۳ صفحه ۲۸۵ و تاریخ اسلام حوادث سال ٦١ هجری صفحه ۱۰، ۵۰۰۰ درهم سهم اهل بدر بود که از بزرگان صحابه بودند و ایشان حسن و حسین را همردیف اهل بدر قرار دادند و این شرف بزرگی است و نشان محبت و قدرشناسی اهل بیت نزد عمر فاروق است.

٥- نگا: صحیح ابن حبان جلد ۱۵ صفحه ٤٢٤ شماره ٦٩٦٨ و الزهد ابن ابی عاصم، جلد ۱ صفحه ۱٤۳ شماره: ۲٦۷ و سنن بیهقی جلد۷ صفحه: ٤٧ شماره ۱۳۰۹۸، تاریخ دمشق جلد٤ ص۱۲۷ و ج١٤ ص۲۰۲ و همگی از یحیی بن اسماعیل بن سالم از شعبی روایت کرده اند.

حافظ ابن عساکر در تاریخ خود از ابوالمهزم نقل کرده است که گفت: ما جنازه‌ی زنی را تشییع کردیم و ابوهریره در این تشییع حضور داشت، جنازه مردی را نیز آوردند، ابوهریره آن را میان خود و جنازه‌ی زن نهاد و بر آنها نماز خواند و هنگام بازگشت حسین ﷺ خسته شد و نشست، ابوهریره ﷺ با کناره‌ی لباسش خاک را از پاهای حسین ﷺ پاک می‌کرد، حسین ﷺ فرمود: تو این‌کار را می‌کنی! ابوهریره ﷺ گفت: بگذار، اگر مردم چیزی را که من از تو می دانم، می‌دانستند تو را بر شانه‌های خود حمل می‌کردند[1].

یکی از مظاهر احترام و بزرگداشت عمرو بن العاص ﷺ نسبت به حسین ﷺ آن است که ابن ابی شیبه از ولید بن عیزار روایت کرده است و می گوید: عمروبن عاص در سایه‌ی کعبه نشسته بود که حسین بن علی ﷺ را دید که می‌آید، گفت: این محبوبترین اهل زمین نزد اهل آسمان است[2].

امیر معاویه بن ابی سفیان ﷺ حسین را بسیار احترام و تعظیم می‌نمود و حسین جوایز و هدایای وی را می‌پذیرفت[3].

حافظ ابن کثیر می‌گوید: هنگامی که خلافت به معاویه رسید حسین همراه با برادرش حسن ﷺ نزد وی رفت وآمد می‌کردند، وی آنان را خیلی اکرام می‌کرد و به آنان مرحبا می‌گفت و عطایای زیادی را اهدا می‌نمود ودر یک روز به آنان دویست هزار داد و گفت: بگیرید من پسر هند هستم[4] و به خدا قسم قبل و بعد از من هیچ کس چنین عطایایی نداده است، حسین ﷺ گفت: به خدا سوگند نه قبل و نه بعد از تو کسی افرادی بهتر از اما نخواهد یافت که به ایشان هدیه بدهد.

پس از وفات حسن ایشان هر ساله نزد معاویه ﷺ می رفت و امیر معاویه به ایشان عطایایی می‌داد[5].

۱- تاریخ دمشق ج۱٤ ص ۱۷۹-۱۸۰ و سیر اعلام النبلاء ج۳ ص ۲۸۷ به اختصار.

۲- مصنف ابن ابی شیبه جلد ۷ ص٢٦٩.

۳- سیر اعلام النبلاءج۳ ص ۲۹۱.

٤- اشاره به این که مادرش هند بنت عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف (در جدش عبدمناف با رسول الله ﷺ بهم می‌رسد)، وی مسلمان شد و با آن حضرت ﷺ بیعت نمود.

٥- البداية والنهاية ج۸ ص۱۵۰-۱۵۱. تاریخ الإسلام زندگی حسین۱۰٤. تهذیب تاریخ دمشق ج٤ ص۳۱٥.

باری معاویه ﷺ از بر خورد تند حسین ﷺ گلایه کرد، برخی گفتند: «به وی نامه‌ای بنویس و ایشان و پدرش را نکوهش کن، گفت: هر عیبی که درباره‌ی او و پدرش بگویم، دروغ گفته ام و برای من شایسته نیست که کسی را به دروغ نکوهش کنم. چگونه عیبی به حسین نسبت دهم در حالی که ایشان آن عیب را ندارد[1].

تمام اهل بیت که معاصر حسن و حسین ﷺ بودند ایشان را احترام و تکریم می‌کردند، ابن عساکر با سند خود از مدرک بن عماره نقل کرده است که وی گفت: «ابن عباس ﷺ را دیدم که رکاب حسن و حسین را گرفته بود، به او گفتند: چگونه رکاب آنان را می‌گیری، در حالی که تو بزرگ و بزرگوار هستی، گفت: اینان فرزندان رسول الله ﷺ هستند آیا این برایم سعادتی نیست که رکاب آنان را بگیرم»[2].

ابن عساکر از رزین بن عبید نقل کرده است که می‌گوید: نزد ابن عباس بودم که علی بن حسین آمد، ابن عباس گفت: مرحبا بالحبیب بن الحبیب (یعنی خوشامد محبوب فرزند محبوب)[3].

این است نگاه اصحاب به ریحانه‌ی مصطفی ﷺ واین است جایگاه ایشان نزد اصحاب رسول الله ﷺ.

۱- انساب الأشراف ج۳ ص۳٦۱.

۲- تاریخ دمشق ج۱٤ ص۱۸۱.

۳- تاریخ دمشق ج٤۱ ص۳۷۰، والبداية والنهاية ج۹ ص۱۰٦.ط: المعارف.

بخش دوم

بینش مبارزاتی حسین رضي الله عنه

تأملاتی پیرامون بینش مبارزاتی حسین رضي الله عنه

نوشته:
دکتر محمد الشیبانی

فصل اول
مخالفت با حسین ﷺ... دلایل و وقایع

پیش درآمد

زندگانی حسین ﷺ حوادث و اتفاقات نمایان و بارزی دارد که پرسش‌هایی بسیاری از خود به جا گذاشته است که آثار آن امروزه نیز گریبانگیر ماست، شاید بتوان گفت که بارزترین نشان این حوادث و اتفاقات مبارزات سیاسی حسین ﷺ است که در مخالفت بیعت با یزید و در پی آن خروج به کربلاست، که در پی نامه‌های فراوان اهل کوفه عزم سفر نمود که نهایتا اهل کوفه به ایشان و اهل بیت خیانت کرده و آنان را با لشکر ابن زیاد تنها گذاشتند که نتیجه آن رویارویی همان فاجعه‌ی کربلاست.

از آنجا که این فاجعه، تاریخ و وضعیت آن روز مسلمانان و بلکه آینده‌ی آنان را نیز تحت الشعاع خود قرار داده است و برای اینکه در تحلیل، استدلال و نتیجه از انصاف دور نشده باشیم لازم است این قضیه را از ابتدا و اصل ماجرا مطرح کنیم و با اخلاص یک مسلمان و بی‌طرفی یک پژوهش‌گر طالب حق، همگام با آن حرکت کنیم و حوادث آن را بررسی نماییم.

قضیه از آنجا آغاز شد که معاویه ﷺ برای یزید بیعت گرفت، اما انصافا ابتدای قضیه پیش از آن است، البته بیعت یزید می‌تواند آغاز بحث ما از آن برهه‌ی حساس زمانی باشد و بنا به نیاز طبیعت تحقیق به حوادث پیش از آن نیز گریزی بزنیم، اینگونه از طولانی بودن بحث که موجب ملامت خاطر خوانندگان می‌گردد، نیز پرهیز کرده ایم.

بحث اول: بیعت گرفتن برای یزید

پیش از آنکه از مخالفت حسین ﷺ با بیعت یزید سخن بگوییم بر خود لازم می‌دانم که ابتدا درباره‌ی خود بیعت و عواملی که معاویه ﷺ را بر آن داشت، مطالبی را بیان کنم.

عواملی که معاویه ﷺ را به گرفتن بیعت برای یزید سوق داد

عامل سیاسی (حفظ یکپارچگی امت)

فراموش نکنیم اوضاعی که در آن با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت شد و زمانی که معاویه برای پسرش یزید بیعت گرفت بسیار متفاوت است. خلافت ابوبکرصدیق ﷺ برای همه امت خیر و صلاح بود، با مرتدان جنگید و دین الهی استوار و ماندگار شد، ابوبکر و عمر و سایر اصحاب و اهل بیت علیه مخالفان ید واحدی بودند و در دوران آنان اختلافی بروز نکرد و کسی به مخالفت بر نخواست، خلافت آنان مورد اتفاق همه بود و همگان مطیع و فرمانبردار ایشان بودند. پس از آنکه عمر ﷺ ضربه خورد توصیه کرد که یکی از شش نفر که از عشره‌ی مبشره هستند برای خلافت انتخاب شود که عبارت بودند از عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله رضی الله عنهم.

یکی از این شش نفر باید خلیفه می‌شد که همه‌ی آنان صلاحیت و فضیلت داشتند و به بهشت مژده داده شده بودند و در اسلام نیز سابقه‌ی درخشان داشتند و در نتیجه همه‌ی مردم به فضل و بزرگواری و سابقه‌ی دینداری آنان معترف بودند.

پس از رایزنی با صحابه رضی الله عنهم عثمان ذی‌النورین چون که برترین کاندیداهای خلافت مسلمین بود به این منصب برگزیده شد، در اواخر خلافت ایشان فتنه سر بر آورد و ایشان محاصره گردیده و مظلومانه شهید شد، پس از وی علی ﷺ خلافت را به عهده گرفت، همه‌ی مردم برای بیعت با وی همصدا نبودند، چرا که ایشان و کسانی که پیرامونش بودند متهم به دست داشتن در قتل خلیفه بودند، و یا لااقل متهم بودند که با شورشیان تساهل کردند که نهایتا عثمان ﷺ میان آنها به شهادت رسید.

سرزمین شام با فرماندهی معاویه ﷺ جریان مخالف را تشکیل می‌دادند، شامی‌ها در پی انتقام قاتلان عثمان که بخشی از سپاه علی بودند بر آمدند، درگیری و تفرقه آغاز شد، گروهی از مسلمانان کشته شدند و این نکته، نکته آغاز و پیدایش فرقه‌هایی همچون خوارج و غیره گردید.

موقعیت جامعه‌ی اسلامی آن دوران با توجه به تحول فکری و اعتقادی طیفی از جامعه، امیر معاویه را بر آن داشت که در انتخاب خلیفه و جانشین خود تجدید نظر کند.

شامی‌ها در ارزش‌ها و آرمان‌های خویش ثبات بیشتری داشتند و از این رهگذر معاویه ﷺ توانسته بود که در مقابل اهل عراق پیروزی‌هایی به‌دست آورد، عراقی‌ها که شورشیان متهم به قتل عثمان ﷺ در میان قبایل آنان نفوذ کرده بودند، وجه مشترک و رابطه‌ی دینی مشخصی که آنان را به هم بدوزد نداشتند و علاوه بر آن اختلاف‌افکنان و فتنه‌گرایان که یکی از عوامل ناکامی علی ﷺ و منبع اصلی اذیت و آزار ایشان و فرزندانش پس از وی بودند، در عراق کم نبودند[1].

اما اهل حجاز، صحابه و بزرگان تابعین، فقها و علمای بلندپایه را در میان خود داشتند و حجاز در آن دوران به حق نماینده‌ی اسلام بود، نه فکر و اندیشه باطلی در آن ظهور کرده بود و نه از منکرات و بدعت‌ها خبری. محیط حجاز، محیط علم و دین و تقوا بود؛ زیرا صحابه و فرزندانشان هم در مکه و هم در مدینه وجود داشتند.

در میان اهل حجاز افراد سرشناس و شاخصی از فرزندان صحابه همچون: حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابوبکر رضی الله عنهم به عنوان نامزدهای اصلح برای تصدی خلافت پس از معاویه ﷺ وجود داشتند.

در اینجا یک سؤال بسیار مهم مطرح است وآن اینکه: چرا معاویه ﷺ یکی از این چهار نفر را بر نگزید؟

در پاسخ می‌گوییم: اتفاق تمام مناطق بر یک فرد معین کار بسیار مشکلی بود؛ زیرا هنوز میان آنان اختلافاتی وجود داشت.

۱-- نگا: بخش «مقتل الحسین رضی الله عنه».

شامی‌ها، عراقی‌ها را به عنوان پناه‌گاه شورشیان قاتل عثمان‌﷛ می‌دانستند، بعید بود که اهل شام از ارزش‌ها واهدافی که بخاطر آن شمشیر زده‌اند، یعنی حمایت وخونخواهی خلیفه‌ی مظلوم، تنازل کنند، پس چگونه شامی‌ها می‌توانستند نامزدی را بپذیرند که مورد حمایت اهل عراق است؟

شامی‌ها عموما اهل حجاز علی الأخص اهل مدینه را مسؤل قتل عثمان ﷛ می‌دانستند، در حضور آنان و جلوی چشمشان شورشیان یک ماه خلیفه را محاصره کردند واز دیوار منزل وی بالا رفتند وخلیفه را شهید کردند، اما اهل مدینه هیچ کاری انجام ندادند، بنابراین — از دیدگاه شامی‌ها- عاقلانه نبود که نامزدی از اهل مدینه را برای تصدی خلافت بپذیرند[1].

شامی‌ها به نامزدی که از عراق ومدینه بخواهد خلافت را به عهده بگیرد، چنین دیدگاهی داشتند، دیدگاه اهل عراق نیز در مورد جانشین معاویه ﷛ با دیدگاه شامی‌ها تفاوت چندانی نداشت.

عراقی‌ها حسین بن علی ﷛ را حمایت و تأیید می‌کردند وبه مشکل می‌توانستند به فردی دیگری به جای ایشان رضایت دهند.

از این گذشته افرادی که نامزد بودند به طور کامل مورد تأیید اطرافیان و معاصرین خود نبودند، بنی‌امیه نمی‌خواستند که خلافت به فردی غیر از قبیله‌ی آنان برسد، آنان بزرگترین قبیله‌ی قریش واهل سیادت وامارت بودند[2].

۱- برای پاسخ دادن به این شبهات: نگا: رساله کارشناسی ارشد برادر محمد عبدالله الغبان در مورد فتنه و قتل عثمان که سال ۱٤۱۱هـ در دانشگاه اسلامی مدینه بررسی شد و دار العبیکان آن را چاپ کرده است، وهمچنین رساله‌ی عبدالحمید علی ناصر در مورد خلافت علی ﷛ که سال ۱٤۱۳هـ در دانشگاه مذکور بررسی گردید وتوسط مکتبة الرشد به چاپ رسیده است.

۲- خاندان بنی امیه مزایای عدیده ای داشتند که با توجه به آن رسول الله تعدادی از آنان را ولایت دادند و به منصب امارت انتصاب نمودند، راویان وتاریخ نگاران همه متفق القولند که هنگام وفات رسول الله ﷺ عتاب بن اسید امیر مکه، خالد بن سعید امیر صنعاء، ابوسفیان بن حرب امیر نجران، ابان بن سعید بن العاص امیر بحرین، سعید بن القشب ازدی هم پیمان بنی‌امیه، امیر جرش و پیرامون آن، مهاجر بن بنی امیة مخزومی امیر کنده و صدف، عمرو بن العاص امیر عمان و عثمان بن ابی العاص امیر طائف بودند که همه اینان از بنی امیه هستند. نگا: بلاذری، انساب الأشراف ج۱ ص۵۲۹-۵۳۰، ابو حیان توحیدی، الإمتاع والمؤانسة ج۱ ص۷٤. شیخ الإسلام ابن تیمیة منهاج السنة ج۲ ص۷٤. ابوحیان می‌گوید: وقتی که

برای بر چیدن اختلافات که بسا امت را در ورطه درگیری‌های جدیدی می‌انداخت و کیان حکومت اسلامی را متزلزل می ساخت، معاویه ﷺ پسرش یزید را تنها نامزدی می‌دید که از حمایت اهل شام که در استقرار دولت نقش اساسی را ایفا می‌کردند، برخوردار است.

معاویه ﷺ انگیزه اش را از ولایت عهدی یزید هنگامی که در آخرین حج خویش از بزرگان فرزندان صحابه تأییدیه جمع می‌کرد، ابراز نمود، آن جز بیم این که پس از مرگ وی اختلاف دامنه‌ی گسترده تری پیدا کند[1] وامت را درگیر جنگی خانمانسوز گرداند که آن سرش ناپیداست، چیزی دیگری نبود.

عامل اجتماعی(تعصب قبیله ای)

معاویه ﷺ با پشتیبانی اهل شام وارد جنگ شد وخلافت را به عهده گرفت، شامی‌ها بیش از همه مطیع معاویه ﷺ بودند و بنی امیه را دوست می‌داشتند[2].

آنان باور کرده بودند که اهل عراق و مدینه سبب اصلی قتل خلیفه‌ی مسلمانان عثمان ذی‌النورین ﷺ هستند.

دلیل این اطاعت و محبت این است که هنگامی که امیر معاویه ولایت‌عهدی یزید بن معاویه را به اهل شام پیشنهاد کرد، همگی بدون هیچ رأی مخالفی پذیرفتند و با یزید به عنوان ولی عهد و خلیفه بعد از پدرش بیعت کردند.

در مقابل احساس بسیاری از اهل عراق که می‌خواستند حتما یکی از اهل بیت باید خلیفه گردد، اهل شام به هیچ عنوان راضی نبودند که شخصی غیر از بنی‌امیه خلافت را

رسول الله ﷺ این پایه را گذاشتند و آنان را مطرح کردند، چگونه امیدوار وخواهان امارت نباشند، وخود را از دیگران مقدم‌تر نپندارند، الإمتاع والمؤانسة: ج۲ ص۷٤.

مقریزی می‌گوید: نا گفته پیداست که انتصاب بنی امیه به این مناصب از جانب رسول الله ﷺ اشاره ای است به این که، خلافت به آنان خواهد رسید، النزاع والتخاصم ص٦۳-٦٤.

۱- ابن سعد: طبقات الکبری، ج٤ ص١٤٩-١٥٠.

۲- اطاعت و فرمانبری اهل شام به طبیعت زندگی مردم سرزمین شام بر می‌گردد، و قبایل آنان قرن‌ها قبل از آمدن اسلام در آنجا توطین یافته بودند و در معرض تأثیر پذیری از تمدن یونانی و رومانی بودند ، و این عوامل در اطاعت از دولت و پیروی از نظام بسیار تأثیر گذار بود، و اضافه بر آن از دیر باز امرایی داشتند که به اطاعت از آنان خو گرفته بودند، وهنگامی که امیر معاویه آمد در اطاعت از وی مشکل چندانی احساس نمی‌کردند. تاریخ الدولة العربیة ص١٤٩-١٥٠.

به عهده بگیرد واحساس قومی مردم همین بود که خلافت باید در بنی امیه وسرزمین شام باقی بماند. به طور مثال هنگامی که اهل مکه با ابن زبیر بیعت کردند، بسیاری از اشراف شام اعتراض کردند و گفتند: پادشاهی در میان ما بوده وما رضایت نخواهیم داد به اهل حجاز منتقل گردد[۱].

بر دولت اسلامی در آغاز یعنی همان دوران خلفای راشدین ﷺ نگرش دینی غالب بود و از خلافت معاویه به بعد عصبیت تقویت یافته و بُعد دینی در دلها ضعیف گشته بود و نیازمند بعد و صبغه‌ی پادشاهی وعصبیت بود، اگر فرد منتخب به ولایت عهدی از لحاظ عصبیت نژادی مورد حمایت نبود، مقبولیتی نمی‌یافت و خیلی زود نقض عهد می‌شد و اتحاد جای خود را به تفرق و اختلاف می‌داد[۲].

این نظریه و استنتاج ابن خلدون قابل احترام و تأیید است، بویژه اینکه ابن خلدون در دنیای سیاست وارد شده وزندگانی سیاسی داشته است، لذا این استنتاج او بر گرفته از تجربه‌ی او می‌باشد که به اوضاع سیاسی و نتائج آن آشنایی کافی داشته است.

تحولات سیاسی معمولا با ابهام و پیچدگی همراه است، هر کس نمی‌تواند با نگاه اول به حقایق و واقعیت های آن پی ببرد.

توان قبیله‌ی کلب ونقشی را که در تثبیت قدرت داشتند نباید نادیده گرفت، (کاری که حسان بن مالک بن بحدل بزرگ قبیله‌ی کلب کرد) آنان دایی‌های/ماماهای یزید بودند، رهبر این قبیله بود که بعدها خلافت مروان بن حکم را تثبیت کرد[۳].

۱- الطبرانی: معجم الکبیر، ج۷ ص۲۵۷؛ اسنادش منقطع است.

۲- ابن خلدون، المقدمة، ج٦ ص٢٦٥. نگا: دکتور محمد عابد الجابري، معالم نظرية ابن خلدون في التاريخ الاسلامی ص۲۷۲ و بعد از آن.

۳- هشام بن محمد الکلبي: نسب معد واليمن الكبير، ٢/ ٥٩٦ جمهرة النسب لإبن الكلبي ج۱ ص۱۸۳ المسعودی، التنبيه والإشراف ص۲۸۳، عمرو بن مخلاة کلبی می‌گوید:

رددنا لمروان الخلافة بعد ما ... جرى للزبيريين كل بريد

فإلا يمكن منا الخليفة نفسه ... فما نالها إلا ونحن شهود

نگا: ابن بدران، مختصر تاریخ دمشق، ج٤ ص١٩٤.

شعوط معاویه ﷺ را در انتخاب یزید به ولایت‌عهدی معذور می‌داند و مـی گویـد: از آنجا که عصبیت و قدرت بدست بنی امیه بود، اقدام معاویه به ایـن کـار، بسـیار طبیعـی است که همه منصفان آن را می‌پذیرند وعقلا بر آن صحه می گذارند[1].

از ناحیه عملی نیز انتقال خلافت بنی امیه به دیگران در آن هنگام کاری نشدنی بـود، زیرا والیان تمام ولایتها از بنی امیه یا از هواخواهان آنان بودند و سپردن خلافت به یکـی از فرزندان صحابه به معنای عزل آنان بـود کـه چـه بسـا آن را نمـی‌پذیرفتنـد و دوبـاره صحنه‌های جمل و صفین در دامنه‌ی گسترده‌تر تکرار می‌شد[2].

این نکته توان و پشتیبانی بنی امیه را در شام برای ما نمایان می‌کنـد کـه مـروان بـن الحکم توانست با پشتیبانی اهل شام بر عمال عبد الله بن زبیر پیـروز شـود و هـم چنـین پس از وی پسرش عبد الملک بن مروان نیز بـا پشـتیبانی و حمایـت آنـان ابـن زبیـر را شکست دهد و در سال ۷۳هـ وی را به قتل برساند، می‌بینیم که اهـل شـام از ابـن زبیـر اطاعت نکردند، بلکه اهل عراق به برادرش مصعب بن زبیـر خیانـت کردنـد و بـه عبـد الملک بن مروان پیوستند، سکینه دختر حسین ﷺ خیانت اهل کوفه به شوهرش مصعب بن زبیر را با این جملات بیان می کنـد: «ای اهـل کوفـه! خـدا شـما را نفـرین کنـد؛ در خردسالی مرا یتیم و در بزرگسالی بیوه ام کردید»[3]. راستی چرا امت بـر ابـن زبیـر متفـق نشدند، در آن زمان که هیچ کس جایگاه و فضایل او را نداشت؟ بلکـه بـر عکـس عبـد الملک بن مروان که از نظر سنی به سان یکی از فرزندان ابن زبیر بود، توانست خلافـت و رهبری مسلمانان را به چنگ آورد.

۱- شعوط: اباطیل یجب أن تمحی من التاریخ، ص۳٤. امام مالک می‌گوید: تنها چیزی که مانع شد که عمر بن عبدالعزیز فردی صالح را بعد از خود بر گزیند که بیعت بعد از او برای یزید بن عبد الملک گرفته شده بود، عمر بن عبدالعزیز ترسید که اگر برای دیگری بیعت بگیرد، یزید شورش کند، وجنگی براه اندازد که مهار و اصلاح آن مشکل باشد. نگا: ترتیب المدارک، قاضی عیاض، ج۱ ص۱۷۰، منهاج السنة ج۱ ص۵۵۰.

۲- احمد شلبی: موسوعة التاریخ الإسلامی ج۵ ص٤۸.

۳- انساب الأشراف: ص۱۹۵.

عوامل شخصی در یزید

بدون تردید صحابه و فرزندانشان از یزید افضل و اصلح بودنـد، لـیکن بـا وجـود ایـن معاویه پسرش را به رهبری مسلمانان از دیگران توانمندتر مـی‌دانسـت؛ زیـر او سـالیانی طولانی در کنار پدرش بوده است، و از حمایت بی‌دریغ اهل شام نیز برخوردار بـود و از نزدیک روند سیاسی آن دوران را دنبال می‌کرد.

معاویه در پسرش صفات حسنه ای مانند، کرم، جوانمردی، شـجاعت، دلیـری و لیاقت رهبری سراغ داشت و با توجه به این صفات به وی به دیده‌ی اعجاب و ارزش و بزرگی می‌نگریست.

معاویه فردی نبود که از ویژگی‌ها و توانمندی‌های افراد غافل باشد، او پـرورده‌ی بیت رهبری و زعامت مکه بود و بیش از چهل سال از عمرش را در امارت و حکومـت سپری کرده بود، او به درستی از ویژگی‌ها و مزیت‌های فرماندهان، امـرا و عقـلا آگـاهی داشت و قدر و فضیلت هر یک را می‌شناخت. معاویه احساس کرده بود کـه پسـرش دلداده‌ی دادگستری و تأسی از خلفای راشدین است، او درباره‌ی سیاستی کـه در اداره‌ی امور در پیش خواهد گرفت از یزید پرس و جو مـی‌کـرد و یزیـد در پاسـخ مـی‌گفـت: «پدرم! والله سیاست عمر بن خطاب را در پیش خواهم گرفت».[1]

معاویه به درستی می‌دانست که علاوه از یزید جوانان دیگر قریش نیز از این مزایا و ویژگی‌ها برخوردارند، و این مزایا با آن آرمان‌های شخصی که بعدها پدیـد آمـد، چـه بسا امت را درگیر فتنه و جنگ کند، اما یک مزیت یزید را از دیگرران ممتاز کرده بـود و آن چیزی است که دولت بیش از هر امری نیازمند آن است، و آن چیزی نیست جز توان رزمی و لشکری.[2]

«از دیدگاه معاویه گرچـه ایـن اقـدام وی منجـر بـه حـق‌تلفـی و نادیـده گـرفتن شایستگی افرادی می‌شد اما ضامن حفظ دولت اسلامی بود و مردم را از فتنه‌ها و هرج و مرج احتمالی که پس از فوت هـر خلیفـه و یـا شکسـت وی از جانـب مخالفـان پدیـد می‌آید، در امان نگه می‌دارد، و بیم آن داشت که اگر مسلمانان هم چنـان بـا هـم درگیـر

۱- ابن ابی عاصم، الآحاد والمثانی (۱/ ۳۷۵) با سند حسن.

۲- محب الدین الخطیب: پانوشت‌های کتاب العواصم والقواصم ابن العربی، ۲۲۲-۲۲۳.

باشند دشمنان ساز و برگی جدید فراهم نمایند و در قلب جزیرة العرب بر آنـان بتازنـد، خدا می‌داند که عواقب وخیم آن بر اسلام و مسلمانان چه باشد».[1]

حاکم در این زمینه مورد اتهام قرار نمی‌گیرد و لو این کـه پـدر و یـا پسـرش را بـه ولایت عهدی خود برگزیند؛ زیرا او موظف است که در حیات خود برای مسلمانان خیر اندیش باشد، و پس از مرگ دیگر تبعاتی را متحمل نخواهد بود، بر خـلاف نظـری کـه حاکم را در صورت برگزیدن پدر و یا پسر خود به ولایت عهدی مـتهم مـی‌داننـد و یـا گروهی دیگر که فقط در صورت انتخاب پسر به عنوان ولی عهد حاکم را متهم می‌دانند.

«وی فراتر از این پندارهاست، به ویژه در صورتی که در این کار داعیه‌ای قوی باشد مانند وجود مصلحتی و یا دفع مفسده ای که در آن صورت این گمان به طور کلی منتفی است، مانند کاری که معاویه‌ﷺ درباره‌ی پسرش انجام داد، گرچه کار معاویه با موافقـت مردم انجام شد و این موافقت برای وی در این زمنه حجت است».[2]

ابن بطال می‌گوید: انتخاب شخصی توسط حاکم به عنوان خلیفه و جانشـین پـس از خود بر عامه‌ی مسلمانان نافذ است؛ زیرا صحابه و عموم مردم به اتفاق به انتخـاب عمـر توسط ابوبکر عمل نمودند و هم چنـین در پـذیرش شـورای شـش نفـره نیـز اخـتلاف نکردند، و این شبیه وصیت مـردی بـه فرزنـد خـود اسـت؛ زیـرا او را خیـر انـدیش‌تـر می‌پندارد، حاکم نیز این گونه است».[3]

ابن عباس به فضیلت یزید[4] معترف بود و با وی بیعت نمود و هم چنین ابن عمر نیز بیعت نمود و جز حسین بن علی‌ﷺ کسی باقی نماند که اهل فتنه در حیات معاویه‌ﷺ نیـز او را تحریـک نمودنـد امـا حسـن‌ﷺ او را بـر حـذر داشـت و پـس از درگذشـت معاویه‌ﷺ، تصمیم گرفت به آنان بپیوندد که صحابه وی را از این کار بازداشتند که ایشان نپذیرفت و آن حوادث رخ داد.

۱- محمد کرد علی، الإسلام و الحضارة العربیة (۲/ ۳۹۵).

۲- ابن خلدون- المقدمه (۱/ ۲٦٤-۲٦٥).

۳- فتح الباری (۱۳/ ۲۱۸).

٤- أنساب الأشراف (٤/ ۲/ ۲۸۹-۲۹۰) با سند حسن.

اما عبدالله بن زبیرﷺ را امیر معاویه از این اقدامات بر حـذر داشـت و نهایتـا وی پس از محاصره آرزو می کرد کاش معاویه زنده بود و او را از آن حالت می‌رهانید.[۱]

معاویهﷺ و ولایت مفضول با وجود فاضل

معاویهﷺ به خاطر حفظ یکپارچگی و وحدت کلمه که از دیدگاه شریعت اسلامی بسیار مهم‌تر است با وجود فاضل، مفضول را برگزید، و با توجه به صحبت و عدالتش چیـزی دیگر از وی انتظار نمی‌رفت.[۲]

فرزندان بزرگوار صحابه امثال: ابن عمر، ابن عباس، ابـن زبیـر، حسـین بـن علـی و عبدالله بن عمرو بن عاص و غیره بسیار بودند،[۳] البته فرزندان صحابه در میـان خـود بـر شخصیت واحدی اتفاق نظر نداشتند، مثلا ابن عباس پس از وفات یزید نیز با ابـن زبیـر بیعت نکرد با این که شهرهای بسیاری بـا وی بیعـت کـرده بودنـد، بلکـه از وی انتقـاد می‌کرد و در برخی کارها وی را سرزنش می‌نمود.[۴]

و هم چنین محمد بن الحنفیه و ابن عمر نیز با ابن زبیر بیعت نکردند، بنـابراین چـه کسی می‌تواند تضمین نماید که تمام طرف ها بر شخصیت واحدی اتفاق کنند؟.

۱- أنساب الأشراف (٤/ ٢/ ٣٤٦-٣٤٧) با سند حسن.

۲- ابن خلدون (١/ ٦٥)، دعای رسول الله ﷺ برای معاویهﷺ به هدایت ثابت و محرز است، نگا: الفتح الربانی (٢٣/ ١٧٢-١٧٣)، ترمذی ٥/ ٦٨٧ شماره‌ی ٣٨٤٢ و گفته است: حسن غریب. ابن عساکر (٢٤٣/ ١٦١٢). آلبانی شواهد و متابعات زیادی برایش آورده و سپس گفته است: فی الجمله حدیث صحیح است و این طرق بر قوت آن می‌افزایند. نگا: السلسلة الصحیحة ٤/ ٦١٤ شماره‌ی ١٩٦٩.

ابن عباسﷺ به فقاهت وی گواهی داده است، نگا: صحیح البخاری (فتح الباری ٣/ ١٣٠) و ابن حجر افزوده است: «ظاهر گواهی ابن عباسﷺ به فقه و صحبت وی گویای فضل کثیری است» (٧/ ١٣١). ابودرداء به حسن نماز وی گواهی داده است، مجمع الزوائد ٩/ ٣٥٧ و گفته: رواه الطبرانی و رجاله رجال الصحیح. و نگا: منهاج السنة ٦/ ٢٣٥، و فضائل معاویة، ابی‌نعیم شماره‌ی ١٥٦٤، کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی. ابن سعد ٤/ ١/ ١٤٩با سندی صحیح.

۳- سبکی: طبقات الشافعیة الکبری ١٠/ ٣٠٠.

٤- عبدالرزاق: المصنف ١١/ ٤٥٣ شماره‌ی ٢٠٩٨٥ با سندی صحیح. ابن سعد، الطبقة الرابعة ١/ ١٤٦ با اسنادی صحیح، ابن ابی عاصم: الآحاد والمثانی، ٢/ ٣٧٨، طبرانی، المعجم الکبیر ٥/ ٣٣٧ با اسنادی حسن، ابن عساکر ٧٣٣، ٦٧٤ ق/ ١٦، ذهبی: سیر أعلام النبلاء ٣/ ١٥٣.

فقها برای احراز صلاحیت امامت شروط عدیده ای گذاشتند، از آن جمله ایـن کـه حاکم باید قریشی[۱]، مجتهد، عادل، و صاحب علم و قدرت و سیاست و پختگی و حسن تدبیر باشد[۲] و غیر آن.

از امام احمد نقل شده که عدالت و علم و فضل را شرط ندانسته است.[۳]

از سیاست عمرﷺ در انتخاب والیان چنین بر می‌آید که ایشان تنهـا برتـری دینـی را ملاک نمی‌دانست بلکه به بینش سیاسی افراد همراه با اجتنـاب از نـواهی شـرعی اعتبـار قایل بود، بدین جهت معاویه و مغیره بن شعبه رضی الله عنهما را با وجود افـرادی برتـر از اینان از لحاظ دینی، امثال: ابودرداء در شام و ابن مسعود در کوفه، به امارت برگزید.[٤]

از رسول الله ﷺ روایت شده است که فرمودند: گاه من فـردی را بـر مـی‌گـزینم و فردی دیگر را که نزد من محبوب‌تر است رها می‌کنم، اما شاید او بیدارتر و قدرتمنـدتـر باشد.[٥]

۱– عیاض می‌گوید: این که امام باید قریشی باشد مذهب تمام علماء است و از مسائل اجماعی محسوب می‌گردد و از احدی از سلف قول مخالفی نقل نشده است، و بعدی ها نیز بر آن صحه گذاشته اند. و افزوده است: نظر خوارج و معتزله در این باره به خاطر مخالفت با مسلمین، معتبر نیست... (فتح الباری ۱۳/ ۱۲۷) و ابن حجر گفته است: کسانی که اجماع را نقل کرده اند می‌بایست قول عمرﷺ را در این باره نقل شده است تاویل کنند، احمد از عمر با سندی که رجالش ثقه اند نقل کرده است که: «اگر مرگم فرا رسد و ابوعبیده زنده باشد او را خلیفه می‌گردانم» و در ادامه می‌گوید: «اگر مرگم فرا رسد و ابوعبیده مرده باشد، معاذ بن جبل را به خلافت بر می‌گزینم...». معاذ بن جبل انصاری است نه قریشی، احتمالا: یا این اجماع پس از عمر شکل گرفته است و یا اجتهاد عمر در این مورد تغییر کرده است والله اعلم. فتح الباری (۱۳/ ۱۳۷)، و نگا: عبدالوهاب خلاف، السیاسة الشرعیة، ۲۹.

۲– ابن زبیر: الروض الباسم، ۲/ ۳۲، باقلانی: الإنصاف ۱۱۲–۱۱۳، بغدادی: اصول الدین ص ۱۳۹.

۳– ابویعلی الفراء: الأحکام السلطانیة، ص ۲۰.

٤– ابن حجر: فتح الباری ۱۳/ ۳۱۱.

٥– عبدالرزاق: المصنف ۱۱/ ۳۲۳ شماره‌ی ۲۰٦٥۸، سعید بن منصور ۲/ ۲۳۷–۲۳۸ شماره‌ی ۲٦۲۱، هر دو روایت از حسن بصری و محمد بن سیرین به صورت مرسل نقل شده اند، مرسل ابن سیرین صحیح است، نگا: المراسیل، ابی حاتم ص ۱۸٦، ۳۱، ابو عمر در "التمهید" می‌گوید: هر کسی که مشهور باشد که فقط از افراد ثقه روایت می‌کند تدلیس و ارسال او مقبول است، بنابراین مراسیل سعید بن المسیب، محمد بن سیرین و ابراهیم نخعی نزد محدثین صحیح هستند. نگا: التمهید ۱/ ۳۰، ظفر احمد التهانوی: قواعد فی علوم الحدیث ص ۱٥٤، نگا: العلائی، جامع التحصیل ۱٦۲–۱٦٦–۲٦٤.

بدین جهت رسول الله ﷺ خالد بن ولید‌ رضي الله عنه را به عنوان فرمانده‌ی لشکر منصوب می‌کردند با این که گاهی کارهایی از او سر می‌زد که چندان خوشایند ایشان نبود، ابوذر رضي الله عنه از لحاظ امانت و صداقت[1] از وی برتر بود اما رسول الله ﷺ به وی فرمودند: ای ابوذر! تو ضعیف هستی، من آنچه را برای خود پسندیدم، برای تو نیز می‌پسندم، هرگز حتی بر دو نفر هم امیر نباش و سرپرستی مال یتیمی را قبول مکن.[2]

ابوذر رضي الله عنه را از ولایت و امارت نهی فرمودند زیرا وی را ضعیف می‌دانستند.[3]

ابوبکر رضي الله عنه نیز خالد بن ولید رضي الله عنه را به فرماندهی گماشتند و با لغزش‌هایی که از او سر زد او را عزل نکرد؛ زیرا مصلحت ابقای وی بر این پست از مفسده اش راجح تر بود.[4]

و شرحبیل بن حسنه[5] را از کار گرفت و گفت: «از خدا شرم می‌کنم که تو را ابقا کنم در صورتی که از تو افراد قوی‌تر هستند».[6]

ثابت مولای سفیان می‌گوید: از معاویه شنیدم که می‌گفت: با وجود عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو و دیگر بزرگان، من بهترین شما نیستم اما امیدوارم در مقابل دشمن از شما سخت‌تر و به قوت و فن امارت از شما آگاه‌تر و خوش اخلاق‌تر باشم.[7]

اگر قرار باشد از میان دو نفر که یکی امانت دارتر و دیگری مقتدرتر باشد، یکی را انتخاب کنند باید در مقابل فرد ضعیف ولو امانت دارتر باشد آن که برای ولایت مفیدتر

۱- رسول الله ص درباره‌ی ابوذر رضي الله عنه فرمودند: «زیر چتر آسمان و برگسترده‌ی زمین فردی صادق‌تر از ابوذر نیست» ترمذی ۳۸۰۳، احمد: المسند، ۲/ ۱۶۳-۱۷۵، ابن ماجه ۱۰۵۶، آلبانی آن را صحیح گفته است، صحیح الجامع، شماره: ۵٤۱۳.

۲- مسلم با شرح نووی ۱۲/ ۲۰۹-۲۱۰.

۳- ابن تیمیه: السیاسة الشرعية ۲۲-۲۳.

٤- سابق.

۵- شرحبیل بن حسنة: او شرحبیل بن عبدالله بن المطاع بن عبدالله از کنده و هم پیمان بنی زهره است که به مادرش حسنه که کنیز معمر بن حبی بن وهب بن خذافه جحمی بود منتسب می‌باشد، و از مهاجرین حبشه و چهره‌های سرشناس قریش بود که در زمان عمر بن خطاب رضي الله عنه بر یک چهارم شام امارت داشت و سال ۱۸ هـ در سن شصت و هفت سالگی در طاعون عمواس در گذشت. الإستیعاب ۲/ ٦۹۹.

٦- ابن ابی شیبه: المصنف ۱۱/ ۹۸، با سندی که ضعف دارد.

۷- ابن سعد: الطبقة الرابعة ۱/ ۱٤۱ از طریق ابن ابی مریم که ضعیف است، ابن ابی عاصم: الآحاد و المثانی ۱/ ۳۷۷ از همان طریق، ابن عساکر ۱۶/ ۳۳ق، از طریق سعد، ذهبی: سیر أعلام النبلاء ۳/ ۱۵۰، تاریخ الاسلام: حوادث (٤۰-٤۱) ص ۳۱۳ از طریق سعد.

و ضررش کمتر باشد، انتخاب شود[1] واجب آن است که در هر موردی اصلح برگزیده شود.

از امام احمد پرسیده شد: از میان دو فرمانده که یکی قوی اما فاجر و دیگری صالح اما ضعیف است، با کدام یک باید به جنگ رفت؟ فرمود: فاجر قوی، قدرتش به نفع مسلمانان است و فجورش به خودش بر می‌گردد و اما فرد نیکوکار ضعیف، صلاحش به خودش بر می‌گردد و ضعفش به مسلمانان می‌رسد، باید به همراه قوی فاجر جنگید.[2]

مقصود اصلی انتخاب امام و حاکم حفاظت مسلمانان و دفع شر دشمن و گرفتن مچ ظالم و دادستانی برای مظلوم و تامین امنیت راه‌ها و تقسیم بیت المال بر اساس تعالیم شرعی است، هر کس توانست این امور را به انجام برساند مقصود از امامت از او حاصل گشته است و مردم از ولایتش بهره می‌برند و امنیت و آسایش فراگیر می‌شود و مردم با راحتی و امنیت مالی و جانی زندگانی می‌کنند، گرچه از او فردی عالم‌تر نیز وجود داشته باشد؛ زیرا از علم و تقوا و عبادت عالم نفعی در این زمینه به مردم نمی‌رسد و اگر شخصی توانایی اجرای احکام شرعی را نداشته باشد، محض این که فلانی خیر اندیش است و در پی اجرای احکام شرعی است، برای مردم سودی نخواهد داشت.[3]

جوینی می‌گوید: معظم اهل سنت می‌گویند باید افضل را برای امامت برگزید مگر آن که انتصاب وی موجب هرج و مرج و بی‌ثباتی و فتنه گردد که در این صورت انتصاب مفضول در صورتی که صلاحیت امامت را داشته باشد، جایز است، همان گونه که جایز است مفضول با وجود افضل امامت نماز را بر عهده گیرد.[4]

۱- شیخ الإسلام ابن تیمیه: السیاسة الشرعیة ۲۲.

۲- شیخ الإسلام ابن تیمیه: السیاسة الشرعیة ۲۲.

۳- صدیق حسن خان: العبرة بما جاء فی الغزو و الشهادة ص ۳۵.

٤- جوینی: الارشاد ص ٢٦٢، جوینی: غیاث الأمم ص ۸۰ و افزوده است: اختلافی نیست که در صورت مشکل بودن انتخاب افضل به امامت و اقتضای مصلحت مسلمانان برای انتخاب مفضول که مورد حمایت اقشار قدرتمند جامعه باشد و انتخاب افضل موجب ایجاد فتنه و مشکلات گردد و مردم و سپاهیان از وی حمایت نکنند، در ین صورت بی‌تردیدمفضول باید انتخاب گردد؛ زیرا هدف از انتخاب امام صلاح امت است اگر انتخاب افضل موجب فساد گردد و انتخاب مفضول موجب سامان یافتن امور، باید مصلحت مردم را در نظر گرفت. غیاث الأمم ص ١٦٧.

معاویه بن ابی سفیانﷺ و انتقاداتی که درباره‌ی بیعت یزید از وی شده است

بسیاری از مورخان در گذشته و حال امیر معاویه را مسئول کامل بیعت دانسته اند و از این رهگذر تمام اشتباهات حکام، از زمان ایشان تاکنون را بر گردن او می‌اندازند.

برخی معاویهﷺ را بنیان‌گذار پادشاهی وراثتی می‌دانند[۱] و برخی وی را متهم به مخالف با نظام شورا می‌دانند[۲] و برخی دیگر وی را متهم کرده اند که نظامی را که سیاست را مقدم بر دین می‌داند، تثبیت کرده است[۳] و برخی نیز وی را به پادشاهان گذشته روم و فارس، تشبیه کرده اند.[٤]

و گروهی با این بیعت وی را پیشتاز تفکر سیاسی میکافیلی[٥] می‌دانند که مبتنی بر این است که هدف وسیله را توجیه می‌کند[٦] و بعضی گفته اند که معاویهﷺ با این کار گناهی دیگر افزوده بر دیگر گناهانش مرتکب شده است[٧] و برخی نیز با این کار او را متهم به خروج از اجماع مسلمانان کرده اند.[٨]

برای آن که صحت و یا عدم صحت این اتهامات آشکار شود، باید ابتدا ماهیت شورا و چگونگی تطبیق آن و ابعاد سلطه‌ی اهل حل و عقد و نقش خلفای راشدین را در استعانت از اهل حل و عقد بررسی کنیم، تا بتوانیم تصوری صحیح از شورا و

١- الخلافة، توماس ارنولد ص ١٠ به نقل از هداره، اتجاهات الشعر العربی فی القرن الثانی الهجری ص ٣١.

٢- مصطفی الشکعة، اسلام بلا مذاهب، ص ٥٨، الثعالبی الفاسی: الفکر السامی ١/ ٢٨٦.

٣- علی ابراهیم حسن: نساء لهم فی التاریخ الإسلامی نصیب ص ٥٨، سید امیر علی: مختصر تاریخ العربی ص ٨٨، د. محمد جلال شری: نشأة الفکر السیاسی و تطوره ص ٨٥، انور الرفاعی: الاسلام فی حضارته و نظمه.

٤- احمد امین: یوم الإسلام ص ٦٦، احمد رمضان احمد: الخلافة فی الحضارة الاسلامیة ص ٨٤-٨٥، سعید الافغانی: عائشة والسیاسة ص ٢٧٨.

٥- میکافیلی ت ١٥٢٧ م آرای سیاسی خود را در کتاب امیر جمع نمود و به (الورنزو) هدیه داد، سیاسیون قرن نوزدهم اروپا همه از او متأثر هستند قبل از همه ناپلئون اول (فرانسه) مترنیخ (نمسا) پسارک (آلمان) و دیگران، نگا: محمد سید احمد المسیر: المجتمع المثالی فی الفکر الفسلفی، ص ٢٥٧-٢٦٢ نگا: الامیر برگردان عربی خیری حماد. نیکولا ماکیافیلی، ترجمه و تحلیل مختار الزقزوقی.

٦- د. ابراهیم بیضون: ملامح التیارات السیاسیة فی القرن الاول الهجری ص ١٤٧، احمد امین، یوم الاسلام ص ٦٧.

٧- احمد الشریف: دور الحجاز فی الحیاة السیاسیة ٤١٧، و شبیه این نگا: اکبر شاه خان، تاریخ الاسلام ٢/ ٤٨ و نگا: امین الریحانی: زعماء الاسلام ٢١٩.

٨- حسن ابراهیم حسن: زعماء الاسلام ٢١٩.

معاویهﷺ و مقدار تخطی وی از نظام شورا داشته باشیم، می‌گوییم: بـدون تردیـد شـورا یکی از پایه‌های حکومت اسلامی و قواعد استوار آن است، و انتخاب فـردی بـه عنـوان حاکم و ولی امر مسلمانان هیچ گاه به وی تقدس و یا سلطه‌ی مطلقـه ای نمـی‌بخشـد،[1] بلکه او مسئول تمامی اقدامات و عملکرد خویش می‌باشد و حکم یک شـهروند را دارد، نظام شورا یک شکل و قالب مشخصی ندارد بنابراین تطبیق آن بـه موقعیـت و نیازهـای زمان بستگی دارد. رسول الله ﷺ در مسایلی که درباره‌ی آن وحی نازل نشـده بـود، بـا

۱- خاور شناسانی که از نظام سیاسی اسلام سخن گفته اند، مغالطه کرده اند، مرجلیوث می‌گوید: حاکم هر کس باشد، اما رعیت مسلمانان هیچ حقوقی بر رئیس جماعت خود ندارند و حاکم مسئول کسی نیست، حاکم الصعیدی: النظریة الإسلامیة ص ٤٦٦-٤٦٧ و ماکدونالد می‌گوید: «حاکم مسلمانان نمی‌تواند یک حاکم مورد تایید قانون که ما می‌شناسیم باشد» ص ٤٦٧ و مویر می گوید: «حکومت مستبد مطلق نمونه‌ی یک حکومت اسلامی است»

آرنولد می‌گوید: خلافتی که علمای اسلامی قبول دارند نوعی از حکومت ظالم و مستبد است که حاکم آن سلطه و قدرت نامحدودی دارد و رعایا باید بی چون و چرا از او اطاعت کنند، ص ٤٦٨. و نگا: حازم الصعیدی، النظریة الإسلامیة فی الدولة ص ٤٦٦-٤٦٨ و د. محمد طه بدوی: بحث فی نظام الاسلام السیاسی ردا علی المستشرق آرنولد ضمن کتاب مناهج المستشرقین فی الدراسات الاسلامیة ٢/ ١١٨ و ١٧٧. واقعیت این است که این‌ها همه مغالطه‌ی آشکاری هستند و هر کس ادنی شناختی از تاریخ مسلمانان داشته باشد، حقیقت آن را می‌داند، ما فساد برخی از حکام مسلمین و برخی دیگر که رویه ای استبدادی داشته اند را انکار نمی‌کنیم. اسلام در معرفی این نظریه سیاسی که مبتنی بر بیعت و پیمان است، پیشتاز بوده است و مفکرین غربی در اوایل قرن هفده میلادی کشف کردند.

توماس هویز انگلیسی ١٥٥٨-١٦٧٩ بیان می‌کند که رهبری با پیمان مردم و توافق بر انتخاب حاکم که امور آنان را اداره کند استمرار می‌یابد زیرا از یکدیگر می‌ترسند چون شر بر طبیعت آن چیره شده است و حق ندارند بر حاکمی که امور را به دست گرفته قیام کنند، زیرا که پیمان بسته اند و باید پایبند آن باشند و ملزم به آن هستند اما اگر در آن پیمان طرف دوم نباشد و فقط بر اساس پیمان، مجری آن باشد، بر او الزامی عاید نمی‌گردد، جون لوگ انگلیسی ١٦٠٣-١٧٠٤ تاکید می‌کند که این عقد و پیمان حاکم را نیز ملزم می‌گرداند زیرا یک طرف آن رعیت و طرف دیگرش حاکم است، و نمی‌پذیرد مردم که در حالات طبیعی بر شر و تجاوز خو گرفته اند از محاسبه و بازخواست حاکم در صورت ظلم و ستم و یا اشتباه ناتوان باشند.

اما جان جاک روسو ١٧١٢-١٧٧٨ که به عقد و پیمان اجتماعی شهرت دارد و خود را بنیان گذار این تفکر می‌داند، و از دیدگاه او نیز رعیت به نفع حاکم از آزادی خود نمی‌گذرند، و لیکن برخی به نفع برخی دیگر از آن تنازل می‌کنند و حاکم را وکیل خود می‌گردانند تا با نام آنان حقوق و مصالح آنان را فراهم کند.

نگا: عباس العقاد: الدیموقراطیة فی الاسلام ص ٥٧و٥٨ و ساعات بین الکتب ص ٥١٣-٥١٩ ونگا: عبدالخالق النواوی: العلاقات الدولیة والنظم القضائیة فی الشریعة الاسلامیة ص ١٤-١٧.

صحابه مشورت می‌کردند، و در امور دنیوی که آنان خبرگی بیشتری داشتند، نظرشـان را می‌پذیرفت و خلفای راشدین نیز همین گونه با مسلمانان مشورت می‌کردنـد، ابـوبکرﷺ درباره‌ی مانعین زکات مشورت نمود و نهایتا رای خویش مبنی بر جهاد با مانعین زکـات را عملی نمود، عمرﷺ ابتدا مخالف بود، اما سری آخـر رأی ابـوبکر را پـذیرفت و هـم چنین درباره‌ی جنگ اهل شام علیرغم مخالفت عمر با اهل مکه مشورت نمود.

شورا این گونه بوده و نظام مشخصی نداشته است؛ زیرا اوضـاع پـیش آمـده در هـر برهه اهل شورا را یاری می‌داد که امر بر آنان ملتبس نگردد.

لیکن عمومیت امر شورا مجال را برای اشکال و قالب‌های متعدد نظام‌هـای شـورایی باز گذاشته است و اسلام تنها به پایه‌گذاری اصل شورا بسنده کـرده و گونـه‌هـای آن را محدود نکرده است.[1]

لیکن علیرغم این همه، به راحتی می‌توان تخمین زد که بنابه چـه اسـبابی در برخـی موارد خلفای راشدین در عمل به اصل شورا که اسلام به آن تشویق کـرده اسـت، کمتـر توجه کرده اند. یکی از این اسباب، پیشـرفت سـریع کیـان دولـت اسـلامی در نتیجـه‌ی گسترش فتوحات بود که برخی مواقع نمی‌شد که حرف آخر را برای مردمی گذاشت که علیرغم خوش نیتی و فهم‌شان، معلومـات و تصـوری صـحیح از ادوار ایـن دولـت کـه هم‌چنان روز به روز بر وسعت و گستره‌ی آن افزوده می‌شد، نداشتند.

دیگر اینکه خلفای راشدین به درستی می‌دانستند که بینش سیاسی عمـوم مـردم هـم چنان در سطح پایینی است و خطر آن می‌رفت که نظریات سیاسی آنـان بـه خـود رنـگ تعصب قومی و قبیله ای بگیرد.

بنابراین با آن که خلفای راشدین مجلس شورا تشکیل دادند و در هنگام نیاز با مردم رایزنی می‌کردند، اما باز هم برای خود این حق را محفوظ نگه داشته بودند که کدام نظر را بپذیرند و کدام یک را رد کنند.[2]

می‌بینیم که شریعت اسلامی شورا را به گونه‌ای واضح مشخص نکـرده و شـروط آن را چنان که آن را از دیگران متمایز کند بیان نکرده است.[1]

۱- سیدقطب: العدالة الاجتماعیة فی الاسلام ص ۸۳، نگا: حبنكة الميداني: کواشف زیوف فی المذاهب الفکریة المعاصرة ص ٦٦٥-٦٦٩.

۲- محمد اسد، منهاج الاسلام فی الحکم، ص ۱۰۹ف سعد ابوحبیب: دراسة فی منهاج الاسلام السیاسی ۲۳۷-۲۳۹.

معاویه‌ﷺ یزید را نامزد کرد و در این زمینه با مسلمانان رایزنـی نمـود، اهـل شـام و بزرگان عراق و شهرهای دیگر با آن موافقت نمودند، و جز برخی از اهل مدینـه بنـا بـه عواملی متفاوت، کسی دیگر مخالفت نکرد.

عمرﷺ در حدیث طولانی درباره‌ی سقیفه فرمود: «هر کس بدون مشورت مسـلمانان با امیری بیعت کند، بیعتش معتبر نیست، و از آن حاکم بیعتی در گردن ندارد...».[۲]

«معاویه‌ﷺ خودسرانه به این کار اقدام ننمود بلکه وفدهایی از مناطق مختلف طلبیـد و این مسأله را مطرح کرد و آنها به آن راضی گشتند».[۳]

طرح ولایت‌عهدی یزید بر اهل شام و موافقت آنان بر این مساله را چه می‌توان نـام گذاشت، آیا این شورا نیست؟ آیا اجتماع وفدها نزد معاویه‌ﷺ و مطرح کردن این ایده با آنان، شورا نیست؟ آیا آمدن معاویه‌ﷺ به حجـاز و مشـوره بـا رؤوس مخـالفین و قـانع نمودن آنان به این مسأله شورا نیست، و یا آن را باید بر توطئـه و تهدیـد و دروغ حمـل کرد آن گونه که برخی از نویسندگان کرده اند؟[٤]

آری می‌توانیم بگوییم که یزید بن معاویه نخستین کسی اسـت کـه پـدرش او را بـه ولایت‌عهدی برگزید[٥] در این هیچ شک و تردیدی نیست.

بگذارید تصور کنیم که معاویه‌ﷺ یکی از گزینه‌های زیر را بر می‌گزید:

۱. مردم را بدون خلیفه می‌گذاشت، آن گونه که نوه اش معاویه بن یزید کرد.

۱- د. اسماعیل بدوی: الشوری فی الاسلام، ص ٦٩، و دعائم الحکم فی الشریعة الاسلامیة و النظم الدستوریة المعاصرة و نگا: د. منیر حمید البنانی: الدولة القانونیة و النظام السیاسی الاسلامی ص ٢٥٦-٢٧٩. عبدالکریم زیدان: اصول الدعوة ص ٢١٧-٢٢٥. د. عبدالحمید اسماعیل الانصاری: الشوری و اثرها فی الدیمقراطیة. یوسف ایبش: تصور الفکر السیاسی الإسلامی الامامة عند السنة. الشوری فی الاسلام دراسة فی النظم الإسلامیة عبدالغنی محمد برکة. د. حسین حنفی حسین، الفکر السیاسی و الاجتماعی فی الاسلام ص٢٦-٤٨. قحطان الدوری: الشوری بین النظریة و التطبیق. د. مصطفی حلمی: نظام الخلافة فی الفکر الاسلامی. د. محمود الخالدی: قواعد نظام الحکم فی الاسلام. د. عبدالکریم الخطیب: الخلافة و الامامة.

۲- احمد: المسند، ١/ ٣٢٧ با اسناد صحیح، شماره‌ی ٣٩١، تحقیق احمد شاکر رحمه الله.

۳- یوجینا غیانة: تاریخ الدولة الاسلامیة وتشریعها ص ١٠٣.

٤- العمرانی: الاسلام دین ودولة ص ٣١. سید امیر علی: مختصر تاریخ العرب و الاسلام ص ٨٨.

٥- العسکری: الأوائل ١/ ٣٢٧، ابن جزی الغرناطی: قوانین الاحکام الشرعیة ص ٤٥٦، السیوطی: الوسائل فی مسامرة الاوائل ص ٨٨

۲. به هر شهری اعلام می‌کرد که از طرف خود نامزدی معرفی کنند و از میان آنان یکی را بر می‌گزید.

۳. تنها یزید را نامزد می‌کرد و مردم با او بیعت می‌کردند، همان گونه که عمل کرد.

اکنون به گزینه‌ی اول می‌پردازیم:

وضعیت و حالت مسلمانان چه می‌شد اگر معاویه‌ﷺ قضیه را به فراموشی می‌سپرد و از دنیا می‌رفت؟ من معتقدم که وضعیت به مراتب بدتر از وضعیتی می‌بود که در پی تنازل صریح معاویه بن یزید از خلافت و رها نمودن مردم در هرج و مرج پیش آمد که نهایتا پس از جنگ‌های جانکاهی که حدود ده سال به طول انجامید، عبدالملک بن مروان به قدرت رسید.

گزینه‌ی دوم:

اگر در هر شهر جار می‌زدند که برای خود نامزدی معرفی کنند تا رای گیری شود و نهایتا یک نفر به عنوان خلیفه پس از معاویه انتخاب گردد.

عراقی‌ها غالبا حسین بن علی‌ﷺ را انتخاب می‌کردند.

اهل حجاز از میان عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و ابن زبیر یکی را معرفی می‌کردند.

اهل مصر، عبدالله بن عمرو بن عاص را پیشنهاد می‌کردند.

آیا مردم هر شهر به ولایت یکی از این افراد راضی می‌گشتند و می‌پذیرفتند؟ یا این که مخالفت‌هایی می‌شد؟

به باور من مخالفت می‌شد و در آن صورت آیا معاویه می‌توانست که هر شهری را متقاعد کند که خلیفه‌ی پیشنهادی شهر دیگر را بپذیرند؟

دولت نهایتا خود را در برابر تنظیم‌های مستقل و جداگانه ای می‌دید و فتنه‌گرانی که دولت با قدرت خویش آنان را سرکوب کرده بود، از این بی‌ثباتی سوء استفاده می‌کردند و کیان دولت اسلامی را هدف قرار می‌دادند.

ما این فرضیه‌ها را مطرح کردیم، شاید این گونه می‌شد و شاید هم عکس آن اتفاق می افتاد، هدف ما از این کار این است که مقدار صحت آرا و نظریاتی را بسنجیم که برخی بدون در نظر گرفتن اوضاع تاریخی و سیاسی حاکم بر آن زمان، اظهار می‌دارند.

جامعه‌ی اسلامی با شهادت عثمان‌ﷺ تکان سختی خورد و در پی آن گرایش‌های سیاسی و اعتقادی خطرناکی پدید آمد، معاویه‌ﷺ باید اهمیت و حساسیت این کار و تفرق و چند دستگی مسلمانان را که در صورت عدم تعیین ولی عهد پدید می‌آمد، درک می‌کرد، چیرگی اهل شام وخودخواهی و طرفداری شدید آنان از بنی امیه و مشکوک بودن آنان از اهل مدینه، عامل مؤثری بر این اقدام معاویه‌ﷺ بود.

می‌ماند گزینه‌ی سوم:

یعنی آن کاری که معاویه‌ﷺ کرد و برخی از محققین نیز تاییدش کرده اند، به خاطر عدم بروز جنگ قدرت، موجب امنیت و سلامتی گردید:

محمد کردعلی می‌گوید: «وضع قانون ولایت‌عهدی در اسلام تا حدودی مسلمانان را از انقسام و چند دستگی می‌رهاند، شاید اتفاق بیافتد که حاکم در انتخاب ولی‌عهد دچار اشتباه گردد... اما برگزیدن پسر یا برادر یا عموزاده به ولایت‌عهدی البته به شرط کفایت و لیاقت برای سلامت و برون‌رفت دولت از فتنه‌هایی که میان احزاب و گرایش‌های مختلف ایجاد می‌گردد مناسب‌تر است؛ هر حزبی به حق یا باطل خلیفه ای معرفی می‌کند، و شاید هم نامزد صالح و شایسته یک درصد حمایت و پشتیبانی نامزد بی‌لیاقت را نداشته باشد».[1]

شعوط می‌گوید: «می‌دانیم که هر چند دایره‌ی انتخاب خلیفه تنگ‌تر باشد، برای حفظ وحدت و یکپارچکی مفیدتر خواهد بود و دولت می‌تواند بدون هیچ مانع و توقفی به پیشرفت و ترقی خود ادامه دهد، و اگر دایره‌ی انتخاب گسترده باشد، کاندیداها بیشتر می‌گردند، خصوصا اگر کشور پهناور باشد و عناصر و جنسیت‌های مختلفی را در خود جای داده باشد، اضافه بر آن دشواری ارتباط با مناطق مفتوحه و دوردست را نیز نباید از یاد برد».[2]

ولایت‌عهدی با حق انتخاب مردم منافاتی ندارد، فقها از نگاه شرعی ولایت‌عهدی را فقط یک پیشنهاد برای انتخاب می‌دانند که پس از آن امت با وی بیعت کنند، اگر بیعتی انجام گرفت، امامت او منعقد می‌گردد و اگر امت او را نپذیرفتند و یا با کسی دیگر

۱- محمد کرد علی: الإسلام والحضارة العربية ۲/ ۳۹۵.

۲- شعوط: أباطيل يجب أن تمحى من التاريخ ص ۳۳٤.

بیعت نمودند، نامزدی و معرفی فرد سابق نامعتبر و کأن لم یکن تلقی می‌گردد، بنـابراین امت هم چنان در انتخاب حاکم صاحب اختیار است و حرف آخر را می‌زند.[۱]

گفتار ابویعلی نیز این مطلب را تایید می‌کند که ولایـت‌عهـدی یـک پیشـنهاد بـرای انتخاب بیشتر نیست، وی می‌گوید: «امام و حاکم می‌تواند، حاکم بعد از خود را معرفـی کند... و این به معنای عقد امامت برای آن فرد نیسـت؛ زیـرا بـا مجـرد عهـد، امامـت او منعقد نمی‌گردد و تنها با عقد و انتخاب مسلمانان منعقد می‌گردد، به این دلیل که اگر بـه معنای عقد امامت تلقی شود مستلزم وجود دو امام و حاکم در آن واحد می‌گردد که این ناجایز است... امامت معهود الیه پس از موت امام سابق و با انتخاب مردم آن زمان منعقد خواهد شد».[۲]

بدین خاطر تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «تا اهـل قـدرت و شـوکت کـه مقصود امامت از آنان برآورده می‌شود، با او بیعت نکنند، آن فـرد امـام نمـی‌شـود؛ زیـرا مقصود از امامت با قدرت سلطه حاصل مـی‌گـردد و هرگـاه از بیعـت چنـین مقصـودی حاصل شود، او امام خواهد شد».[۳]

با توجه به این که ولایتعهدی یک پیشنهاد برای انتخاب است و قبـل از آن بـا اهـل حل و عقد رایزنی می‌شود و آنان اعلام رضایت می‌کننـد، ولایـت‌عهـدی راه درسـت و پسندیده ای است برای انتخاب خلیفه و با حق انتخاب مردم منافاتی ندارد و بسا برتر از انتخاب خلیفه ای است که قبلا معرفی نشده است و توسط اهـل حـل و عقـد انتخـاب می‌گردد؛ زیرا در صورت ولایت‌عهدی اختلاف و نزاعی بروز نمی‌کند[٤] از ایـن رو امـام ابن حزم این روش را برگزیده است، او می‌گوید: «ما این صورت را بر می‌گزینیم و غیـر از آن را مناسب نمی‌دانیم؛ زیرا این صـورت مایـه‌ی یکپـارچگی و انتظـام امـر اسـلام و مسلمین و دفع اختلاف و آشوب است و در صورت‌های دیگـر احتمـال بـروز هـرج و مرج و نابسامانی اوضاع و طمع بیگانگان هست».[٥]

١- عبدالکریم زیدان: أصول الدعوة ص ٢١١، د. منیر حمید البیانی، الدولة القانونیة و النظام السیاسی الإسلامی ص ٤٦٨.

٢- ابویعلی: الأحکام السلطانیة ص ٢٥.

٣- شیخ الإسلام ابن تیمیة: منهاج السنة ١/ ٥٢٧ و شبیه آن را صدیق حسن خان هم گفته است: اکلیل الکرامة ص ٣٤.

٤- عبدالکریم زیدان: اصول الدعوة ص ٢١٣.

٥- ابن حزم: الفصل فی الملل والنحل ٥/ ١٦.

قرآن و سنت صحیح رسول الله ﷺ یک روش را به عنوان روش برتر انتخاب خلیفه معرفی نکرده اند و خلفای راشدین نیز بر اساس یک روش معین انتخاب نشده اند بلکه انتخاب آنان صورت‌های متفاوتی داشته است.

بنابراین انتخاب روش بهتر برای تطبیق یک اصل و یا تحقق یک هدف، از مسایلی است که با موقعیت‌ها و اوضاع زمان و مکان قابل تغییر است[1] و کاری که امیر معاویه کرد بدعتی خارج از اصول شرع نبود، بلکه اجتهادی بیش نبود و آن هم در مسأله ای که امت بر خلاف آن اجماع نکرده بود.[2]

تحولات زمان و مکان در بیعت گرفتن معاویه رضی الله عنه برای یزید تاثیر به سزایی داشته است، در زمانی که جامعه اسلامی به مدینه محدود و تعداد اندک بود، اجتماع مردم و مشورت با آنان ممکن بود، و آنان از نظر تقوا و پرهیزگاری مراتب عالیه ای داشتند، اتفاق و اجماع آنان بر یک نظر کار ساده ای بود، اما در زمان معاویه رضی الله عنه مسلمانان در شهرهای زیادی پخش بودند، جماعات و مذاهب و گرایش‌های جدیدی پدید آمده، و اجتماع مردم و اتفاق بر یک امر یا یک فرد کار بس دشواری بود.

«هر کس خود را به جای امیر معاویه رضی الله عنه بگذارد خطری که امت را در صورت عدم انتخاب و یا واگذاشتن آن برای فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه و یا دیگری تهدید می‌نمود، درک می‌کرد، فتنه ای که در کمین امت اسلامی بود، می‌طلبید که حکومت امیر معاویه رضی الله عنه امتداد داشته باشد یا امور سامان یابد، چاره ای جز این نبود که ایشان رضی الله عنه برای دفع فتنه، پسرش را به ولایت‌عهدی برگزیند، اما تقدیر الهی چیزی دیگر بود غیر از آنچه او تخمین زده بود،[3] «به هر حسابی، این نظر اهل سنت را زیر سوال نمی‌برد؛ زیرا آنان معاویه و حتی بالاتر از او را از گناه هم معصوم نمی‌دانند چه رسد به خطای اجتهادی، و معتقدند که: اسبابی مانند: توبه، استغفار، نیکی‌ها و مصایب مکفره و غیره باعث دفع عقوبت گناه خواهد شد، و این برای صحابه و غیر صحابه عام است.[4]

۱- د. عبدالحمید متولی: مبادئ فی نظام الحکم ۲۰۹.

۲- یوسف العش: الدولة الأمویة ۱٤.

۳- مقاله‌ی د. عماره نجیب: الشوری، مجلة الجندی المسلم ص ۵۸.

٤- ابن تیمیه: منهاج السنة ٤/ ۳۸۵

معاویه‌رضی الله عنه از بهترین پادشاهانی است که عدل وی بر ظلمش غالب بود و او از لغزش معصوم نبود، و خداوند متعال از او درخواهد گذشت.[۱]

آنچه درباره‌ی معاویه‌رضی الله عنه باید معتقد باشیم این که مبادا در قلب ما برای فردی از اصحاب رسول الله ﷺ غل و کدورتی باشد، بلکه باید مصداق این آیه باشیم که خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ (الحشر: ۱۰)

«آنان که پس از ایشان آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران‌مان را که در ایمان آوردن از ما سبقت گرفته اند بیامرز و در دل‌های ما نسبت به مؤمنان کدورتی باقی مگذار، پروردگارا! تو رئوف و مهربانی».

امیر معاویه‌رضی الله عنه اجتهاد کرد تا امت را از انقسام و فتنه برهاند و مسئول اشتباهات و خطاهای پادشاهان و امرای پس از خود نیست.

قیس می‌گوید: از امیر معاویه که در مرض موت آستین را بالا زده و دست‌هایش به سان دو چوب درخت خرما نمایان بود شنیدم که می‌گفت: دوست دارم که بیش از سه روز میان شما نباشم، گفتند: به سوی رحمت و مغفرت الهی، گفت: هر چه خدا بخواهد، گر چه کسی نپسندد، دنیا همین است که ما دیدیم و تجربه کردیم[۲]

۱- ذهبی: سیر أعلام النبلاء ۳/ ۱۵٦

۲- ابن سعد: الطبقة الرابعة ۱/ ۱۵۳ با سند صحیح، مصنف ابن ابی شیبة ۱۱/ ۹۱ با سند صحیح، ابن ابی عاصم: الآحاد والمثانی ۱/ ۳۷۸، أنساب الأشراف ٤/ ۱/ ۵۰، اما آنچه از پشیمانی معاویه ذکر شده که مثلا گفته است: «اگر یزید را دوست نمی‌داشتم، می‌دانستم چه کار کنم» أنساب الأشراف ٤/ ۱/ ۲۸، سند آن از طریق واقدی متروک است و نیز به وی نسبت داده اند که به یزید گفته است: «به گناهی بزرگ‌تر از ولی عهد کردن تو، نزد خدا نمی‌روم» أنساب الأشراف ٤/ ۱/ ٦۰، سندش از طریق هیثم بن عدی است و او کذاب و دروغگو است، اینان فراموش کرده اند که معاویه‌رضی الله عنه می‌توانست که بیعت یزید را باطل اعلام کند و از این احساس گناه بنا به تعبیر اینان، آسوده شود، رشید رضا رحمه الله نیز به این روایت اعتماد نموده و به معاویه و یزید تاخته است، نگا: الخلافة ص ۵۲-۵۳.

واقعیت این است که بیعت یزید را بسیاری از صحابه رضی الله عنهم پذیرفتند و شصت نفر از اصحاب محمد ﷺ من جمله ابن عمر با وی بیعت کردند.[۱] مخالفت با بیعت یزید انتقاد و تعجب برخی از اصحاب رضی الله عنهم را به دنبال داشت.

حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: پس از خلیفه شدن یزید، نزد أُسیر[۲] یکی از اصحاب رسول الله ﷺ رفتم، وی گفت: می‌گویند یزید بهترین، فقیه‌ترین و شریف‌ترین فرد امت محمد ﷺ نیست، من هم این را می‌گویم، اگر امت محمد ﷺ متحد و یکپارچه باشد به نظرم بهتر از آن است که متفرق و پراکنده شوند، آیا اگر امت محمد ﷺ همه از یک دروازه وارد شوند، آیا پذیرفتنی است که یک نفر از آن امتناع کند؟ گفتیم: خیر، گفت: آیا اگر هر فرد امت محمد ﷺ بگوید: من خون برادر مسلمانم را نمی‌ریزم و مالش را تصرف نمی‌کنم، پذیرفتنی است؟ گفتیم: آری، گفت: من به شما همین را می‌گویم و سپس گفت: رسول الله ﷺ فرمودند: حیا جز خیر چیزی نمی‌آورد»[۳].

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه پس از خروج معاویه رضی الله عنه از مدینه حدود سال ۵۳هـ وفات نمود و از مخالفین کسی جز ابن عمر، ابن زبیر، و حسین بن علی رضی الله عنهم باقی نماند.

ابن عمر هنگامی که دید همه مردم بر بیعت یزید متفق شده اند، بیعت کرد و پس از وفات معاویه رضی الله عنه، بیعتش را فرستاد و گفت: اگر خیر باشد می‌پذیریم و اگر بلا باشد صبر می‌کنیم[٤]. ابن عباس و محمد بن الحنفیه نیز این گونه بودند، و تنها مخالفت ابن زبیر و حسین بن علی رضی الله عنه باقی ماند.

۱- ابن طولون: القید الشرید ورقه ۱۷.

۲- أسیر بن عمرو بن جابر المحاربی، و کندی نیز گفته شده است، ملاقاتش با رسول الله ﷺ ثابت است، سال ۸۵ هـ فوت نمود، الاستیعاب ۱/ ۹۹-۱۰۰.

۳- ابن سعد: الطبقات الکبری ۷/ ٦۷ با سند صحیح، تاریخ خلیفة ۲۱۷ از همان طریق، ابن حجر: الإصابة ۱/ ٦٥ (روایت شماره ۳٥).

٤- ابن ابی شیبة ۱۱/ ۱۰۰ با سند صحیح، ابن سعد ٤/ ۱۸۲ از همان طریق، خلیفه ۲۱۷، با سند صحیح، ابن ابی خیثمة: التاریخ الکبیر، ورقة ۱۸، أ.

بحث دوم: مخالفت حسین بن علی ﷺ

در این بحث مسایل متعددی بیان خواهد شد:

اولا: بررسی و نقد منابعی که به مخالفت و مبارزه‌ی حسینﷺ پرداخته اند

پیش درآمد

مخالفت حسین بن علیﷺ با یزید بن معاویه نقطه‌ی عطفی در تاریخ اسلام است، این حادثه پیامدهای بسیار و انقساماتی را در پی داشته است، اهمیت این حادثه برای این تحقیق در آن نهفته است که این حادثه نخستین مخالفتی است که به شکل عملی علیه یزید بن معاویه صورت گرفت.

موقعیت و مسبباتی که از این حادثه پدید آمده است، موجب حمله و انتقاد شدیدی گشته است یا با حسینﷺ و یا علیه او.

خطر این حادثه تنها بر جامعه‌ی اسلامی آن روزگار محدود نیست بلکه از آن فراتر رفته و قرن‌ها بعد و حتی امروزه‌ی ما را تحت الشعاع خود قرار داده است. و بدین خاطر گروه‌هایی از این حادثه برای تحریک احساسات و بر انگیختن بغض و کینه علیه جمهور مسلمانان استفاده می‌کنند که این امر باعث شده است که این حادثه از حجم واقعی خود بزرگ‌تر جلوه کند، و از این رهگذر می‌خواهند خلافت اموی را زیر سوال ببرند که در نتیجه‌ی این حادثه- بسیاری از مردم- دولت بنی امیه را دولتی می‌دانند که غیر از قدرت و زور هیچ منطقی دیگر ندارد، گرچه طرف مقابل نوادگان رسول الله ﷺ هم باشند، این حادثه و غیر آن، بر خلافت اموی‌ها تاثیراتی منفی داشته و حکومت آنان را در قفس اتهام گذاشته است.

این حادثه یکی از انگیزه‌های شورش علیه اموی‌هاست، شاید این نکته شعار «الرضا لآل البیت» را که در مخالفت و مبارزه‌ی بنی امیه سر داده می‌شد و منجر به فروپاشی حکومت آنان گردید، برای ما تفسیر کند، و نگاهی که خصوصا در سرزمین مشرق؛ سرزمین عجم ها (موالی) نسبت به اهل بیت داشتند، این بود که: اهل بیت از جانب اموی‌ها مورد ظلم و ستم و شکنجه و عذاب هستند.

برای این که این نقطه عطف خطیر تاریخ اسلام را بهتر و کامل‌تر درک کنیم، نیازمند تعمق در ابعاد این مخالفت و موشکافی آن از جهات مختلف هستیم تا بتوانیم تصویری شفاف‌تر از تصویر کنونی که از مقتل حسینؓ کشیده شده است ارایه دهیم.

روایاتی که از مخالفت حسینؓ و سپس خروج ایشان به سوی کوفه و نهایتا شهادت وی به ما رسیده، از افرادی است که خود در آن حوادث شریک بوده و یا لا اقل به آن نزدیک بوده اند، این روایات به اوضاع اجتماعی کوفه می‌پردازد و حتی در برخی از آن موقعیت جغرافیایی خانه‌ها، کوچه‌ها و بازارها به گونه ای دقیق بیان شده است. مهم ترین راویانی که روایاتشان به ما رسیده است عبارتند از:

۱- ابومخنف

لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم الازدی[1] «متوفای سال ۱۵۷هـ».

او اخباری کوفی است به کثرت تالیف و تدوین اخبار عراق شناخته شده است.[2] ابن ندیم برای او ٣٤ کتاب ذکر کرده که بیشترشان درباره‌ی اخبار عراق است[3]. آنچه از میان کتاب‌ها و رسایل ابومخنف برای ما اهمیت دارد، کتاب وی «مقتل الحسین» است که در بیان تاریخ مقتل حسینؓ بر این کتاب تکیه نموده است.[4]

طبری پیرامون حادثه‌ی شهادت حسینؓ بیش از صد صفحه از ۳۵۱ تا ٤٧٠ از وی نقل کرده است. روایات ابومخنف این خوبی را دارد که تسلسل زمانی و ترتیب حوادث را حفظ کرده است و بدین خاطر طبری بیان کرده که چرا به روایات ابومخنف توجه نموده است، او می‌گوید: «داستانی را که ابومخنف درباره‌ی مسلم بن عقیل و رفتن وی به کوفه و شهادتش ذکر کرده، از خبر عمار دهنی به نقل از ابوجعفر که ما قبلا آن را آوردیم، کامل‌تر و پویاتر است».[5]

۱- ابن الندیم: الفهرست، ص ۱۰۵-۱۰٦، ذهبی: سیر أعلام النبلاء ۷/ ۳۰۱-۳۰۲، ابن حجر: لسان المیزان ٤/ ٤٩٢.

۲- ابن الندیم: الفهرست، ص ۱۱۵، اسماعیل باشا: ذیل کشف الظنون ٤/ ۱۷۱و ٥٤٠، و هدیة العارفین ٤٤١-٤٤٢.

۳- ابن الندیم: الفهرست، ص ۱۱۵، اسماعیل باشا: ذیل کشف الظنون ٤/ ۱۷۱و ٥٤٠، و هدیة العارفین ٤٤١-٤٤٢.

٤- طبری: تاریخ الأمم و الملوک ٥/ ۳۵۱ و بعد از آن.

٥- طبری: تاریخ الأمم و الملوک ٥/ ۳۵۱ و بعد از آن.

ابومخنف به مخالفت حسینﷺ و سپس شهادت وی در کربلا به گونه‌ای گسترده پرداخته است، و همانا محیط عراق و کوفه که خود در آن می‌زیسته است در مورد اخبار عراق وی را از دیگران متمایز ساخته است.[۱]

منابع روایت ابومخنف متفاوت است و غالبا از افرادی که خود شاهد واقعه بودند امثال: زهیر بن ابی الاخنس[۲] و حمید بن مسلم[۳] روایت می‌کند.

ابومخنف در پرداختن به روایات متعارض روش مطمئنی دارد، ابتدا روایت را کاملا نقل می‌کند و سپس اگر روایتی دیگر متعارض با آن باشد، ذکرش می‌کند و بسا اوقات اظهار نظر می‌کند و روایتی را که آن را صحیح می‌داند، ترجیح می‌دهد.[٤]

با این که علمای حدیث ابومخنف را ضعیف می‌دانند[٥] در نقل بسیاری از اخبار به خصوص در مورد شهادت حسینﷺ به وی اعتماد کرده اند، طبری، بلاذری، ابن اثیر، ذهبی، ابن کثیر و دیگران از وی نقل کرده اند.

طبری علت این کار را قبلا بیان نمود که روایات ابومخنف مفصل‌تر و کامل‌تر است و ذهبی علت آن را این گونه بیان نموده است که: «ابومخنف ثقه نیست لیکن به اخبار اعتنا می‌کند»[٦] همین مطلب را حافظ ابن کثیر نیز یادآور شده است آنجا که می‌گوید: «او نزد ائمه، ضعیف الحدیث است اما اخباری حافظی است، چیزهایی نزد او هست که نزد دیگران نیست، لهذا بسیاری از نویسندگان در این باره خود را به وی بسته اند، والله اعلم».[۷]

ابومخنف متوفای ۱۵۷ هـ اخباری مطرحی است که درباره‌ی حوادث صدر اسلام تألیفات گسترده ای دارد، گمان نمی کنم که تالیفاتی که پیرامون شهادت حسینﷺ نگاشته شده در وضوح و تتبع احداث و اهمیت به روایت ابومخنف از شهادت

۱- ابن الندیم: الفهرست ۱۱۵.

۲- طبری: ٥/ ٤٣١.

۳- سابق ٥/ ٤٥١.

٤- سابق ٥/ ٤١٣.

٥- ذهبی: میزان الاعتدال ۳/ ٤١٩، ابن حجر: لسان المیزان ٤/ ٤٩٢.

٦- ذهبی: تاریخ الاسلام، حوادث (٦١-٨٠) ص ١٩٥.

۷- ابن کثیر: البدایة والنهایة ۹/ ۲۰۳.

حسینؓ برسند، طبری (ت ۳۱۰ هـ) کتابی تاریخی در مورد مقطعی از زمان که از آن دور بوده، نگاشته است، او دیده که ابومخنف نمایش مفصل و گویایی از حسینؓ از خروج ایشان از مدینه گرفته تا مکه و سپس کوفه و نهایتا شهادت ایشان در کربلا ارایه داده است، چیزی که در تالیفاتی که افراد ثقه نگاشته اند، از آن خبری نیست، در روایاتی که به ما رسیده است، عدم تسلسل و پیوستگی حوادث بسیار آشکار است و میان آن فاصله وجود دارد.

بنابراین طبری رحمه الله که بر روایت ابومخنف در مورد شهادت حسینؓ تکیه کرده مجبور بوده است، با توجه به این که در مقدمه کتاب گفته است، تبعات این روایات را به دوش نمی گیرد و مسئولیت آن با خود راوی است[1] چون روایت ابومخنف کامل است. بلاذری در بررسی خروج حسینؓ از مکه تا شهادت، به روایت او اعتماد داشته است.

بی‌تردید بلاذری روایتی مسند از طریقی غیر از ابومخنف که مبارزه‌ی حسین را به صورتی کامل و واضح بیان کند در اختیار نداشته است، وی به جای نام ابومخنف می‌گوید «گفته اند» تمام روایاتی را که بلاذری به «گفته اند» آورده است با روایات ابومخنف در طبری مقایسه کردم، دیدم که دقیقا با هم یکی هستند فقط بلاذری برخی موارد آن را مختصر کرده و یا مواردی را حذف نموده است[2].

این عملکرد بلاذری این سوال را مطرح می‌کند که چرا بلاذری نام ابومخنف را صراحتا نیاورده است؟ ظاهرا علتش دو چیز بوده است:

اول: ارتباط بلاذری با خلیفه‌ی عباسی متوکل علی الله، وی یکی از ندیمان او بوده است[3] و این امر او را بر آن داشته که روابط بحرانی بنی عباس و علوی‌ها را مراعات کند.

۱- مقدمه‌ی تاریخ طبری.

۲- نگا: البلاذری، أنساب الأشراف ۳/ ۱۵۸-۱۵۹ در مقایسه با طبری ۵/ ۳۵۲-۲۵۳ و ۳/ ۱٦٦-۱٦۷، طبری ۵/ ۳۹٤-۳۹۵، ۳/ ۱٦۸-۱۷۲، طبری ۵/ ۳۹٦، ۳/ ۱۸۲-۱۸۳، ۵/ ٤۱۳و٤۱٤، ۳/ ۱۸۷-۱۹۳، طبری ۵/ ٤٤۲-٤٤۳، ۳/ ۱۹۷، ۵/ ٤٤۲.

۳- یاقوت: معجم الادباء ۵/ ۹۰.

دوم: این که بلاذری در تالیف کتاب أنساب الأشراف در توثیق روایات روش محدثین را در پیش گرفته است، و توثیق روایت در آن روزگار فقط با تحدیث و سماع از خود راوی ممکن بوده است، این کار بدان خاطر بوده است که سلسله‌ی سند تا خود حادثه متصل باشد.

بلاذری برای آنکه بتواند روش موثقی در روایت ارائه نماید، در هر خبری که نقل کرده همراه با آن سندش را نیز آورده است، ظاهرا کتاب‌های ابومخنف به صورت اجازه از طریق سماع به او نرسیده بلکه وجادتا رسیده است، لذا از ذکر نام ابومحنف پرهیز کرده و او را با عوانه بن الحکم و همراه آن ذکر کرده است[۱] تا بگوید اعتمادش به صورت کامل بر کتاب‌های ابومخنف نبوده است، خصوصا که تحریف ابومخنف طولانی است و علمای شیعه امامی نیز در صحت آن چه در امثال کتاب «مقتل الحسین» به ابومخنف نسبت داده می‌شود، شک و تردید دارند.

عباس قمی می‌گوید: باید دانست که ابومخنف در تاریخ و سیَر کتاب‌های زیادی دارد، یکی از آنها مقتل الحسین است. علمای بزرگ متقدمین از آن نقل کرده و به آن اعتماد کرده اند، اما متأسفانه این کتاب مفقود است و هیچ نسخه ای از آن در دست نیست و این کتاب مقتل که در دست ماست و به وی نسبت داده می‌شود، نه از اوست و نه از هیچ کدام از مورخان معتبر، و هر کس می‌خواهد صحت این مطلب را یقین کند این کتاب را با آنچه طبری و غیره از او نقل کرده اند، مقایسه کند تا واقعیت برایش آشکار گردد، این را در «نفس المهموم» در ذکر طرماح بن عدی آورده ام، والله العالم.[۲]

با این همه برخی از علمای امامیه مانند سید هاشم معروف حسینی او را ضعیف دانسته اند، وی پس از ذکر روایتی از طریق ابومخنف می‌گوید: «عیب این روایت همین بس که از روایات ابومخنف (لوط بن یحیی) است که شیعه و سنی او را ضعیف دانسته اند و به روایاتش اعتمادی ندارند...»[۳]

۱- بلاذری: أنساب الأشراف ٤/ ۲۹۹و۳۰۷.

۲- عباس قمی: الکنی والألقاب ۱/ ۱۵۵.

۳- سید هاشم معروف حسینی: الموضوعات فی الآثار والأخبار ص ۲۱۵ به نقل از عبدالرحمن الزرعی، رجال الشیعة فی المیزان ص ۱۵۲.

با وجود این صفت و حالتی که ابومخنف از شهادت حسینﷺ به دست داده است از عاطفه و گرایش که برخی از حقایق ثابت را در هم پیچیده است، خالی نیست.

بدین خاطر است که ما با روایاتی که ابومخنف دربارەی شهادت حسین نقل کرده است با احتیاط و هوشیاری رفتار می‌کنیم. اما آنچه برای ما اهمیت دارد، روایاتی است که از طریق طبری از ابومخنف دربارەی شهادت حسینﷺ به ما رسیده است، با توجه به روایات ابومخنف و مقایسەی آن با عمار دهنی در مورد شهادت حسینﷺ می‌بینیم که با هم مشابهت بسیار دارند و این امر به ما اطمینان می‌دهد که ابومخنف تمام روایاتی را که نقل می‌کند تحریف شده نیست تا با گرایش‌های سیاسی و اعتقادی او همسو باشد. بلکه در برخی موارد اخباری را ترجیح می‌دهد که با گرایش او چندان همخوانی ندارد[1].

۲- عمار دهنی

ابومعاویه عمار بن معاویه دهنی بجلی کوفی یکی از راویان مهمی است که در نقل اخبار حرکت حسین بن علی رضی الله عنهما سهم دارد.

اهمیت روایات عمار از آن لحاظ است که از خود اهل حادثه نقل می‌کند. او خروج حسینﷺ از مکه و شهادت وی را از طریق ابوجعفر باقر، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب نقل می‌کند[2].

طبری وقایع «جمل»[3] و «نهروان»[4] را از عمار دهنی نقل کرده، و ذهبی در معرفی عمار دهنی او را امام محدث نامیده است[5].

شاید به این خاطر است که ابن حجر در بیان حرکت حسین به روایت عمار دهنی اعتماد کرده است[6].

۱- طبری ۵/ ٤١٣.

۲- ابن حجر: تقریب التهذیب ص ٤٩٧، تهذیب التهذیب ۷/ ۳۵۵-۳۵٦.

۳- طبری ٤/ ۵۱۱.

٤- سابق: ۵/ ۱۲۵.

۵- ذهبی: سیر أعلام النبلاء ٦/ ۱۳۸.

٦- ابن حجر: تهذیب التهذیب ۲/ ۳۰۱-۳۰۵، الإصابة ۲/ ۷۸-۸۱.

علی‌رغم ضعف روایت عمار دهنی[۱] از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ زیرا می‌توان روایات ابومخنف را که در این باره روایت کرده است با آن مقایسه نمود و بر آن حکم کرد.

۳- عوانه بن حکیم

او اخباری و راستگو است[۲]، طبری در مقتل حسین پنج روایت از او آورده است[۳] که اهمیت خود را دارد، و شاید آن را از کتاب وی «سیرت معاویه و بنی امیه»[٤] گرفته است.

٤- حصین بن عبدالرحمن السلمی

ابوالهذیل کوفی ثقه است[٥] و در سن نود و سه سالگی به سال ۱۳٦هـ در گذشت. در مورد جنگی که میان ابن زیاد و حسین در گرفت چندین روایت مهم دارد[٦].

اهمیت روایات او در این است که او معاصر حادثه بوده است و اضافه بر آن از اشخاصی نقل می‌کند که خود شاهد حادثه بوده و در آن شرکت داشته اند[۷].

٥- محمد بن عمر واقدی

متوفای ۲۰۷ هجری است، او خزانه‌ی علم بود. کتاب‌هایش در زمینه‌ی مغازی و سیر زبانزد عام و خاص است[۸]. ابراهیم حربی درباره‌ی وی گفته است: «او از اشخاص بلند پایه است، او امین مردم بر اهل اسلام است، او درباره‌ی اسلام آگاه‌ترین مردم است اما از جاهلیت چیزی نمی‌داند»[۹].

۱- نگا: طبری ٥/ ۳٤۷، خالد بن یزید بن اسد بن عبدالله قسری در سند این روایت ضعیف است.

۲- ابن حجر: لسان المیزان ٤/ ۳۸٦.

۳- طبری: ٥/ ۳٥٦، ۳۸٦، ٤٦۳، ٤٦٥، ٤٦۷.

٤- ابن الندیم: الفهرست ص ۱۰۳.

٥- ابن حجر: التقریب ۱۷۰.

٦- طبری: ٥/ ۳۹۱-۳۹٤

۷- سابق ٥/ ۳۹۲ بلاذری در أنساب الأشراف این روایت را از او آورده است، ۳/ ۲۲٤-۲۲٥.

۸- السخاوی: التحفة اللطیفة ۳/ ٦۹۷.

۹- تاریخ بغداد ۳/ ۳.

خطیب درباره‌ی وی گفته است: او شرق و غرب زمین را درنوردیده است[۱].

با این همه بالاتفاق ضعیف است و بهترین روایات او روایاتی است که ابن سعد در الطبقات آورده است؛ زیرا او روایاتش را غربال می‌کرد[۲].

برای ما روایات واقدی که ابن سعد آورده مهم است، ابن سعد درباره‌ی شهادت حسینﷺ بر واقدی اعتماد داشته است، در طبقه‌ی پنجم الطبقات الکبری که زندگی نامه‌ی حسینﷺ را نگاشته است[۳] ظاهرا روایاتی را که ابن سعد از واقدی نقل کرده آن را از کتاب وی به نام «مقتل الحسین»[٤] گرفته است.

ابن سعد در ذکر اخبار خروج حسینﷺ و شهادت وی در کربلا روش عجیبی دارد که در کتاب الطبقات خود کمتر به آن روی آورده است.

وی اسانید چهارگانه‌ی واقدی و پنج سند مستقل دیگر از جمله روایت ابی مخنف را آورده و سپس روایات آنان را تو در تو آورده است، گمان می‌کنی که همه یک روایت است[٥]. با این کار ابن سعد تشخیص روایت واقدی از دیگران ممکن نیست.

٦- ابومعشر السندی (نجیح بن عبدالرحمن السندی المدنی)

سال ۱۷۰ هجری درگذشته است، وی ضعیف است[٦]. ابومعشر چندین روایت درباره‌ی حسینﷺ و شهادت ایشان دارد.

ابوایوب عرب روایت وی درباره‌ی شهادت حسینﷺ را آورده است[۷] و همچنین ابراهیم بیهقی روایت او را کاملا نقل کرده است[۸]. ابن عبدربه در العقد الفرید این روایت ابومعشر را بی آنکه صراحتا از وی نام ببرد نقل کرده است و آن را از طریق ابوعبید

۱- السخاوی: التحفة اللطیفة ۳/ ۳۹۸.

۲- السخاوی: التحفة اللطیفة ۳/ ۳۹۸.

۳- زندگی نامه‌ی حسینﷺ در کتاب الطبقات الکبری از ص ۳۰۰ تا ٤۲۳ را به خود اختصاص داده است.

٤- ابن ندیم: الفهرست ص ۱۱۱.

٥- نگا: الطبقة الخامسة، طبقات ابن سعد ص ۳٥٤ تحقیق د. محمد اسلمی.

٦- ابن حجر: التقریب ٥٥۹.

۷- ابوایوب العرب: المحن، ص ١٤٨-١٥٤.

۸- بیهقی: المحاسن و المساوی ۸۰-۸٦.

قاسم بن سلام گفته است[1] هر کس از ابومعشر دربارهی شهادت حسینؓ روایت آورده قطعا از کتابش «تاریخ الخلفا» گرفته است، کتاب مذکور تا روزگار خطیب متوفای ٤٦٣ هجری وجود داشته و وی اجازه روایت آن را نیز داشته است[2]

اما اشکالی که میتوان از روایت ابومعشر در مورد شهادت حسینؓ گرفت این است که سندی برای آن بیان نکرده و از برخی شیوخ خود بی آنکه نامی از آنها ببرد روایت میکند.

این تقریبا روایاتی است که از حرکت حسینؓ به ما رسیده است، با آنکه بیشتر این روایات نیازمند سندی صحیح هستند اما نقل یک روایت از طرق و مجاری مختلف این احساس را به ما میدهد که این روایت تا حدودی حقیقت را برای ما بازگو میکند و در نتیجه با اطمینان میشود بسیاری از آن را پذیرفت و تحلیل کرد.

مؤلفات مفقود دربارهی حرکت حسین ؓ

اکنون که از منابع روایات حرکت حسینؓ سخن میگوییم مناسب است به روایات مفقودی که به ما نرسیده نیز اشاره کنیم، حتی منابع تاریخی متقدمین از این روایات چیزی نگفته اند گرچه به گمان غالب این روایات در زمان آنان وجود داشته اند.

برخی از اخباریها که در مورد حرکت حسینؓ تالیفاتی داشتهاند و به ما نرسیده است عبارتند از:

۱. جابر بن یزید بن الحارث الجعفی، ابوعبدالله الکوفی متوفای سال ۱۲۷ هجری و سال ۱۳۲ نیز گفته شده است[3] کتابی به نام مقتل الحسین[4] داشته است. هیچ کسی از نویسندگان و مورخان از این کتاب روایتی نیاوردهاند.
۲. نصر بن مزاحم متوفای ۲۱۲ هجری[5] است، ابن ندیم کتابی به نام «کتاب مقتل الحسین» برایش نام برده، اما روایاتی از آن کتاب به ما نرسیده است.

۱- ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ٣٧٦.

۲- نگا: مشیخة الخطیب، الظاهریة، مجموع ١٢٦، ١٨ ب.

۳- ابن حجر: تهذیب التهذیب ٢/ ٤٢ در میزان الاعتدال ذهبی ١/ ٣٨٤ به اشتباه وفاتش در سال ١٦٧ هـ ذکر شده است.

٤- اسماعیل باشا: ایضاح المکنون ص ٥٤٠- عمر کحالة: معجم المؤلفین ٣/ ١٠٦، فواد سزکین: تاریخ التراث العربی ١/ ٢/ ١٢٦.

٥- خطیب: تاریخ بغداد ١٣/ ٢٨٢-٢٨٣، یاقوت: معجم الادباء ١٩/ ٣٢٥.

۳. ابوبکر عبیدالله بن محمد القرشی الاموی البغدادی، مشهور به ابن ابی الدنیا[۱]
وی از محدثین بزرگ است، تالیفات زیادی از خود بـه جـا گذاشـته اسـت، در غالب فنون به ویژه تاریخ قلم زده است. آن چه از مولفات تاریخی وی برای مـا مهم است کتاب «مقتل الحسین» وی اسـت[۲]. ایـن کتـاب ظـاهرا در زمـان ابـن جوزی (ت ۵۹۷ هـ) وجود داشته که وی در دو جا از آن نقل کرده است[۳].
با تتبع کتاب‌های فهارس می‌توان پی برد که کتاب تا چـه زمـانی وجـود داشـته است، ابن کثیر از این کتب نقل کرده است[٤] البته قطعا نمی‌تـوان گفـت کـه وی مستقیما از این کتاب نقل کرده، اما شیخ الإسلام تقی الدین ابـن تیمیـه بـه ایـن کتاب اشاره کرده اسـت، معـروف اسـت کـه ابـن تیمیـه اطـلاع گسـترده‌ای از کتاب‌های فنون مختلف داشته، هر کس یکی از تالیفات بسیار ایشـان را مطالعـه کند، این را احساس می‌کند.
ایشان می‌گویـد: «کسـانی کـه فاجعـه‌ی شـهادت حسـینؓ را نقـل کـرده‌انـد، دروغ‌هایی به آن افزوده‌اند، همان کاری که در شهادت عثمـانؓ کردنـد و هـم چنین حوادثی که می‌خواهند آن را بـزرگ جلـوه دهنـد، و همـان گونـه کـه در مغازی و فتوحات و امثال آن افزوده اند، برخی از نویسندگان درباره‌ی شـهادت حسینؓ اهل علم هستند امثال: بغوی و ابن ابی الدنیا و دیگران، اما با این حال در آنچـه روایـت مـی‌کننـد آثـار منقطـع و امـور بـاطلی وجـود دارد، و آنچـه نویسندگان در این مورد بدون سند بیان می‌کنند، دروغ بسیار دارد»[٥].
امید زیادی هست که این کتاب ابن ابی الدنیا در کتابخانه‌هایی که هنوز فهرست آنان اعلام نشده است وجود داشته باشد، بسیاری از کتاب‌هـای ابـن ابـی الـدنیا

۱- ذهبی: تذکرة الحفاظ ۲/ ۲۷۹-٦٦٧، ابن حجر: تهذیب التهذیب ٦/ ۱۲-۱۳، زندگی نامه‌ی کامل وی را در کتاب "الصمت و آداب اللسان" تحقیق د. نجم عبدالرحمن خلف می‌توانید مطالعه کنید.
۲- ذهبی: سیر أعلام النبلاء ۱۳/ ٤۰۳.
۳- ابن جوزی: المنتظم ٥/ ۳٤۲-۳٤٤.
٤- ابن کثیر: البدایة و النهایة ۸/ ۲۰۲-۲۰٦.
٥- ابن تیمیه: منهاج السنة ٤/ ٥٥٦.

کشف شده و به ما رسیده است و این امر امید را به یافتن این کتاب تقویت می‌کند[1].

٤. محمد بن زکریا بن دینار الغلابی[2] تالیفی به نام مقتل الحسین دارد[3] اما به دست ما نرسیده است و حتی در لابلای کتاب‌های دیگر چیزی از مطالب آن نقل نشده است.

٥. حسن بن عبدالرحمن بن خلاد الرامهرمزی[4] متوفای ٣٦٠ هجری، وی امام و محدث بوده است، یاقوت آورده که وی کتابی با نام «الریحانتین الحسن و الحسین»[5] دارد، به گمان بنده این کتاب به وقایع تاریخی که برای حسن و حسین رخ داده است، نمی‌پردازد بلکه آن جزء حدیثی است که مولف فضایل حسن و حسین رضی الله عنهما را در آن جمع کرده است.

٦. ابوالقاسم حسین بن مسعود بغوی متوفای ٥١٦ هجری[6]، او امامی محدث است و کتابی با نام «مقتل الإمام الحسین»[7] دارد.
این کتاب ظاهرا مفقود است، گرچه روایتی نزد ابن کثیر هست که می‌گوید آن را از ابوالقاسم بغوی گرفته است اما شاید ابن کثیر آن روایت را از طریقی دیگر و نه مستقیما از کتاب نقل کرده باشد.

٧. ابوالقاسم محمود بن مبارک بن حسین معروف به محبر متوفای ٥٩٢ هجری[8] کتابی درباره‌ی شهادت حسین رضی الله عنه تالیف کرده است.

١- با این که کتاب‌های بسیاری از ابن ابی الدنیا به ما رسیده اما هنوز دو کتاب مهم وی مخطوط هستند: یکی «مقتل امیر المومنین علی بن ابی طالب» در مکتبه‌ی ظاهریه شماره: ٣٨٣١ و دیگری به نام: «حلم معاویة» در همان کتابخانه، شماره: ٣٢٤٩، نگا: خالد الریان، فهرست مخطوطات کتب الظاهریة: التاریخ و ملحقاته ٢/ ٦٤٢-٦٩٠.

٢- او بسیار ضعیف است، ذهبی: میزان الاعتدال ٣/ ٥٥٠.

٣- اسماعیل باشا: ایضاح المکنون ٤/ ٥٤٠.

٤- ذهبی: سیر أعلام النبلاء ١٦/ ٧٣-٧٤.

٥- یاقوت: معجم الادباء ٩/ ٥

٦- ذهبی: سیر أعلام النبلاء ١٩/ ٤٣٩.

٧- حاجی خلیفه: کشف الظنون ٢/ ١٧٩٤و

٨- نگا: اسماعیل باشا: ایضاح المکنون ٤/ ٥٤٠، ذهبی او را مجیر الدین گفته است نگا: السیر ٢١/ ٢٥٥-٢٥٦.

۸. ضیاء الدین ابوالمؤید موفق الدین احمد الخوارزمی، کتابی دربارهٔ مقتل حسین‌ﷺ دارد و این کتاب نزد ابن الوزیر یمانی (ت ۸٤ هـ) وجود داشته است، او گفته است: این کتاب در دو جلد نزد من وجود دارد[1].

ظاهرا این کتاب مطلب جدیدی ندارد وگرنه ابن الوزیر در کتب خویش که از حسین‌ﷺ سخن می‌گوید، از آن نقل می‌کرد.

و هم چنین ظاهرا این کتاب‌ها و کتاب‌های دیگری که در این زمینه تالیف شده است امثال «نور العین بمشهد الحسین» استاد اسفرایینی و کتاب «در السمط من أخبار السبط» ابن الآبار جنبهٔ تحقیقی و نگاهی واقع‌گرا به قضیه ندارند، و بیشتر به اظهار غم و اندوه بر حسین‌ﷺ و ذکر فضایل و لعن دشمنان وی پرداخته اند تا به اصل قضیه و بررسی روایات و ارائه دادن تصویری صحیح و واقعی از حادثه.

شاید همین امر سبب شده باشد که طبری و مورخین دیگر فقط بر روایت ابومخنف و عمار بن معاویه دهنی تکیه کنند؛ زیرا به واقعیت نزدیک‌ترند و حادثه را به گونه ای واقعی و لحظه به لحظه نقل کرده‌اند.

ابن حجر نیز که در حرکت حسین‌ﷺ به روایت عمار بن معاویه دهنی اعتماد کرده شاید همین نکته را در نظر داشته است که در پی آن گفته: «جماعتی از متقدمین پیرامون مقتل حسین کتاب‌هایی نگاشته اند که تر و خشک و صحیح و سقیم بسیار دارند و این قصه ای که من آورده ام کفایت می‌کند»[2].

ثانیا: موضع حسین از صلح حسن با معاویه ﷺ و تنازل از خلافت

حسن بن علی‌ﷺ با خروج پدرش از مدینه مخالف بود و می‌دانست که این امر منجر به جنگ و فتنه می‌گردد و هنگامی که علی‌ﷺ نتایج هولناک جنگ جمل را مشاهده کرد به اهمیت نظر پسرش حسن پی برد، حسن‌ﷺ می‌گوید: «پدرم به من پناه آورد و می‌گفت: کاش بیست سال قبل مرده بودم»[3].

۱- ابن الوزیر: الروض الباسم ۲/ ۳۹.

۲- ابن حجر: الاصابة ۲/ ۸۱.

۳- هیثمی: بقیة الباحث عن زوائد مسند الحارث ۳/ ۹۵۰، رساله دانشگاهی دکترا، تایپ شده، محقق گفته است: رجال این اثر همه ثقه هستند، ابن حجر: المطالب العالیة ٤/ ۲۰۲ و آن را به حارث نسبت داده و گفته: اسناده حسن.

پس از آن که علی‌ﷺ شهید شد اهل کوفه جمع شدند و با حسن‌ﷺ بیعت کردند. حسن‌ﷺ که به این نتیجه رسیده بود که جنگ با معاویه منجر به خونریزی و تعطیل شدن جهاد فی سبیل الله می‌گردد و از سپاهیان تحت لوای خود شناخت دقیقی داشت، تصمیم گرفت به نفع معاویه از خلافت کناره بگیرد و با وی بیعت کند[۱]. همان چیزی که جد بزرگوارش رسول الله ﷺ پیش‌گویی کرده بودند، این اقدام بی‌نظیر حسن‌ﷺ مسلمانی صادق و زاهد را به تصویر می‌کشد که برای رضایت خداوند یگانه از پست و مقام تنازل و به دنیا پشت می‌کند.

اما این تنازل مورد تایید حسین‌ﷺ نبود و وی موضعی کاملا مخالف با آن داشت، هنگامی که حسن‌ﷺ حسین‌ﷺ را از تصمیم خود مبنی بر تنازل از خلافت به نفع معاویه‌ﷺ آگاه کرد با مخالفت شدید حسین‌ﷺ مواجه شد، اما حسن‌ﷺ تصمیم خود را گرفته بود و برادرش حسین‌ﷺ را از مخالفت برحذر داشت و گفت: «هرگاه خواسته ام کاری کنم تو با من مخالفت کرده ای، والله می‌خواهم تو را در اتاقی بیاندازم و آن را گلکاری کنم و کار خود را انجام دهم، حسین‌ﷺ چون خشم حسن‌ﷺ را دید از وی پیروی کرد و گفت: هر کاری تو بکنی ما پیروی می‌کنیم»[۲]

این صلح برای اهل کوفه خوشایند نبود، بلکه از نجنگیدن اظهار ندامت و پشیمانی کردند و حسرت خوردند[۳] و کوشیدند حسن‌ﷺ را از تصمیمش منصرف کنند اما حسن‌ﷺ خواسته‌ی آنان را نپذیرفت و عکس آن عمل نمود[٤].

با اصرار حسن‌ﷺ به تنازل از خلافت به نفع معاویه‌ﷺ کوفی‌ها بلافاصله پس از صلح به حسین‌ﷺ متوسل شدند و پیشنهاد کردند که ناگهانی بر معاویه‌ﷺ و سپاهش بتازند، اما حسین آنان را متقاعد کرد و گفت که با معاویه‌ﷺ بیعت کرده و این کار غیر ممکن است[٥].

۱- برای تفصیل بیشتر به فصل گذشته رجوع کنید.

۲- ابن سعد: الطبقة الخامسة ۲٦۹-۲۷۰.

۳- بلاذری: أنساب الأشراف ۳/ ۱٥۰ با لفظ قالوا.

٤- بلاذری: أنساب الأشراف ۳/ ۱٥۰ با لفظ قالوا.

٥- بلاذری: أنساب الأشراف ۳/ ۱٥۰ با لفظ قالوا.

هنگامی که حسینﷺ می‌خواست از کوفه به مدینه بازگردد، جندب بن عبدالله ازدی، مسبب بن نجبه فزاری، سلیمان بن صرد خزاعی و سعید بن عبدالله حنفی نزد او گرد آمدند، وقتی ناراحتی آنان را دید به سخن آمد و گفت: کار و تقدیر الهی شدنی است، و از ناخشنودی خود از صلح گفت: من مرگ را بر این کار ترجیح می‌دادم، اما برادرم سوگندم داد و من چاره ای جز اطاعت نداشتم، اکنون احساس می‌کنم که قلبم را با تیغ و شمشیر می‌تراشند، خداوند متعال فرموده است: ﴿فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا ١٩﴾[1] [نساء: ۱۹]. «چه بسا که شما چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر زیادی قرار دهد».

آنان به وی اطمینان دادند که شیعه و پیرو او هستند و بار دیگر پیشنهاد کردند صلح را بشکند، اما ایشان نپذیرفت و از فراق آنان و ترک کوفه اظهار ناراحتی و حسرت نمود.[2]

حسینﷺ اساسا با صلح مخالف بود، اما با معاویهﷺ بیعت شده بود و او دیگر خلیفه‌ی شرعی قانونی بود و حسینﷺ نمی‌خواست میان مسلمانان اختلاف و دو دستگی ایجاد کند و از این رو به طرفدارانش توصیه نمود که تا معاویهﷺ زنده است مخالفتی نکنند، و آنان نیز بر توصیه‌ی حسینﷺ عمل کردند و آرام شدند و از حکومت عطایایی نیز می‌پذیرفتند.[3]

بنابراین واضح گشت سپاهیان حسنﷺ به صلح اعتراض کردند، اما حسینﷺ از آنان خواست تا معاویه زنده است آرام باشند، لذا ذهبی می‌گوید: به ما خبر رسیده است که حسینﷺ از کار برادرش و سپردن خلافت به معاویه خشنود نبود و نظرش مبارزه و جنگ بود لیکن کوتاه آمد و به پیروی از برادرش بیعت نمود[4].

۱- أنساب الأشراف ۳/ ۱٤۸و۱٤۹.

۲- سابق ۳/ ۱٤۹.

۳- أنساب الأشراف ۳/ ۱٤۸-۱٤۹.

٤- سیر أعلام النبلاء ۳/ ۲۹۱.

آرامش اهل کوفه و پیروی از حسنﷺ نتیجه‌ی این بود که می‌دانستند حسینﷺ با صلح مخالف است و آنان را وعده داده که تا معاویهﷺ زنده است تحمل کنند، پس از تنازل حسنﷺ به نفع معاویه ﷺ، حسینﷺ و برادرش به مدینه باز گشتند[1].

روابط حسینﷺ با معاویهﷺ روابط حسنه ای بوده و همراه با احترام متقابل ادامه داشته است، معاویهﷺ دایما به حسینﷺ می‌رسید و نیازها و خواسته‌هایش را بر می‌آورد و به وی عطایای گسترده ای می‌داد و حتی باری به وی چهارصد هزار داد و این مبلغی بود که قبل و بعد از حسینﷺ به کسی داده نشده است[2].

روابط اهل کوفه با حسن و حسین رضی الله عنهما پس از ترک کوفه و استقرار در مدینه، هم چنان از طریق نامه‌هایی که کوفی‌ها می‌فرستادند ادامه داشت، مفاد این نامه‌ها – ظاهرا– دعوت به مبارزه با حکومت اموی و تاکید بر اولویت حسن و حسین رضی الله عنهما و تشویق آنان به خلافت بوده است، اما این نامه‌ها نمی‌توانست بر حسنﷺ تاثیر بگذارد، و این نامه‌ها کمک نمود که او اهل کوفه را بهتر بشناسد که آنان اهل شر و فتنه هستند و نمی‌خواهند امت اسلامی یکپارچه و متحد بمانند.

ثالثا: حسنﷺ از تأثیر اهل کوفه بر حسینﷺ بیم دارد

یزید بن الأصم می‌گوید: یک خروار نامه به حسنﷺ رسید، کنیزش را صدا کرد و گفت: تشتی بیاور و در آن آب ریخت و تمام نامه‌ها در آن انداخت و هیچ کدام را نخواند، گفتم: ای ابومحمد: این نامه ها از کیست؟ گفت: از اهل عراق، قومی که نه به سوی حق باز می‌آیند و نه از باطل دست می‌کشند، من از این‌ها بر خودم بیم ندارم اما بر این می‌ترسم و به حسینﷺ اشاره نمود»[3].

۱- الإصابة ۲/ ۷۸.

۲- ابن ابی شیبة: المصنف ۱۱/ ۹٤ با سند حسن، و نگا: ابن سعد: الطبقة الخامسة ۳۲۳، بلاذری ۳/ ۱۵۵، ابن عساکر ترجمه‌ی حسین، ص ۷ "ط الباقوری".

علمای شیعه امامی نیز عطایای معاویه به حسن و حسین و عبدالله بن جعفر را ذکر کرده اند. نگا: جلاء العیون، مجلسی ص ۳۷٦، الکافی فی الفروع: کتاب الحقیقه، باب الأسماء والکنی ٦/ ۱۹، الأمالی طوسی ۲/ ۳۳٤، شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۸۲۳.

۳- المعرفة والتاریخ ۲/ ۷۵٦ با سند حسن، طبرانی: المعجم الکبیر و در المجمع ٦/ ۲٤۳ گفته است: رجال آن رجال صحیح هستند، غیر از عبدالله بن الحکم بن أبی‌زیاد که او هم ثقه است.

ابن عبدالبر می‌گوید: از چند طریق روایت کرده ایم که حسنﷺ در بستر مرگ به برادرش حسینﷺ می گفت: ای برادر من! پدرمان خدا رحمتش کند، وقتی که رسول الله ﷺ از دنیا رحلت کرد، امیدوار بود که خلافت به او برسد تا شاید صاحب و همراه ایشان باشد، اما خداوند خلافت را به وی نداد و ابوبکر آن را به عهده گرفت، چون وفات ابوبکر فرا رسید دوباره امیدوار شد، اما خلافت به عمر رسید و عمر هنگام مرگ خود آن را به شورا سپرد که او یکی از اعضای آن بود، وی تردید نداشت که خلافت از او نخواهد گذشت، اما به او نرسید و عثمان برگزیده شد، و چون عثمان از دنیا رفت، با او بیعت شد، سپس با او اختلاف شد و کار به شمشیر کشیده شد، و صفایش را ندید، والله من به این باور رسیده ام که خداوند متعال نبوت و خلافت را در ما اهل بیت جمع نمی‌گرداند، مبادا اهل کوفه تو را اغوا کنند و به میدان ببرند»[1].

هنگامی که حسن بن علیﷺ در گذشت کوفی‌ها در منزل سلیمان بن صرد گرد هم آمدند و نامه ای برای تعزیت وفات حسنﷺ به حسینﷺ نوشتند و در آن چنین گفتند: «تو بزرگترین بازمانده‌ی گذشتگان هستی، ما شیعیان تو هستیم، به داغ تو داغدیده و به اندوه تو اندوهگین و به شادمانی تو شادمان و منتظر امر تو هستیم»[2].

حسینﷺ در پاسخ آنان نوشت: «من امیدوارم نظر برادرم – خدا رحمتش کند– در باره‌ی صلح و نظر من در جهاد با ستمگران صائب و درست باشد، تا زمانی که پسر هند زنده است، آرام باشید و حرکتی نکنید و تصمیم خود را پنهان بدارید و هوشیار و مواظب باشید، اگر او از دنیا برود و من زنده باشم، إن شاء الله نظرم را به شما اعلام خواهم کرد»[3].

جایگاه حسینﷺ بعد از وفات حسنﷺ در میان مسلمانان قابل انکار نیست، در میان برخی احساس فزاینده پدید آمد که یگانه نامزد خلافت پس از وفات معاویهﷺ حسین بن علیﷺ است، بزرگان حجاز و رهبران کوفه با وی ملاقات می‌کردند و تردید نداشتند که ایشان پس از معاویهﷺ خلیفه خواهد شد[4].

۱- الاستیعاب: ۱/ ۳۹۱.

۲- أنساب الأشراف ۳/ ۱۵۲، دینوری: الاخبار الطوال ۲۲۱-۲۲۲ بدون سند.

۳- أنساب الأشراف ۳/ ۱۵۲ و نگا: ابن سعد ۵/ ۳۵۷.

٤- سابق ۳/ ۱۵۲.

کوفی‌ها به طلبیدن حسین رضی الله عنه بسنده نکردند، برادرش محمد بن حنفیه را نیز دعوت کردند، اما به خطر کوفی‌ها بر خود و آل علی بی ابی طالب رضی الله عنه پی برد و حسین رضی الله عنه را نیز بر حذر می‌داشت که مبادا به آنان تمایل پیدا کنید و پندارهایشان را باور نماید، و به ایشان گفت: «این‌ها می‌خواهند توسط ما نان بخورند و خون ما را بریزند»[۱].

نامه‌هایی که میان حسین رضی الله عنه و اهل کوفه رد و بدل می‌شد، بنی امیه را در مدینه نگران ساخت، آنان در این زمینه به معاویه رضی الله عنه نامه نوشتند که با حسین رضی الله عنه چگونه رفتار کنند، معاویه رضی الله عنه در پاسخ گفت: مطلقا با او کاری نداشته باشید[۲].

امکان نداشت ارتباط تنگاتنگ حسین رضی الله عنه با اهل کوفه و نامه‌هایشان بر معاویه رضی الله عنه پنهان بماند، لذا معاویه رضی الله عنه از حسین رضی الله عنه خواست که از خدا بترسد و میان مسلمانان دو دستگی ایجاد نکند[۳].

شاید اصرارهای مکرر کوفی‌ها که دایما تأکید می‌کردند که زیاد پشتیبان او هستند و با وی ایستاده اند، بر حسین رضی الله عنه تأثیر گذاشت و در برابر اغوای رهبران کوفه نمی‌دانست چه کند[٤].

قطع نظر از روابط نزدیک حسین رضی الله عنه با اهل کوفه، معاویه احتمال می‌داد که حسین رضی الله عنه به کوفه بپیوندد، بدین خاطر به پسرش یزید چنین توصیه کرد: «حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم، محبوب‌ترین فرد نزد مردم است، با او صله‌ی رحم و نرمی کن با تو کنار خواهد آمد و اگر هم چیزی بشود، آنان که پدرش را کشتند و برادرش را بی یار و مددگار رها کردند، برایش کافی هستند»[٥].

رابعا: عدم بیعت حسین بن علی رضی الله عنه با یزید بن معاویه

حسین رضی الله عنه با یزید بن معاویه مخالف بود، عبدالله بن زبیر و پیش از آن عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه نیز همین نظر را داشتند.

۱- ابن سعد: طبقات ٥/ ٣٥٦.

۲- أنساب الأشراف ۳/ ۱٥۲.

۳- أنساب الأشراف ۳/ ۱٥۲، ابن سعد: الطبقات ٥/ ٣٥٧، نگا: الکشی ص ٤٨ زندگی نامه‌ی عمرو بن الحمق.

٤- ابن سعد: طبقات ٥/ ٣٥٦.

٥- ابن سعد ص۳۸.

حسین و ابن‌الزبیر برای مخالفت خویش آشکارا علتی بیان نکردند، اما انتقاد عبدالرحمن بن ابی بکرﷺ به بیعت یزید روشن بود، ابن ابی حاتم با سند خود از عبدالله بن نمیر مدنی روایت کرده است که گفت: «من در مسجد بودم که مروان در خطبه اش گفت: خداوند متعال در مورد یزید رأی پسندیده و خوبی را به دل امیرالمؤمنین انداخته است، و اگر معاویهﷺ خلیفه ای برگزیند ابوبکر و عمرﷺ نیز قبل از وی این کار را کرده اند، عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: آیا حکومت هرقلی (پادشاهی) است، والله ابوبکر کسی از فرزندان و اهل بیت خود را خلیفه نکرد، اما معاویه برای ارزش دادن به پسرش این کار را کرده است...»[۱].

مخالفت شدید حسین و ابن زبیرﷺ بعدها به صورت عملی و فیزیکی بروز کرد، حسینﷺ آن گونه که قبلا گفتیم با صلح مخالف بود، تنها پیروی از برادرش حسن بن علیﷺ بود که او را مجبور به پذیرش آن نمود.

ارتباط حسین بن علیﷺ با اهل کوفه هم چنان ادامه یافت و آنان را وعده داد که پس از وفات معاویهﷺ مبارزاتش را آغاز خواهد کرد و بر همین اساس به مجرد وفات معاویهﷺ رهبران کوفه به حسینﷺ نامه نوشتند و از وی خواستند که با سرعت به کوفه برود.

هیچ کسی تردید ندارد که حسین بن علیﷺ تمام معیارهای خلافت را داشت، بنابراین عجیب نیست که وی با بیعت یزید مخالفت نماید و با تمام شدت و توان آن را رد کند.

در ملاقات خصوصی حسینﷺ با معاویهﷺ وی بر حق خویش در خلافت تأکید نمود، معاویه در پاسخ پسرش یزید که علت سکوت وی را در برابر حسینﷺ جویا شده بود گفت: «شاید آن را از کسی غیر از من طلب کند و او وی را به قتل برساند».[۲] بدین خاطر ذهبی مورخ معروف می‌گوید: هنگامی که معاویهﷺ برای یزید بیعت گرفت، حسین آزرده گشت.[۳]

۱- تفسیر ابن ابی حاتم ۱۲/ ۲۲٤.

۲- ابن سعد: طبقات ٥/ ۳٥۷، محقق آن سندش را حسن گفته است. ابن عساکر: ترجمة الحسین ص ۹۹ از طریق ابن سعد.

۳- سیَر أعلام النبلاء ۳/ ۲۹۱.

معاویه‌ﷺ یزید را سفارش می‌کرد که با حسین‌ﷺ به خاطر قرابت رسول الله ﷺ به نرمی و مهربانی رفتار کند، نمی‌دانیم که بیش از یک مرتبه سفارش کرده است، یا همان سفارشی است که هنگام وفات نمود، چرا که برخی منابع که وصیت معاویه‌ﷺ را ذکر کرده اند، آورده اند که هنگام احتضار و وفات، یزید نزد معاویه‌ﷺ بوده است[۱].

در صورتی که ثابت است هنگام وفات معاویه‌ﷺ یزید در دمشق نبوده است و به حوارین[۲] رفته بود، و وصیت توسط ضحاک بن قیس فهری و مسلم بن عقبه به یزید ابلاغ شد[۳].

عوانه می‌گوید: «سال شصت هجری که وفات معاویه‌ﷺ فرا رسید، یزید حاضر نبود، وی ضحاک بن قیس فهری – که رئیس پلیس بود – و مسلم بن عقبه مری را صدا کرد و وصیت نمود و به آنان گفت: وصیت مرا به یزید برسانید: نگاه کن، اهل حجاز ریشه‌ی تو هستند، هر کس از آنان نزد تو آمد او را اکرام کن و از آنانی که غایبند دلجویی و رسیدگی کن، بنگر! اهل عراق، اگر از تو خواستند هر روز یک عاملی را عزل کنی، این کار را بکن، به نظر من عزل یک عامل بهتر از آن است که صدهزار شمشیر علیه هم

۱- ابن سعد: الطبقة الرابعة ۱/ ۱۶۵، ابن سعد: طبقات ۵/ ۳۵۸، طبری ۵/ ۳۲۲ از ابومخنف، العقد الفرید ۴/ ۲۷۳ از هیثم بن عدی، تهذیب الکمال ۶/ ۴۱۲ از طریق ابن سعد.

ابوبرده می‌گوید: نزد امیرمعاویه آنگاه که مریضی اش سخت شد رفتم، گفت: ای برادر زاده! نزدیک بیا و مرا ببین. گفتم: شما خوب هستید، و در این هنگام یزید نیز داخل شد، امیر معاویه برایش گفت: اگر سرپرست مردم شدی با این به خوبی رفتار کن؛ زیرا پدرش دوست من بوده است.

نگا: طبری ۵/ ۳۳۲ با سند صحیح، سند طبری افتادگی دارد، واسطه‌ی میان عبدالله بن احمد و ابوصالح امام احمد است و وی از سند افتاده است در صورتی که عبدالله بن احمد بیش از یک مورد تصریح کرده است که او از طریق پدرش از صالح روایت می کند، نگا: ابن سعد: طبقات ۴/ ۱/ ۱۷۲ با سند حسن، البته این روایت از حضور یزید چیزی نگفته است. السیر ذهبی ۳/ ۱۶۰، به همان مقدار که ابن سعد آورده است. می‌توان روایت طبری را این گونه توجیه کرد که: ورود یزید نزد پدرش در ابتدای بیماری وی بود و پس از آن به حوارین رفته و چون خبر وفات پدر را شنیده بازگشته است.

۲- یکی از روستاهای معروف حلب است، یاقوت: معجم البلدان ۲/ ۳۱۵.

۳- ابن سعد: الطبقة الرابعة ۱/ ۱۷۴-۱۷۶ با سند حسن، بلاذری: أنساب الأشراف ۴/ ۱/ ۱۵۴-۱۵۶، طبری ۵/ ۳۲۳ از عوانه. ۵/ ۳۲۸. با سندی قابل قبول به شرطی که اسحاق بن خلید مولای سعید بن العاص باشد. ابن عبد ربه: العقد الفرید ۴/ ۲۷۳، ابن عساکر: تاریخ دمشق ۱۶/ ۳۱۰ق، ذهبی: تاریخ الاسلام حوادث ۴۱-۶۰ هـ ص۳۱۶-۳۱۷، و سیر أعلام النبلاء ۱۳/ ۱۶۱ از ابی مسهر با سند صحیح.

آخته گردد، اهل شام هم باید نزدیکان و مقربان تو باشند، اگر از دشمنی خطری تو را تهدید کرد، از آنان کمک بگیر و پس از آن که دشمن خود را مغلوب کردی اهل شام را به سرزمین خودشان بازگردان؛ زیرا اگر در منطقه ای دیگر بمانند، اخلاق دیگری به خود می‌گیرند، من از میان قریش فقط از سه نفر بیم دارم: حسین علی، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر، ابن عمر که به دین خود چسبیده است و در پی چیزی از تو نیست، اما حسین بن علی مردی است زودباور، من امیدوارم که خداوند با آنان که پدرش را کشتند و برادرش را تنها گذاشتند، تو را از طرف او کفایت کند، او خویشاوندی نزدیک و حق بزرگ و قرابتی با رسول الله ﷺ دارد، گمان نمی‌کنم که عراقی‌ها رهایش کنند مگر آن که او را به میدان بیاورند، اگر بر او غالب آمدی از او در گذر، اگر من باشم همین کار را خواهم کرد، ابن الزبیر فریبکار است، اگر با تو رویارو شد با او بجنگ، مگر آن که صلح کند، که در آن صورت از او بپذیر و تا جایی که می‌توانی خون قوم خویش را حفظ کن»[1].

امیر معاویه رضی الله عنه از جریانات مملکت خویش تصور بسیار درستی داشت و در وصیت خویش به یزید سه اقلیم حجاز، عراق، و شام را که ثقل حکومت وی بودند، مدنظر قرار داد و سپس راهکار مناسبی برای برخورد با هر اقلیم، بیان کرد، اهل حجاز اصل و اساس و عشیره‌ی او هستند، وصیت نمود که با آنان نرمی کند و عطایای زیادی به آنان بدهد و آنان را تکریم کند و گرامی بدارد.

عراق به خاطر وجود گسترده‌ی قبایل عرب و پدید آمدن اختلافات قبیله ای و طیفی وسیع از اعراب که از تعالیم و آموزه‌های اسلامی و شناخت احکام شرعی بهره‌ی چندانی نداشتند، اقلیمی آشوب زده و نابسامان بود، معاویه رضی الله عنه برای رفتار با مردم آن سیاستی را برای یزید ترسیم نمود.

اضافه بر این، گرایش‌ها و باورهای متضاد برخی از فرق در آن اقلیم، در آشفتگی عراق سهم بسزایی داشت.

۱- طبری: ۵/ ۳۲۳ از عوانه، العقد الفرید ٤/ ۳۷۲-۳۷٤ از هیثم بن عدی. تنها دینوری در الاخبار الطوال گفته است که معاویه به ضحاک وصیت نمود، ابتدا یزید حاضر نبود و سپس آمد و معاویه دوباره وصیت خود را تکرار کرد، این گفته با عدم حضور یزید هنگام وفات معاویه رضی الله عنه تعارض دارد.

با توجه به این گردنه‌ها معاویه‌ﷺ یزید را توصیه نمود که با اهل عراق با هوشیاری رفتار کند و به خواسته‌های آنان جامه‌ی عمل بپوشاند، گر چه کارشان به نصب و عزل روزانه امیر هم کشیده شود، هم چنین توصیه نمود که ارتباط تنگاتنگ خود را با اهل شام حفظ و تقویت کند؛ زیرا آنان مرکز ثقل حکومت از همان ابتدا و حامیان آن بوده اند، و از این گذشته از امرای خویش به خوبی اطاعت می‌کنند و اهل خیانت و کارشکنی هم نیستند.

این ویژگی که اهل شام را از دیگران متمایز کرده بود، امیر معاویه را بر آن داشت که یزید را توصیه کند که در جنگ علیه دشمن فقط از اهل شام کار بگیرد.

هم چنین دستور داد که بکوشد تا شامی‌ها در شام باقی بمانند و در مناطق دیگر متفرق نشوند؛ زیرا احتمال دارد از افکار و گرایش‌هایی که در برخی مناطق ظهور کرده متأثر گردند و این ویژگی خود (اطاعت از ولی امر) را از دست بدهند.

سپس معاویه از مخالفان سخن گفت: ابن عمر این صحابی بزرگوار، از دیدگاه معاویه‌ﷺ برای حکومت هیچ خطری محسوب نمی‌شد؛ زیرا وی به پرهیزگاری و عبادت و دوری از دنیا و زرق و برق آن مشهور بود و از این که خون مسلمانی را بریزد می‌ترسید[1].

این صفاتی که ابن عمر داشت و وی را از دیگران متمایز کرده بود، سبب می‌شد که وی در طلب خلافت بر نیاید، بدین خاطر معاویه‌ﷺ پسرش را از جانب او مطمئن نمود.

ابن زبیر را به سیاست و زیرکی توصیف کرد و از مخالفت وی با یزید ایمن نبود، بنابراین توصیه نمود که با هوشیاری با او رفتار کند تا مبادا او را فریب دهد، و در صورت مخالفت و مبارزه قاطعانه با او مقابله کند، اما اگر صلح نمود از وی بپذیرد.

معاویه‌ﷺ حسین بن علی‌ﷺ را این گونه معرفی کرد که او مردی است زودباور که خیلی زود متأثر می‌گردد و با توجه به اطلاعاتی که از ارتباط وی با اهل کوفه داشت، بعید نمی‌دانست که حسین‌ﷺ از اهل کوفه متأثر گردد و به آنان بپیوندد، و تأکید نمود

۱- ابن سعد ٤/ ۱٤۲-۱۸۸

که در برخورد با حسینﷺ قرابت ایشان با رسول الله ﷺ را مد نظر داشته باشد و از وی در گذرد.

معاویهﷺ احتمال می‌داد که اهل کوفه با حسینﷺ همان گونه رفتار کنند که پیش از آن با پدر و برادرش رفتار کرده بودند، و آخرین رهنمود معاویهﷺ به یزید این بود که تا جایی که می‌تواند از ریختن خون مسلمانان بپرهیزد و قوم خویش را حفاظت کند.

توصیه‌های امیر معاویه به یزید گویای شناخت دقیق ومهارت و پختگی وی در میدان سیاست بود، این از شخصیت بارزی چون امیر معاویهﷺ عجیب نیست، او سیاست‌مدار مقتدر و و توانایی است که در زمان او دولت به اوج قدرت و اقتدار خود رسید.

خامسا: خروج حسینﷺ از مدینه به مکه

امیر معاویهﷺ در ماه رجب، سال شصت هجری در گذشت[۱]. ضحاک بن قیس خطبه خواند و معاویهﷺ را ستود و سپس بر وی نماز خواند و پیکی برای یزید که در حوارین بود فرستاد، یزید برگشت و سر قبر پدر رفت و با کسانی که همراهش بودند، صف بست و نماز جنازه خواند و سپس به خانه رفت و قصیده‌ی معروفش را سرود که در آن می‌گوید[۲]:

جاء البرید بقرطاس یخب به — فأوجس القلب من قرطاسه فزعاً
قلنا لک الویل ماذا فی صحیفتکم — قال الخلیفهٔ أمسی مثبتاً وجعاً
فمادت الأرض أو کادت تمید بنا — کأن أغبر من أرکانها انقطعا
لما انتهینا وباب الدار منصفق — لصوت رملهٔ ریع القلب فانصدعا
من لا تزل نفسه توفی علی شرف — توشک مقادیر تلک النفس أن تقعا

۱- ابن سعد: ط ٤/ ١/ ١٧٦، خلیفه: التاریخ ٢٢٦، طبری ٥/ ٣٣٨، ابن عبدالبر: الاستیعاب ٣/ ١٤٢٠، ابن حجر: الاصابة ٦/ ١٥٥. سخن ابن العمرانی که می‌گوید: در ربیع الاول سال شصت و یک هجری با یزید بیعت شد، شاذ است، نگا: الانباء فی تاریخ الخلفاء ص ٤٩.

۲- ابن سعد: ط ٤/ ١٧٦ با سند حسن، بلاذری: أنساب الأشراف ٤/ ١/ ١٥٤، طبری ٥/ ٣٢٧-٣٢٨ از طریق ابومخنف، ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ٣٨٣/ ٣٧٤، الاغانی ١٧/ ٣١٢، ابن عساکر: ترجمه‌ی معاویه ١٦/ ٧٥٦ شعر یزید جمع صلاح الدین المنجد ١١٢، ١٣. ابن عبد البر به نقل از شافعی گفته است که یزید بیت ٧ و ٩ را از اعشی گرفته است، نگا: الاستیعاب ٣/ ١٤١٩، ابن کثیر ٨/ ١٤٨.

أودى ابن هند وأودى المجد يتبعه كأن يكونا جميعاً قاطنين معاً
أغر أبلج يستسقى الغمام به لو قارع الناس عن أحلامهم فزعاً
وما أبالى إذا أدركت مهجته من مات منهم بالبيداء أو ظلعاً
لا يرقعُ الناس ما أوهى وإن جهدوا أن يرقعوه ولا يوهون ما وقعا

یزید دستور داد که جار زدند: الصلاة جامعة، او غسل کرد و بهترین لباسش را پوشید و میان مردم رفت و خطبه‌ای ایراد کرد و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: «ای مردم! معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود، خدا به او انعام نمود و سپس او را به سوی خود قبض روح کرد، و از بعدی‌ها بهتر و از قبلی‌ها پایین‌تر بود، من او را تزکیه نمی‌کنم، خدا به او آگاه‌تر است، اگر او را ببخشاید از رحمت اوست و اگر مجازاتش کند به گناهانی است که انجام داده است، من پس از او عهده‌دار این کار شده‌ام. و هر گاه خداوند کاری را بخواهد، انجام خواهد گرفت، خداوند را یاد کنید و از او طلب آمرزش نمایید»[۱].

و سپس گفت: «امیر معاویه در دریا شما را به جنگ با کفار می‌برد، من کسی از مسلمانان را به دریا نمی‌فرستم، معاویه شما را در سرزمین روم پخش می‌کرد و من این کار را نمی‌کنم، معاویه عطای شما را در سه نوبت می‌داد و من همه اش را یکجا می‌پردازم»[۲].

و مردم در حالی از سخنرانی بر گشتند که هیچ احدی را بر وی ترجیح نمی‌دادند[۳].

این اولین خطبه ای بود که یزید پس از رسیدن به خلافت ایراد کرد.

والیان شهرها عبارت بودند از: ولید بن عتبه بن ابی‌سفیان والی مدینه، نعمان بن بشیر والی کوفه، عبیدالله بن زیاد والی بصره، و عمرو بن سعید بن العاص والی مکه[۴].

یزید بن معاویه در اولین اقدام به ولید بن عتبه والی مدینه نوشت که: «مردم را فرا بخوان و از آنان بیعت بگیر و از سران قریش آغاز کن و نخستین کسی که از او بیعت

۱- ابن سعد: ط ۱/ ۱۷٦، با سند حسن، ابن قتیبه: عیون الاخبار ۲/ ۲٦۰، ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ۳۷٤-۳۷۵، ابن کثیر ۸/ ۱٤٦.

۲- ابن عساکر ۱٦/ ۳٦۰ق، السیر ۳/ ۱٦۲ با سند حسن از ابی مسهر.

۳- ابن عساکر ۱٦/ ۳٦۰ق، السیر ۳/ ۱٦۲ با سند حسن از ابی مسهر.

٤- طبری، ٥/ ۳۳۸.

می‌گیری حسین بن علی باشد، امیرالمؤمنین مرا درباره‌ی وی به صلاح و نرمی امر کرده است[۱] و هم چنین از وی خواست که از ابن الزبیر و ابن عمر نیز بیعت بگیرد[۲].

البته در روایاتی دیگر چنین آمده است، هنگامی که خبر وفات معاویه‌ﷺ به ولید بن عتبه والی مدینه رسید، با مروان بن الحکم مشورت نمود که در برابر این حادثه چه تدابیری احتیاطی انجام دهد، مروان گفت که ابن زبیر و حسین بن علیﷺ را بطلبد و از آنان بیعت بگیرد[۳].

چنان که در این روایات آمده است ولید بن عتبه از طرف خود تصمیم به این کار گرفت، البته می‌توان این دو نوع روایت را این گونه جمع نمود که: پس از دریافت خبر وفات امیر معاویه‌ﷺ ولید بن عتبه با مروان مشورت نمود و مروان به وی گفت که از حسین و ابن زبیر بیعت بگیرد؛ زیرا روایت ابی معشر به این اشاره دارد، می‌گوید: معاویه نیمه رجب سال شصت در گذشت و خبر آن اول شعبان به مدینه رسید...[٤]. یعنی این که رسیدن خبر وفات معاویه‌ﷺ به مدینه پانزده روز طول کشیده است و این زمان در آن روزگار وقت مناسبی بوده برای رسیدن خبر وفات به مدینه[۵]. یزید نیز پس از رسیدن به خلافت به ولید بن عتبه پیام فرستاده است که از حسین و ابن زبیر و ابن عمرﷺ بیعت بگیرد، خصوصا اگر غیاب یزید را در هنگام وفات معاویه‌ﷺ در نظر بگیریم که پس از بازگشت به دمشق به عزا نشسته و این عزا و بیعت سه روز یا بیشتر به طول انجامیده است و پس از آن به تدبیر امور پرداخته است.

به نظر من، این کار وقت نسبتا طولانی می‌برد، معقول نیست که یزید به محض رسیدن به دمشق به ولید پیام بدهد و از او بخواهد از این افراد مذکور بیعت بگیرد، ولید

۱- ابن سعد: ط ۵/ ۳۵۹.

۲- خلیفة: التاریخ ۲۳۲ با سندی که محمد بن زبیر حنظلی در آن وجود دارد که او متروک است. بلاذری: أنساب الأشراف ٤/ ۲۹۹-۳۰۰ از ابومخنف و عوانه، و ص ۳۰۹ از طریق محمد بن زبیر حنظلی، طبری ۵/ ۳۳ از ابومخنف، اشجری: الامالی الخمیسیة ۱/ ۱۷۰.

۳- خلیفة: التاریخ ۲۲۳-۲۳۲ از جویریه از اشیاخ مدینه، ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ۳۷٦ از قاسم بن سلام، بیهقی: المحاسن و المساوی ۸۰-۸۱ از ابی معشر.

٤- بیهقی: المحاسن و المساوی ص ۸۰.

۵- برای توصیف راه شام به مدینه، نگا: المسالک و الممالک ص ۱۵۰، ابن خرداذبه.

با دریافت خبر وفات معاویه به گرفتن بیعت اقدام کرده است و پیام یزید پس از آن بدست او رسیده است که از این افراد بیعت بگیرد.

این مطلب دیدگاه ما را تأیید می‌کند که پیام یزید به ولید بن عتبه حاوی دستور اکید برای گرفتن بیعت از این سه نفر بوده است[1] کاری که ولید بن عتبه عملا خلاف آن را انجام داده است؛ زیرا به آنان اجازه داد که مدینه را ترک کنند بی‌آنکه ولید از آنان بیعت بگیرد که در صفحات آینده به این مطلب خواهیم پرداخت.

ولید بن عتبه بن ابی سفیان از مروان بن حکم در این مورد نظر خواست، او گفت که آنان را احضار کند، اگر بیعت کردند، رهایشان کند و گر نه آنان را بکشد[2] پس از آن روایات با هم تعارض دارند، روایت بلاذری می‌گوید:[3] وقتی که ولید بن عتبه، ابن زبیر و حسین را طلبید، وی را پاسخ ندادند و شبانه به طرف مکه رفتند و با ولید بن عتبه رو به رو نشدند[4].

لیکن در روایت خلیفه[5] چنین آمده که ابن الزبیر نزد ولید رفت اما بیعت با یزید را رد کرد و گفت موقعیت اجتماعی او می‌طلبد که در ملأ عام بیعت کند و خواستار بیعت در مسجد شد، اما مروان نپذیرفت و به ولید گفت که در برخورد با ابن زبیر هوشیار باشد، تا جایی که ابن زبیر و مروان با هم به مشاجره پرداختند، با توجه به اخلاق ولید بن عتبه و جوانمردی وی آن گونه که روایت وی را توصیف کرده است: وی مردی نرم خو و جوانمرد بود[6]، دستور داد که مروان و ابن زبیر از مجلس خارج شوند.

پس از آن حسین‌ﷺ را طلبید اما ظاهرا موضوع بیعت یزید را به میان نیاورده است و حسین‌ﷺ فورا مجلس ولید را ترک نمود.

۱- طبری: ٥/ ۳۳۰ از ابومخنف.

۲- خلیفة: ۲۳۲-۲۳۳ از جویریه بن اسماء از مشایخ مدینه. العقد الفرید: ٤/ ۳۷٦ از قاسم بن سلام، بیهقی: المحاسن و المساوی ۸۰-۸۱ از ابومعشر.

۳- بلاذری: انساب الاشراف ٤/ ۳۰۰ از ابوعوانه و ابومخنف.

٤- بلاذری: انساب الاشراف ٤/ ۳۰۰ از ابوعوانه و ابومخنف.

٥- خلیفة: ۲۳۳، نگا: همین روایت با اندکی تفاوت از ابن عساکر، ص ١٤٦-١٤٧ تراجم العین "عبدالله بن جابر، عبدالله بن زید" از زبیر بن بکار و نگا: همین روایت در العقد الثمین ٥/ ١٥٧.

٦- خلیفة: التاریخ ۲۳۳.

عبدالله بن زبیر و حسین رضی الله عنه شبانه جدا از هم به طرف مکه حرکت کردند. به نظر من روایت خلیفه بن خیاط به واقعیت نزدیک‌تر است؛ زیرا اضافه بر تسلسل وقایع خود روایت از جویریه بن أسماء است که مدنی است و از دو نفر از اهل مدینه هم روایت می‌کند، می‌گوید: «از پیر مردان اهل مدینه بارها شنیده ام که می‌گفتند...». و از این گذشته نقل همین روایت از طریقی دیگر از ابومعشر سندی به اهمیت و وضوح آن می‌افزاید[۱].

روایت خلیفه می‌گوید که تسامح و اعتماد کامل ولید به حسین و ابن زبیر مروان بن الحکم را عصبانی کرد و به یزید گوشزد کرد که از این کارش پشیمان خواهد شد و گفت: اگر از خانه بیرون بروند، هرگز آنان را در نمی‌یابی مگر در شر و بدی»[۲].

بیشتر روایات بر این اتفاق نظر دارند که حسین بن علی و ابن الزبیر رضی الله عنهما همان شب از مدینه خارج شدند لیکن عوانه و ابومخنف مطلب عجیبی درباره‌ی خروج حسین رضی الله عنه ذکر کرده اند.

آورده اند که حسین رضی الله عنه آن شب و روز بعد در مدینه ماند و شب بعد با تمام خانواده اش به سوی مکه حرکت کرد و کسی جز محمد بن حنفیه باقی نماند[۳].

این مطلب کاملا بعید است؛ زیرا حسین رضی الله عنه از ولید تا صبح مهلت خواست تا بیعت کند و معقول نیست که آن روز تا شب در مدینه بماند و هم چنین معقول نیست که با وجود مراقبت ولید بن عتبه، امیرمدینه تمام اهل خانواده خود را نیز کوچ دهد.

خروج حسین و ابن الزبیر از مدینه برای ولید بن عتبه ناگهانی و ناگوار بود و فورا سی سوار از موالی بنی امیه را به تعقیب آنان فرستاد، اما از پیدا کردنشان ناکام ماندند[۴].

تسامح و خویشتن‌داری ولید بن عتبه تا حدودی شخصیت او را نزد اهل مدینه تضعیف کرده بود، و هنگامی که خواست وضعیت پیش آمده را جبران کند یکی از شخصیات

۱- المحاسن و المساوی ص ۸۰.

۲- خلیفة: ص ۲۳۳.

۳- بلاذری: انساب الاشراف ٤/ ۳۰۳، طبری ٥/ ۳٤۱.

٤- بلاذری: انساب الاشراف ٤/ ۳۰۰.

مخالف دولت و از حامیان ابن الزبیر یعنی ابن مطیع[۱] را دستگیر نمود به زندان انداخت، که در پی آن جوانانی از بنی عدی، خویشاوندان ابن مطیع به زندان یورش برده و ابن مطیع را بیرون آوردند، و ابن مطیع نیز به ابن الزبیر پیوست[۲].

رفتار نرم ولید بن عتبه با حسین و ابن الزبیر، مروان بن الحکم را بر آن داشت تا به یزید بن معاویه نامه بنویسد و اوضاع خطرناک حجاز را به صورت کلی گزارش کند، یزید که در این حادثه به ضعف ولید بن عتبه پی برده بود، او را از امارت مدینه عزل کرد و به جای او عمرو بن سعید بن العاص را گماشت، این اتفاق در رمضان سال شصت هجری رخ داد[۳].

حسین ﷺ در همان شب که ولید بن عتبه وی را طلبیده بود از مدینه خارج شد و ظاهرا حسین و ابن الزبیر با هم اتفاق کرده بودند که در محلی معین در راه مکه به همدیگر برسند، ابن عمر و عبدالله بن عیاش[٤] که از عمره به سوی مدینه بر می‌گشتند آنان را در ابوا[٥] دیدند، ابن عمر به آنان گفت: «شما را به خدا برگردید و با مردم هم صدا باشید و منتظر بمانید، اگر مردم همه اتفاق کردند، شما مخالفت نکنید و اگر اتفاق نکردند، همان خواهد شد که شما می‌خواهید»[٦].

١- عبدالله بن مطیع بن الاسود العدوی المدنی، روایتش ثابت است، روز حره فرمانده قریش بود و از جانب ابن زبیر امیر کوفه گردید و سال هفتاد و سه به شهادت رسید (التقریب: ٣٢٤).

٢- انساب الاشراف ٤/ ٣٠٢.

٣- سابق ٤/ ٣٠٧ از ابومخنف و عوانه. طبری ٥/ ٤٤٣.

٤- عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه المخزومی المکی، المدینی القارئ، از پدرش، ابن عمرو بن عباس حدیث شنیده است، و نزد ابی بن کعب قرائت خوانده و قاری ترین اهل مدینه بوده است، سال ٧٨ در سیستان شهید شد، العقد الثمین ٥/ ٢٣٠.

٥- ابواء: میان آن و جحفه از جانب مدینه بیست و سه میل است و قبر آمنه مادر رسول الله صلی الله علیه وسلم آن جا است. یاقوت: ١/ ٧٩.

٦- ابن سعد: ط ٥/ ٣٦٠، ابن عساکر ٢٠١ از طریق ابن سعد، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤١٦ از طریق ابن سعد، طبری: ٥/ ٣٤٣ و گفته: ابن عمرو بن عباس با آنان ملاقات کردند و شاید ابن عیاش این گونه تحریف شده باشد، صحیح آن است که ابن عباس در آن زمان در مکه بود، نگا: ابن عساکر ١٥/ ٧٣٢-٧٣٣ ق، نگا: ابن الندیم: بغیة الطالب ٦/ ١١٩ق.

هنگامی که به مکه رسیدند، حسین علیﷺ در خانه‌ی عباس بن عبدالمطلب سکونت گزید و ابن الزبیر در حجر جای گرفت و جبه‌ای پوشید و مردم را علیه بنی امیه تحریک می‌کرد[1].

۱- ابن سعد ۵/ ۳۶۰، ابن عساکر ۱۹۹ از طریق ابن سعد.

فصل دوم
حسین و واقعه‌ی کربلا

اولا: نامه‌های مردم کوفه به حسین

مردم کوفه چون از وفات معاویه و خروج حسین به مکه و عدم بیعت وی با یزید آگاه شدند، توصیه‌ی حسین که تا معاویه زنده است اقدامی نکنید، را به خاطر آوردند و در منزل سلیمان بن صرد خزاعی[۱] گرد هم آمدند، سلیمان بن صرد گفت:

«معاویه فوت کرده، حسین هم بیعت نکرده و به مکه رفته است، شما شیعیان پدر او هستید، اگر می‌دانید که یاریش می‌کنید به او نامه بنویسید و اگر از سستی و ناکامی هراس دارید، بنده‌ی خدا را امیدوار نکنید» همه بالاتفاق تصمیم گرفتند که حسین را یاری خواهند کرد، سپس به او نامه نوشتند: «ما پشت نعمان بن بشیر نه جمعه می‌خوانیم و نه عید، نزد ما بیا، اگر تو بیایی ما نعمان بن بشیر را بیرون می‌کنیم»

این نامه از طرف سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر بود، نامه‌ی مذکور را با عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند، و پس از دو روز، قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن الأرحبی و عماره بن عبید سلولی را فرستادند و پنجاه و سه صحیفه جمع نمودند و با هانئ بن هانئ سبیعی و سعد بن عبدالله حنفی فرستادند، این صحیفه‌ها لیست نام‌های بیعت‌کنندگان و کسانی بود که خواستار قدوم حسین بودند، هر صحیفه‌ای از طرف یک یا دو یا سه یا چهار نفر بود، این صحیفه‌ها را با یک نامه‌ی پیوست با هانئ بن هانئ فرستادند».

پس از آن، شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن الحارث، عزره بن قیس، عمر بن الحجاج الزبیدی و محمد بن عمر التمیمی به حسین چنین نوشتند: «اما بعد، منطقه سرسبز و میوه‌ها رسیده و آرامش برقرار است، اگر می‌خواهی تشریف بیاور، سپاهی آماده باش در اختیار توست والسلام»[۲].

۱- سلیمان بن صرد بن الجون خزاعی، ابومطرف کوفی، صحابی است و در سال ٦٥ هـ در عین الورده کشته شد (التقریب: ۲۵۲).

۲- طبری: ۵/ ۳۵۲-۳۵۳ از ابومخنف، الاصفهانی: مقاتل الطالبین ۹۵-۹٦ با اختصار.

هنگامی که حسینؓ به سوی کوفه رهسپار گردید، فردی وی را از این اقدام منع نمود، ایشان به خورجین خویش اشاره نمود و گفت: «این‌ها نامه‌های چهره‌های سرشناس شهر هستند»[۱] این سخن کثرت نامه‌ها را می‌رساند. پس از آن که نامه‌ها در مکه به حسینؓ رسید و همه‌ی نامه‌ها بر حضور وی در کوفه و بیعت با وی تاکید داشت، ایشان نامه ای نگاشت و در آن چنین آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم: از حسین بن علی به گروهی از مومنان و مسلمانان، اما بعد: هانئ و سعید نامه‌های شما را به من رسانیدند، اینان آخرین فرستادگان شما به من بودند، آن چه شما نوشتید فهمیدم، سخن بیشتر شما این بود که: «ما امامی نداریم، نزد ما بیا شاید پروردگار ما را با هدایت و حق بر تو جمع گرداند» من برادر و عموزاده و مورد اعتمادم از اهل بیت خود را نزد شما فرستادم و وی را امر کردم که حالت، کار و نظر شما را برایم گزارش کند، اگر به من بنویسد که همان گونه که در نامه‌های شما آمده است، جمع شما و اهل فضل و عقلای شما با آن موافقند، به زودی ان شاء الله نزد شما خواهم آمد، سوگند به جان خودم، امام کسی است که به کتاب الله عمل کند و عدل و داد را بگستراند و با حق فیصله کند و در پیشگاه خداوند خود را مسئول بداند. والسلام»[۲].

از نامه‌ی حسینؓ به اهل کوفه چنین بر می‌آید که ایشان از نامه‌های مکرر اهل کوفه چنین برداشت کرده بود که رغبت صادقانه و محبت فزاینده‌ای از ایشان در قلب‌های اهل کوفه جای گرفته است و آنان با امام خود مخالفت کرده اند و با یزید هم بیعت نکرده اند و امیر کوفه؛ نعمان بن بشیر را نیز بیرون خواهند کرد و نیاز به امامی دارند که بر او اتفاق کنند و امامی که خواستار او هستند کسی نیست جز حسین بن علی رضی الله عنهما.

حسینؓ تا اهل کوفه نیامده و نگفته بودند که ما «امامی نداریم»[۳] و از دل و جان از شما دعوت می‌کنیم که تشریف بیاوری، شاید خداوند با هدایت و حق ما را بر امامت

۱- ابن سعد: ط ۵/ ۳۷۱ با سند بسیار ضعیف از ابن سعد، ابن عساکر ۲۰۹ از طریق یعقوب فسونی، همه رجالش ثقه هستند جز بحیر اسدی، زندگی نامه اش را نیافتم.

۲- طبری: ۳/ ۳۵۳ از ابومخنف.

۳- طبری: ۵/ ۳۵۳ از طریق ابومخنف.

شما متفق بگرداند[1]، در فکر رفتن به کوفه نبود. با وجود این، حسینﷺ خویشتن‌داری نمود و از آن نامه‌ها و فرستادگان احتیاط پیشه کرد، و خواست از صحت آن سخنان و آن‌چه در نامه‌ها از زبان بزرگان کوفه قید شده بود مطمئن گردد و بدین منظور عموزاده اش؛ مسلم بن عقیل بن ابی طالب را برای تحقیق و بررسی دقیق اوضاع به کوفه فرستاد و وی را چنین معرفی نمود: «برادر، عموزاده و مورد اعتماد من از اهل بیتم»[2] و از وی خواست که وضع حاکم بر کوفه را مفصلا و با شفافیت تمام برای وی گزارش کند.[3]

ثانیا: خروج حسینﷺ به سوی کوفه

الف: تصمیم سفر و ارسال مسلم بن عقیل به کوفه

آن گونه که قبلا گفتیم، پس از وصول نامه‌های بزرگان و رهبران کوفه، به حسینﷺ که از وی می‌خواست هر چه زودتر به آنان ملحق شود، و چون تعداد آنان – صد هزار بیعت کننده– قابل ملاحظه بود، ایشان خواست که از حقیقت امر آگاه شود، بدین خاطر عموزاده اش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را برای کشف حقیقت به کوفه فرستاد تا اگر واقعا آن گونه باشد که در نامه‌ها آمده است، آن گاه به کوفه برود[4].

مسلم بن عقیل با همراهی عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی، قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبید سلوکی رهسپار کوفه شد، مسلم دو راه‌بلد با خود همراه گرفت، در مسیر کوفه راه را گم کردند و یکی از آن دو نفر از تشنگی هلاک شد، مسلم با احساس درونی ای که از مشکلات فراروی خود در کوفه داشت، به حسینﷺ نامه نوشت که وی را از این کار معاف کند، اما حسینﷺ درخواست او را رد کرد و به وی دستور داد که راهش را به سوی کوفه ادامه دهد[5].

۱- طبری: ٥/ ٣٥٣ از طریق ابومخنف.

۲- طبری: ٥/ ٣٥٣ از طریق ابومخنف.

۳- سابق ٥/ ٤٣٧، الاصفهانی: مقاتل الطالبین ٩٥-٩٦ از طریق مداینی از ابومعاویه دهنی، با سند ضعیف، مزی: تهذیب الکمال ٥/ ٤٢٣ از طریق دهنی، ابن حجر: تهذیب التهذیب ٢/ ٣٠١ از همان طریق.

٤- بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٥٩، طبری ٥/ ٣٥٤، البیاسی الاعلام بالحروب ٢/ ٦٠، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤٢٢.

٥- طبری ٥/ ٣٤٧، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤٢٢، ابن حجر: تهذیب التهذیب ٢/ ٣٠١، بلاذری و طبری گفته اند که هر دو راه بلد در راه از تشنگی مردند، بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٥٩، طبری ٥/ ٣٥٤.

ابومخنف ذکر نموده که مسلم بن عقیل چون به کوفه رسید در خانه‌ی مختار بن عبید ثقفی منزل گرفت[1] در صورتی که روایت حصین بن عبدالرحمن سلمی تاکید می‌کند که مسلم در خانه‌ی هانئ بن عروه سکونت گزید[2].

اما نظر ابی معاویه دهنی این است که مسلم بر مردی به نام: عوسجه[3] فرود آمد. شاید این اختلاف روایات با دانستن این مطلب که مسلم بن عقیل بنا به مسایل امنیتی مدت زمانی پیش همه‌ی این افراد منزل گرفته بود، از بین برود.

ابتدای ورود به کوفه نزد مختار بن ابی عبید[4] منزل گرفت و هنگامی که ابن زیاد آمد و امارت کوفه را بدست گرفت بر مردم سختی کرد و مسلم از بیم این که مبادا رازش فاش شود به خانه‌ی هانئ بن عروه منتقل شد؛ زیرا هانئ یکی از اعیان و بزرگان کوفه بود[5]. و پس از دستگیری هانی بن عروه یا بهتر بگوییم هنگامی که ابن زیاد از هانی بن عروه مشکوک شد، مسلم بن عقیل احساس خطر نمود، برای مدتی کوتاه به منزل مسلم بن عوسجه اسدی نقل مکان کرد[6]. هنگامی که اهل کوفه از قدوم مسلم بن عقیل اطلاع یافتند، نزد او رفتند و دوازده هزار نفر با وی بیعت کردند[7] و در برخی روایات تعداد بیعت‌کنندگان بیش از سی هزار نفر ذکر شده است[8].

بیعت بسیار سریع انجام گرفت و چون مسلم بن عقیل از تمایل اهل کوفه به حسین‌ﷺ و تشریف آوری ایشان مطمئن شد به حسین‌ﷺ نوشت که: «اما بعد، راهنما به

۱- طبری: ۵/ ۳۶۱.

۲- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲۴ با سند صحیح، طبری ۵/ ۳۹۱.

۳- طبری ۵/ ۳۴۷.

٤- مختار بن ابی عبید ثقفی کذاب، پدرش ابوعبید در جنگ الجسر در زمان خلافت عمر بن خطاب‌ﷺ فرمانده بود، مختار نشأت یافت و از بزرگان و اصحاب رای و فصاحت و شجاعت و سیاست شد، او بی‌دین بود و همان کذاب و دروغگویی است که ذکرش در حدیث صحیح آمده است، مدعی محبت اهل بیت شد و پس از وفات یزید بر عراق حکم راند و سپس ادعا کرد که وحی بر او نازل می‌شود، ابن زبیر برادرش مصعب را فرستاد و او را کشت، سیَر اعلام النبلاء ۳/ ۵۳۹-٥٤٤.

٥- سابق: ۵/ ۳٦۱.

٦- طبری ۵/ ۳٦۱.

۷- ابن عساکر: تاریخ دمشق (ترجمة الحسین بن علیﷺ)، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤۲۲، ابن حجر: تهذیب التهذیب ۲/ ۳۰۱.

۸- العقد الفرید ٤/ ۳۷٦-۳۷۸.

اهل خود دروغ نمی‌گوید، تمام اهل کوفه با شما هستند، به محض خواندن نامه حرکت کنید».[۱]

با رسیدن نامه‌ی مسلم بن عقیل، حسینﷺ مطمئن شد که اهل کوفه راست گفته اند و همان گونه که گفته بودند، امام و رهبری ندارند[۲].

بنابراین لازم بود به وعده ای که به آنان داده بود، وفا کند، در همان نامه ای که نوشته بود: «من برادر؛ عموزاده و مورد اعتمادم از اهل بیت خود را نزد شما فرستادم و وی را امر کردم که حالت، کار و نظر شما را برایم گزارش کند، اگر به من بنویسد که همان گونه که در نامه‌های شما آمده است، جمع شما، و اهل فضل و عقلای شما با آن موافقند به زودی ان شاء الله نزد شما خواهم آمد...».[۳]

هنگامی که نامه‌ی مسلم بن عقیل به حسینﷺ رسید که از ایشان خواسته بود که همه‌ی مقدمات آماده است و از ایشان خواسته بود که به کوفه تشریف برد، حسینﷺ با اهل و نزدیکانش برای سفر به کوفه آماده شد.

ب: دیدگاه صحابه و تابعین برای رفتن حسینﷺ به کوفه و توصیه‌های آنان

هنگامی که محمد بن الحنفیه مطلع شد که برادرش حسین عزم سفر به کوفه را دارد، نزد او رفت و گفت: برادر من! تو محبوب‌ترین و عزیزترین فرد نزد من هستی، برای کسی بیشتر از تو خیرخواهی نمی‌کنم، از بیعت با یزید و سکونت در این شهرها تا می‌توانی دور باش، نمایندگان خود را بفرست و مردم را به سوی خود فرا خوان، اگر با تو بیعت کردند، خدا را سپاس کن و اگر مردم بر فردی دیگر اجماع کردند، از فضل و بزرگی و عقل و دین تو چیزی کاسته نمی‌شود، من بیم دارم که به یکی از این شهرها و نزد گروهی از مردم وارد شوی و آنان با هم اختلاف نظر پیدا کنند، گروهی با تو و گروهی علیه تو باشند و با هم درگیر شوند و نخستین قربانی تو باشی، ناگاه می بینی که بهترین فرد این امت از لحاظ شخصیت و پدر و مادر، خونش هدر می‌رود و به اهلش بی‌حرمتی می‌شود، حسینﷺ به او گفت: برادر! من خواهم رفت، ابن الحنفیه گفت: پس

۱- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۱۶۷.

۲- طبری ۵/ ۳۵۳.

۳- طبری ۵/ ۳۵۳.

در مکه بمان اگر امنیت داشتی، به راحتی زندگی می‌کنی و اگر هم خطری تو را تهدید کند به صحرا و قله‌های کوه‌ها پناهنده می‌شوی و از شهری به شهر دیگر می‌روی تا بنگری که مردم چه خواهند کرد، آن گاه با بینشی دقیق‌تر می‌توانی تصمیمی درست اتخاذ کنی و با اطمینان اقدام نمایی، و اگر این امور را نادیده بگیری برایت بسیار مشکل ساز خواهد بود، حسین گفت: برادر من! تو برای من دلسوزی و خیر اندیشی کردی، امیدوارم که نظر تو درست و صائب باشد.[۱]

هنگامی که خبر رفتن حسین‌ﷺ به کوفه پخش شد، عموزاده اش عبدالله بن عباس‌ﷺ نزدش رفت و گفت: عموزاده‌ی من! مردم شایعه کرده اند که تو می‌خواهی به عراق بروی، به من بگو می‌خواهی چه‌کار کنی؟ گفت: تصمیم قطعی گرفته ام که امروز و یا فردا ان شاء الله بروم.

ابن عباس گفت: من تو را از این اقدام به خداوند پناه می‌دهم، به من بگو (خدا بر تو رحم کند) نزد قومی می‌روی که امیر خود را کشته و شهرهای خود را کنترل و دشمن خود را رانده اند، اگر چنین کرده اند، پس برو، و اگر امیرشان زنده است و عمال او در شهرشان پراکنده اند، پس تو را برای جنگ و قتال دعوت کرده اند، من می‌ترسم که تو را فریب دهند و تکذیب کنند و به مخالفت تو بر آیند و تو را بی‌یار و مددکار رها کنند و دشمنانت را بر تو بشورانند، حسین‌ﷺ به وی گفت: من مشوره می‌کنم تا ببینم چه می‌شود.

راوی می‌گوید: شامگاه فردای آن روز ابن عباس‌ﷺ نزد حسین‌ﷺ رفت و گفت: «ای پسر عموی من! من دلشوره دارم و نمی‌توانم خودم را نگه دارم، می‌ترسم که در این مسیر هلاک و نابود شوی، مردم عراق مردمانی خیانت‌کار هستند، به آنان نزدیک مشو، در همین شهر بمان، تو سید اهل حجازی، اگر عراقی‌ها واقعا خواهان تو هستند، به آنان بنویس که دشمن خود را از آن جا برانند، آن گاه تو برو، اگر هم اصرار به رفتن داری، به یمن برو، در آن جا قلعه‌ها و دره‌های زیادی هست و یمن سرزمینی طویل و عریض است و پدرت نیز آن جا دوستانی دارد، آن جا در عزلت بمان و با مردم مکاتبه کن تا از افراد خود مطمئن گردی، من امیدوارم که با این کار به سلامتی به مقصود خود برسی،

۱- بلاذری: انساب الاشراف ٤/ ١٥-١٦. به روایت ابو محنف و عوانه، طبری: ٥/ ٣٤١ از ابومخنف.

حسین‌ﷺ گفت: ای عموزاده! والله، می‌دانم که تو خیرخواه و دلسوز من هستی، اما من تصمیم قطعی گرفته ام که بروم، ابن عباس گفت: اگر حتما می‌خواهی بروی، زن و فرزندانت را با خود مبر والله من می‌ترسم که مانند عثمان جلو روی زن و فرزندانت کشته شوی»[1].

عبدالله بن زبیرﷺ که برخی از روایات وی را متهم می‌کنند که وی از اسباب و تحریک کنندگان حسینﷺ برای رفتن به کوفه بوده است، ثابت است که او نیز حسینﷺ را نصیحت نمود و وی را از عواقب ترک مکه و رفتن به کوفه بر حذر داشت.

ابن زبیر به حسینﷺ گفت: «کجا می‌روی! نزد قومی که پدرت را کشتند و برادرت را نیزه زدند، حسینﷺ گفت: اگر در فلان و فلان جا کشته شوم، برایم پسندیده‌تر است از این که به خاطر من به مکه بی‌حرمتی شود»[2].

عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی[3] نزد ایشان رفت و گفت: «ای عموزاده! تو به شهری می‌خواهی بروی که امرا و کارگزاران حکومت هنوز در آن هستند و بیت المال هم در اختیار آنان است، مردم بنده‌ی همین درهم و دینارند، می‌ترسم همان افرادی که تو را فراخوانده و وعده‌ی نصرت و یاری داده اند، خودشان تو را بکشند، سپس برایش دعای خیر نمود و برگشت، و هنگامی که به حارث بن خالد بن العاص بن هشام خبر داد که به حسینﷺ چنین گفته ام، وی گفت: سوگند به خدای کعبه، برایش خیرخواهی کرده ای».[4]

۱- طبری ٥/ ٣٨٣-٣٨٤ از طریق ابومخنف، ابن عساکر: تاریخ دمشق (ترجمة الحسین بن علی ﷺ) ص ٢٠٤، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤٢٠.

۲- ابن ابی شیبة ١٥/ ٩٥ با سند حسن، المعرفة و التاریخ با همان سند ٢/ ٧٥٣، طبری ٥/ ٣٨٤-٣٨٥ از طریق ابومخنف. از هیچ طریق صحیحی ثابت نشده است که ابن زبیرﷺ حسینﷺ را برای رفتن به کوفه تحریک کند، فقط از طریق ضعیف نقل شده است، طبری ٥/ ٣٨٣ از ابومخنف، ابن سعد: ط ٥/ ٤٠١ با سند ضعیف و مرسل، مراجع زیر به همین سند ابن سعد تکیه نموده اند:

ابن عساکر، ترجمة الحسین ٢٦٤-٢٦٥، تهذیب الکمال ٦/ ٤٤٠، ابن الشجری: الامالی الخمسة ١/ ١٧٤، ابن کثیر ٨/ ١٨٣ از طریق یعقوب فسوی.

۳- عمر بن عبدالرحمن ابن الحارث بن هاشم مخزومی مدنی، برادر ابوبکر، ثقه و از طبقه دوم است، روز درگذشت عمرﷺ به دنیا آمد، ابن زبیر او را والی کوفه نمود. پس از سال هفتاد در گذشته است (التقریب ٤١٥).

٤- بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٦١، طبری ٥٣٨٢ از ابومخنف.

برخی از اصحاب اقدام حسینﷺ و پیامدهای آن را قطع نظر از نتایجی که برای طرفین داشته باشد، به زیان امت و شر و بلا می‌دانستند، ابوسعید خدریﷺ می‌گوید: «حسین برای رفتن بر من غالب شد» من به او گفته بودم «تو را به خدا، بر خودت رحم کن، در خانه بمان و علیه حاکم خود قیام نکن»[1].

جابر بن عبداللهﷺ می‌گوید: «من با حسینﷺ حرف زدم و گفتم: از خدا بترس، مردم را رو در روی یکدیگر قرار مده والله شما هم از کار خود راضی نخواهید بود، اما وی با من مخالفت نمود».[2]

ابن مطیع و ابن عیاش نیز وی را نصیحت کردند و از خیانت اهل کوفه بر حذر داشتند[3]

نه تنها اصحابی که نزدیک بودند، حسینﷺ را نصیحت نمودند بلکه اهل رای و فکر از شهرهای دیگر نیز هنگامی که از تصمیم ایشان آگاه شدند، به وی نامه نوشتند و از این کار منع نمودند، یزید بن الاصم[4] به حسینﷺ چنین نوشت: «اما بعد، اهل کوفه تا تو را به هلاکت نیانداختند از اصرار خویش دست‌بردار نشدند، و من تو را به خدا می‌سپارم از اینکه مانند فریب‌خورده به رعد و برق عمل کرده و یا مانند کسی باشی که سراب را خیال آب می‌کند، بردباری پیشه کن و آنان که ایمان ندارند تو را از راه خود منحرف نسازند.[5]

احنف بن قیس برایش نوشت: صبر پیشه کن که وعده خدا حق است؛ و هرگز کسانی که ایمان ندارند تو از راه خود منحرف نکنند! [6]

۱- ابن سعد: ط ۵/ ۳۶۱، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤٦١، ابن کثیر: البدایة و النهایة ۹/ ۱٦۵.

۲- ابن سعد: ط ۵/ ۳۶۱، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤١٦، ابن کثیر ۹/ ۱٦۵.

۳- ابن سعد ۵/ ١٤٢-١٤٥، طبری ۵/ ۳۵۱ از ابومخنف، ابن عساکر: تاریخ دمشق ۱۵۵ از طریق ابن سعد و سند واقدی.

٤- نامش عمرو بن عبید بن معاویه بکائی، ابوعوف، است کوفی است و در رقه سکونت داشت. او خواهر زاده ام المومنین میمونه رضی الله عنها است، گفته می شود رویتی داشته است البته ثابت نیست، ثقه است از طبقه سوم سال ۱۰۲ هـ فوت کرد (التقریب ۵۹۹).

۵- قشیری: تاریخ الرقة ص ۱۷، ابونعیم: حلیة الاولیاء ٤/ ۹۸ از طریق قشیری.

٦- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۱٦۱ با سند حسن اما مرسل.

این توصیه‌های با ارزش و سودمند، تصمیم حسینﷺ برای رفتن به کوفه را عوض نکرد، بلکه عزمش را جزم کرد و به مدینه پیام فرستاد، نوزده نفر مرد و زن و کودک از برادران، دختران و زنانش از بنی عبدالمطلب نیز به وی پیوستند، محمد بن الحنفیه در پی آنان بر آمد و قبل از آن که حسین از مکه بیرون برود، به آنان رسید، وی باری دیگر کوشید که حسینﷺ را از این کار منصرف کند، اما تلاش او ثمری نداشت، محمد بن الحنفیه فرزندانش را امر کرد که به کوفه نروند، حسینﷺ گفت: آیا در جایی که من کشته شوم فرزندانت را از من دریغ می‌داری؟ محمد گفت: چه نیازی هست که تو قربانی گردی و آنان نیز با تو قربانی گردند، گرچه از دست دادن تو بر ما بسیار سنگین‌تر از دست دادن آنهاست».[۱]

ابن عباسﷺ آمد و وی را نصیحت کرد، اما از رفتن به کوفه باز نیامد، ابن عباسﷺ به وی گفت: «اگر برای من و تو زشت نمی‌بود موهای سرت را محکم می‌گرفتم و نمی‌گذاشتم که بروی» حسین گفت: اگر در فلان و فلان جا کشته شوم، بهتر از آن است که حرم مکه را بی‌حرمتی کنم، ابن عباسﷺ بعدها می‌گفت: «همین سخن وی مرا تسلی می‌دهد» ابن عباسﷺ حرم را بسیار تعظیم می‌کرد.[۲]

حسینﷺ برای سفر آماده شد، روز ترویه هشتم ذی الحجه سال شصت هجری با اهل بیت خود از مکه خارج شد، گفته شده است که: شصت نفر از شیوخ اهل کوفه نیز با وی همراه بودند.

لیکن باز هم تلاش‌های هدفمند برای جلوگیری حسینﷺ از پیوستن به اهل کوفه ادامه یافت، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ﷺ[۳] به همراه دو پسرش عون و محمد به وی چنین نوشت: «اما بعد، من تو را به خدا سوگند می‌دهم اکنون که نامه مرا می‌خوانی،

۱- ابن سعد: ط ٥/ ٢٦٦-٢٦٧، المصنف ص ٣٦٦، مزی ٦/ ٤٢١، المحاملی: الامالی ٢٦٦-٢٦٧ و محقق آن گفته: اسناده صحیح.

۲- ابن ابی شیبة: المصنف ٥/ ٩٦-٩٧ با سند صحیح، طبرانی: المعجم الکبیر ٩/ ١٩٣، هیثمی گفته: رجاله رجال الصحیح، المجمع ٩/ ١٩٢.

۳- عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: یکی از سخاوتمندان بود در حبشه به دنیا آمد، صحبتی نیز دارد. سال ۸۰ هجری در سن هشتاد سالگی درگذشت (التقریب: ۲۹۸).

بازگردی، من می‌ترسم در این مسیری که در پیش گرفته‌ای خودت با اهل بیت خود هلاک و ریشه کن شوی...».[۱]

اما حسینؓ نپذیرفت که برگردد، عبدالله بن جعفر گمان کرد که حسین از ترس والی مدینه؛ عمرو بن سعید بن العاص به کوفه می‌رود، از این رو نزد عمرو بن سعید بن العاص رفت و از او خواست که برای حسینؓ امان نامه ای بنویسد و وی را به خیر نوید دهد، عمرو بن سعید به عبدالله بن جعفر گفت: «برو هر چه می‌خواهی بنویس و بیاور تا بر آن مهر بزنم».

عبدالله بن جعفر چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، از عمرو بن سعید إلی الحسین بن علی، اما بعد: از خداوند متعال می‌خواهم که تو را از آن چه در آن نابودی توست، منصرف کند و به آن چه صلاح توست، رهنمون گردد، به من خبر رسیده است که تو به سوی عراق حرکت کردی، من تو را به خداوند پناه می‌دهم از اختلاف و دو دستگی، من می‌ترسم که در این کار نابود گردی من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزد تو می‌فرستم، با آنان بازگرد. تو نزد من در امان و سلامتی و برخوردار خواهی بود و با تو به بهترین وجه رفتار خواهیم نمود، خداوند بر این سخن گواه و کفیل و وکیل و بالای سر است، والسلام علیک».[۲]

اما حسینؓ این پیشنهاد و این امید را نیز رد کرد و به سوی کوفه ادامه‌ی مسیر داد.

ابو واقد لیثی[۳] وقتی که شنید حسینؓ نزدیک مدینه رسیده است، به سوی او رفت و در "ملل"[٤] به وی رسید و او را به خدا سوگند داد که به کوفه نرود و تاکید نمود که در این راه کشته خواهد شد، اما حسینؓ این طلب را نیز رد نمود.[٥]

۱- طبری ٥/ ۳۸۷ از ابومخنف، ابوالعرب: المحن ص ۱٥۸.

۲- طبری ٥/ ۳۸۷ از ابومخنف، ابن عساکر: تاریخ دمشق (ترجمة الحسین) ص ۲۰۲.

۳- ابوواقد لیثی صحابی است نامش حارث بن مالک، و ابن عوف نیز و همچنین عوف بن حارث گفته شده است، سال ٦٨ هـ در سن هشتاد و پنج سالگی فوت کرد (التقریب ٦٨٢).

٤- نام محلی است درر راه مکه و مدینه از آنجا تا مدینه دو شبانه روز راه است (نگا: یاقوت ٥/ ١٩٤-١٩٥) قطعا آن "ملل" که در غرب مدینه واقع است مراد نیست که ذکرش در غزوه‌ی ذات قرد آمده است.

٥- ابن سعد: ط ٥/ ٣٦١، ابن عساکر: ترجمة الحسینؓ، ص ۲۰۱ ، ابن کثیر ٩/ ١٦٥.

عبدالله بن عمرﷺ – شیخ صحابه‌ی آن روزگار– چون از حرکت حسینﷺ اطلاع یافت در پی وی رفت و با فاصله‌ی سه مرحله از مدینه به او رسید و به وی گفت: کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم به عراق بروم، و سپس نامه‌های مردم کوفه را در آورد و به عبدالله بن عمرﷺ نشان داد، ابن عمر گفت: «برای تو سخنی می‌گویم که پیش از تو به کسی نگفته ام: جبرئیل علیه السلام نزد رسول الله ﷺ آمد و ایشان را میان دنیا و آخرت مختار گذاشت و ایشان آخرت را انتخاب فرمودند، شما هم پاره‌ی تن ایشان هستید والله هیچ کس از اهل بیت ایشان به ولایت نمی‌رسند، خداوند متعال به جای آن برای شما چیز بهتری قرار داده است، پس بازگرد، تو از خیانت اهل عراق و آن چه پدرت از دست آنها می‌کشید، آگاهی»، اما باز هم راضی نشد که برگردد، عبدالله بن عمرﷺ حسینﷺ را در آغوش گرفت و گفت: «با کسی وداع می‌کنم که به کام مرگ می‌رود»[۱].

ابن عمرﷺ بعدها می‌گفت: حسین برای رفتن به کوفه بر ما غالب آمد، به جانم سوگند، پدر و برادرش برای وی بهترین عبرت بودند، آن همه فتنه و ناجانمردی مردم را دید، دیگر می‌بایست تا زنده است، حرکتی نمی‌کرد و با مردم همسو می‌شد؛ زیرا جماعت و یکدستی بهتر است[۲].

این نصیحت‌ها و بر حذر داشتن‌ها حسینﷺ را از عزم و اراده‌ی رفتن به کوفه منصرف نگردانید. این جا یک سوال بسیار مهم مطرح است و آن اینکه: چگونه بزرگان صحابه و کبار تابعین و خویشاوندان نزدیک حسینﷺ همه از رفتن حسینﷺ به کوفه احساس خطر می‌کنند و نتیجه‌ی این کار پیشاپیش برای همه مشخص است و در مقابل چگونه حسینﷺ بر رأی خود مصر است و نصیحت‌های صحابه و کبار تابعین را نمی‌پذیرد؟

۱- ابن سعد ۵/ ۳۶۰، ابن حبان: الاحیان بترتیب صحیح ابن حبان ۹/ ۵۸ شماره ۶۹۲۹ و موراد الظمآن ش ۲۴۲. هیثمی: کشف الاستار ۳/ ۲۳۲-۲۳۳، هیثمی در الزوائد ۹/ ۱۹۸ گفته است: رجال بزار ثقه اند، طبرانی: الاوسط ۱/ ۳۵۵، هیثمی ۹/ ۱۹۲ گفته است: رواه الطبرانی فی الاوسط و رجاله ثقات، بلاذری ۳/ ۱۶۳ و ابن عساکر ۱۹۲، مزی: تهذیب الکمال ۶/ ۴۱۶، سیوطی: الخصائص الکبری ۲/ ۵۴۱.

۲- ابن عساکر ۲۰۱، مزی: تهذیب الکمال ۶/ ۴۱۶.

پاسخ این سوال این است که حسینس به این نتیجه رسیده بود که یزید بن معاویه قهرا از او بیعت می‌گیرد و هرگز راضی نمی‌شود که وی آزادانه هر کاری را که بخواهد، انجام دهد، و امکان ندارد که یزید بیش از این خویشتن‌داری کند، فرستادگانی نزد حسینس می‌آیند و می‌روند و در کوفه دعوتی گسترده به راه انداخته اند، این امور یزید را بر آن خواهد داشت که هر چه زودتر برای حسینس محدودیت‌هایی اعمال کند.

شاید هم حسینس احساس می‌کرد که ماندن وی در مکه بیشتر حساسیت ایجاد کند با توجه به این که وی از بیعت نمودن با یزید ممانعت می‌نمود، بدون آن که از نظر ظاهر موضع ایشان توجیهی داشته باشد.

و دیگر این که بیم حسینس از رویارویی با طرفدارانش از یک طرف و رویارویی با بنی امیه در مکه از طرف دیگر، ایشان را به این فکر انداخت که هر چه سریع‌تر از مکه خارج گردد، و به همین سبب بود که ابن عباسب توجیه ایشان را برای رفتن به کوفه پذیرفت و آن این که رویارویی در کوفه انجام گیرد نه در مکه.

شاید تصویر درخشان و امیدوار کننده ای که مسلم بن عقیل بنابر مشاهدات خود از کوفه برای حسینس ترسیم کرده بود، وی را بر آن داشت که هر چه سریع‌تر از مکه خارج گردد، مسلم پیام داده بود که کوفه همه یکدست بیعت کرده اند و پیروزی بسیار نزدیک است، و برای محقق شدن آن حسینس باید هر چه زودتر به آن جا می‌رفت.

حسینس اندیشید و به این نتیجه رسید که اوضاع کوفه به نفع اوست؛ زیرا امیر کوفه، نعمان بن بشیرس بسیار مسالمت‌آمیز رفتار می‌کرد و هزاران نفر هم در آن جا مشتاق دیدار و آماده به خدمت ایشان بودند.

ج: عدم پشتیبانی اهل کوفه از مسلم بن عقیل

عبیدالله بن زیاد با یک ترفند توانست هانی بن عروه، میزبان مسلم بن عقیل را در کوفه دستگیر و در قصر خود زندانی کند، خبر به مسلم بن عقیل رسید، وی با چهار هزار نفر قصر عبیدالله را محاصره کرد و اهل کوفه با وی همراه شدند، اشراف کوفه در آن هنگام نزد عبیدالله در قصر بودند، عبیدالله به آنان گفت: مردم را از مسلم بن عقیل دور کنید و به آنان وعده‌ی عطایایی داد و از لشکر شام ترسانید، بزرگان کوفه، مردم را امر کردند که مسلم بن عقیل را رها کنند و کار به جایی کشید که زنی می‌آمد و دست فرزندش را

می‌گرفت و می‌برد و مردی می‌آمد و برادرش را می‌برد و ریش سفید قبیله می‌آمد و افراد قبیله اش را می‌برد و نهایتا از چهار هزار نفر فقط سی نفر باقی ماندند و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که مسلم بن عقیل تنها ماند، در کوچه‌های کوفه سرگردان بود و نمی‌دانست کجا برود، دروازه‌ی منزل زنی از کنده را کوبید و از او آب خواست، زن تعجب نمود و از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم و داستان را برایش تعریف کرد و گفت: حسین هم در راه است، من به او پیام داده ام که بیاید، آن زن در خانه‌ی مجاور خود مسلم را جا داد و برایش آب و غذا آورد، اما پسر آن زن رفت و عبیدالله را از مخفیگاه مسلم آگاه کرد، عبیدالله هفتاد نفر فرستاد که دستگیرش کنند، مسلم با آنان جنگید و سرانجام چون که او را تامین دادند، تسلیم شد، او را به قصر امارت که عبیدالله در آن بود بردند، عبیدالله پرسید چرا قیام کردی؟

گفت: به خاطر بیعتی که از حسین بن علی بر گردن دارم، گفت: مگر بیعت یزید را بر گردن نداری؟ عبیدالله گفت: من تو را می‌کشم، مسلم گفت: بگذار وصیت کنم، گفت: وصیت کن، مسلم روی برگردانید، عمر بن سعد بن ابی وقاص را دید، گفت: تو از نظر خویشاوندی از همه به من نزدیک‌تری، بیا تا با تو وصیت کنم، سپس او را به کناری کشید و گفت: برای حسین پیامی بفرست که بازگردد، عمر بن سعد مردی را فرستاد تا حسینﷺ را بگوید که کار تمام شده و اهل کوفه او را فریب داده اند، مسلم سخن مشهورش را گفت: «با خانواده ات بازگرد، مبادا مردم کوفه تو را فریب دهند، اهل کوفه به من و تو دروغ گفتند و دروغگو نظری ندارد»[1]

ثالثا: حسینﷺ و معرکه‌ی کربلا

مسلم بن عقیل قبلا نامه ای به حسینﷺ نوشته و در آن گفته بود: «راهنما به اهل خود دروغ نمی‌گوید، تمام اهل کوفه با شما هستند، به محض خواندن نامه حرکت کنید»

مسلم بن عقیل این نامه را بیست و هفت شب قبل از دستگیری و قتل خود فرستاده بود.[2]

۱- نگا: ابن سعد: طبقات ٥/ ٣٧٤ و طبری ٥/ ٣٧٩.

۲- طبری ٥/ ٣٩٥ از ابومخنف.

مسلم هشتم ذی الحجه در کوفه کشته شد و نیز گفته شـده اسـت کـه روز نهـم ذی الحجه، یعنی یک روز پس از حرکت حسینؓ از مکه[۱].

هنگامی که حسینؓ هشتم ذی الحجه سال شصت از مکه خـارج شـد والـی مکـه عمرو بن سعید بن العاص اهمیت وضع را دریافت و هیـأتی را بـه سرپرسـتی بـرادرش یحیی بن سعید بن العاص نزد حسینؓ فرستاد و کوشیدند کـه ایشـان را از تصـمیمش منصرف کنند، اما حسینؓ نپذیرفت، آنان گفتنـد: ای حسـین! از خـدا نمـی ترسـی، از جماعت مسلمانان خارج می‌گردی و میان مسلمانان اختلاف می‌اندازی، حسـینؓ ایـن آیه را تلاوت نمود:

﴿لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْۖ أَنتُم بَرِيٓـُٔونَ مِمَّآ أَعۡمَلُ وَأَنَا۠ بَرِيٓءٞ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ٤١﴾ [یونس: ۴۱][۲].

«عمل من برای من، و عمل شما برای شماست! شما از آنچه من انجام می‌دهم بیزارید و من (نیز) از آنچه شما انجام می‌دهید بیزارم!»

حسینؓ با اهل بیت خود و شصت نفر از شیوخ کوفه رهسپار عراق شد. پس از آن که بزرگان بنی امیه نتوانستند که حسینؓ را قانع کنند تا به کوفه نرود، به ابن زیاد نامه نوشتند و وی را از عواقب بسیار وخیم حتی کوچک‌ترین اشتباه و خطا در برخورد با حسینؓ ترسانیدند و بر حذر داشتند.

مروان به ابن زیاد چنین نوشت: «اما بعد، حسین بن علی به سوی تو در حرکت است، او حسین است پسر فاطمه، دختر رسول الله ﷺ است، به خدا سوگند هیچ کس از حسین نزد ما محبوب‌تر نیست که از خدا بخواهیم که او را سلامت نگاه دارد، مبادا اقدامی کنی که هیچ چیز جبرانش نکند و مردم هرگز فراموشش نکنند و یاد و خاطره‌اش همیشه زنده باشد، والسلام علیک».[۳]

۱- طبری ۵/ ۳۸۱-۳۹۴ از ابومخنف، أنساب الاشراف ۳/ ۱۶۰.

۲- طبری ۵/ ۳۸۵ از ابومخنف، ابوالعرب: المحن ۱۴۹ از ابومعشر از برخی شیوخ خود، ابن عساکر: ترجمة الحسین ص ۲۴۰.

۳- ابن سعد: ط ۵/ ۱۶۷، ابن عساکر: تاریخ دمشق، ترجمة الحسین ؓ، ص ۲۴۰، مزی: تهذیب الکمال ۶/ ۴۲۲، ابن کثیر: البدایة و النهایة ۹/ ۱۶۷.

عمرو بن عاص نیز نامه‌ای به او نوشت و او را از تعرض به حسین نهی کرد و امر کرد که در برخورد با حسین هوشیار باشد و به وی گفت: «اما بعد، حسین به سوی تو حرکت کرده است، در برخورد با امثال حسین یا خود را آزاد می‌گردانی و یا با اقدامی ناشایسته همانند بردگان، به بردگی کشیده می‌شوی».[1]

در راه کوفه در ذات عرق[2] حسینؓ با فرزدق شاعر معروف ملاقات نمود، حسینؓ نامه‌های اهل کوفه را به او نشان داد و از او پرسید که نظرش درباره‌ی موضع اهل کوفه نسبت به وی چیست؟ فرزدق گفت: «آنان تو را فریب می‌دهند، به کوفه مرو؛ تو داری نزد قومی می‌روی که دل‌هایشان با تو و دست‌هایشان علیه توست»[3].

این سوال حسینؓ گویای حیرتی است که نفس وی را فراگرفته و گویا هشدارهای صحابه، حسینؓ را پریشان کرده بود و ایشان در پی پاسخی بودند که پریشانی وی را دور کند و غم و اندوهش را بزداید.

۱- ابن سعد: ط ٥/ ١٦٧، ابن عساکر: تاریخ دمشق، ترجمة الحسین ؓ، ص ٢٤٠، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤٢٢، ابن کثیر: البدایة و النهایة ٩/ ١٦٧.

۲- ذات عرق دو مرحله از مکه فاصله دارد، ابن عابدین می‌گوید: ذات عرق روستایی است که اکنون خراب شده است و عرق نام کوه مشرف بر عقیق است "حاشیه ابن عابدین ٢/ ٤٧٥". ذات عرق میقات اهل مشرق و خصوصا اهل عراق است "المغنی ٣/ ٢٤٥". ذات عرق شمال غربی مکه واقع شده است و با مکه ٩٤ کیلومتر فاصله دارد، سید سابق: فقه السنة ١/ ٦٢٥.

۳- ابن سعد: الطبقة الخامسة ٣٧١ با سند حسن تا فرزدق، و آمده که در صفاح با وی ملاقات نمود، خلیفة: التاریخ، بدون سند، یعقوب: المعرفة و التاریخ ٢/ ٦٧٣، بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٦٥ با سند صحیح تا فرزدق، طبری ٥/ ٣٨٦ از طریق ابومخنف، و از طریق عوانه که در آن آمده است که "در حرم با وی ملاقات نموده است". ابن عساکر: تاریخ دمشق "ترجمة الحسین" ص ٢٠٥ از طریق ابن سعد، الشجری: الامالی الخمسة ١/١٦٦، ابوالفرج: الاغانی ١٩/ ٦٦ و بیشتر روایات از طریق لَبَطه بن فرزدق آمده که از پدرش روایت می کند، و ابن عیینه و قاسم بن فضل همدانی از او روایت می‌کنند. بخاری در تاریخ الکبیر ٧/ ٢٥١ و ابوحاتم در الجرح و التعدیل ٧/ ١٨٣ درباره‌ی وی سکوت کرده اند، ابن حبان در الثقات ٧/ ٣٦١ از او یاد کرده است، فرزدق؛ همام بن غالب ابن صعصعه تیمی ابوفراس شاعر است، پدرش روایتی داشته و جدش صحبتی داشته است، ذهبی در المغنی فی الضعفاء ٢/ ٥٠٩ گفته که ابن حبان او را ضعیف گفته است، او به زنان پاکدامن تهمت می‌زده است بنابراین از روایاتش باید پرهیز نمود. نگا: الجرح و التعدیل ٧/ ٩٣ و معجم الشعراء مرزبانی ٤٦٥، و سیر اعلام النبلاء ٤/ ٥٩٠ و لسان المیزان ٤/ ٤٣٢.

فرزدق، این شاعر بزرگ و بلیغ و با احساس وضعیت، کوفه را صادقانه و بسیار دقیق به تصویر کشید، که بیانگر موضع مردم کوفه و طبیعت مردمی است که می‌خواهند حسین بن علی را یاری دهند.

هنگامی که یزید بن معاویه از حرکت حسینؓ از مکه به طرف کوفه آگاه شد به ابن زیاد نامه نوشت و وی را هشدار داد و گفت: «به من خبر رسیده است که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است، از میان زمان ها، زمان تو و از میان شهرها، شهر تو و از میان کارگزاران خود تو به این امتحان مبتلا شده‌اید، و با این امتحان یا آزاد می‌شوی و یا به بردگی باز می‌گردی و همانند بردگان به بردگی گرفته می‌شوی»[۱].

آن گاه ابن زیاد تدابیری اتخاذ کرد تا اهل کوفه را از حسینؓ جدا کند و سیطره‌اش را بر کوفه مستحکم گرداند، از این رو جنگجویان را جمع کرد و به آنان عطایایی داد تا اعتمادشان را جلب کند[۲].

و سپس حصین بن تمیم طهوری رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد تا از قادسیه تا خفان[۳] و قطقطان[٤] و لعلع[٥] سپاهی فراهم کند. وسپس به حصین بن تمیم دستور داد که هر فرد مشکوکی را دستگیر کند[٦] و سپس دستور داد که هر کس از واقصه[۷] به طرف شام یا بصره می‌رود، دستگیر کند و به هیچ کس اجازه‌ی ورود و خروج ندهد[۸]. ابن زیاد با این اقدام اخیر می‌خواست ارتباط اهل کوفه را با حسین قطع کند، حسین بن علیؓ به سوی کوفه می‌رفت و از این تغییراتی که در کوفه پدید آمده بود، اطلاعی نداشت،

۱- طبرانی: المعجم الکبیر ۳/ ۱۱۵، هیثمی در المجمع ۹/ ۱۳۹ گفته است: «طبرانی آن را روایت کرده و رجال او ثقه هستند البته ضحاک قصه را در نیافته است» ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ۳۸۲ با سند طبرانی، ابن عساکر: ترجمة الحسین ۲۰۸ از طریق زبیر بن بکار.

۲- ابن سعد: ط ٥/ ۳۷٦.

۳- خفان نزدیک کوفه است، گاهی حاجیان از آن می گذرند و نیز کفته شده است که بالاتر از قادسیه است (المعجم ۲/ ۳۷۹).

٤- قطقطان: جایی است نزدیک کوفه از طرف صحرا، نزدیک قادسیه (المعجم ٤/ ۳۷٤).

٥- لعلع: جایی است میان کوفه و بصره، از آنجا تا بصره بیست مایل است (المعحم: ٥/ ۱۸).

٦- ابن سعد: ط ٥/ ۳۷٦، برای توصیف راه مکه تا کوفه نگا: ابن خرداذبه: المسالک و الممالک ص ۱۲٥-۱۲۷، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۱٦٦، طبری ٥/ ۳۹٤ از ابومخنف.

۷- واقصه: جایی است در راه مکه از آن تیره‌ی بنی شهاب از قبیله طی و با زباله دو مرحله فاصله دارد (المعجم ٥/ ۱٥٤).

۸- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۱۷۳و ۲۲٥، طبری ٥/ ۳۹۲.

وی به اهل کوفه چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به برادران مومن و مسلمانش، السلام علیکم و رحمت الله و برکاته، من خدایی را سپاسگزارم که غیر از او معبودی نیست، اما بعد: نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید و از رای نیکو و اتفاق شما به پشتیبانی و نصرت ما و ستاندن حق ما خبر می‌داد، از خدا خواستم که کار ما را سامان دهد و به شما اجر عظیمی عنایت کند، من روز سه شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه به سوی شما حرکت کرده ام، هنگامی که فرستاده‌ی من رسید، کار خود را پنهان دارید و تلاش کنید، من همین روزها ان شاء الله خواهم رسید، والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته».[۱]

اما حسین بن تمیم، قیس بن مسهر، فرستاده‌ی حسینﷺ را در قادسیه دستگیر نمود[۲] و او را نزد ابن زیاد فرستاد، و ابن زیاد بی‌درنگ او را کشت.[۳] سپس حسینﷺ عبدالله بن بقطر[٤] را نزد مسلم فرستاد، او نیز به دست حصین بن تمیم دستگیر شد و او را نیز نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد او را نیز کشت.[٥]

این اقدامات قاطع ابن زیاد بر پیروان حسینﷺ تاثیر بسیاری گذاشت و به این باور رسیدند که هر کس با حسینﷺ در ارتباط باشد، عاقبتش قتل است و آن هم به بدترین وجه ممکن، هر کس که در فکر یاری حسین است باید برای خود چنین نهایت دردناکی را تصور کند.

حسینﷺ احساس می‌کرد که اوضاع در کوفه عادی نیست، خصوصا هنگامی که اعراب بادیه‌نشین به وی خبر دادند که هیچ کس مطلقا نمی‌تواند به کوفه برود و یا از کوفه خارج گردد.[٦]

بزرگان قبایل عرب که حسینﷺ از آنها می‌گذشت هم چنان وی را هشدار می‌دادند و خطری را که در پیش رو داشت، بیان می‌کردند، اما حسینﷺ با اشاره به تعداد زیادی

۱- طبری ٤/ ۳۹٤ از ابومخنف.

۲- طبری ٥/ ۳۹٥ از ابومخنف.

۳- ابن سعد: ط ٥/ ۳٧٦، انساب الأشراف ۳/ ١٦٧.

٤- ابن حجر: الإصابة ٥/ ٨.

٥- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ١٦٨، ابن حجر: الاصابة ٥/ ٨.

٦- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲٤، طبری ٥/ ۳۹۲.

از افرادی که نامشان در لیست بود و از وی حمایت کرده بودند، موفقیت خویش را توجیه می‌کرد.[۱]

هنگامی که حسین‌ﷺ به زباله[۲] و بنا به قولی به شراف[۳] رسید از کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر و هم چنین کنار کشیدن اهل کوفه از نصرت و یاری ایشان اطلاع یافت.[٤]

در این باره که چه کسی خبر را به ایشان رساند، روایات اختلاف دارند، برخی روایات می‌گویند که فرستاده‌ی ابن الاشعث این خبر را آورد و هنگامی که مسلم دستگیر شد از ابن الاشعث خواست که از زبان او به حسین‌ﷺ چنین بگوید: «با اهل بیت خود باز گرد، مبادا اهل کوفه تو را فریب دهند، آنان همان یاران پدرت هستند که تمنا می‌کرد که از آنان جدا گردد و لو با این که بمیرد و یا کشته شود، اهل کوفه به من و تو دروغ گفتند، دروغگو رای و نظری ندارد. ابن الاشعث گفت: والله این کار را خواهم کرد».[٥] در روایاتی دیگر آمده است که افرادی از قبیله‌ی بنی اسد به ایشان خبر داده اند.[٦]

میان این دو روایت تضادی نیست؛ زیرا امکان دارد که فرستاده‌ی ابن الاشعث از قبیله‌ی بنی اسد باشد، اما سوال اینجاست که چرا این خبر از طریق عمر بن سعد که مسلم به وی توصیه کرده و به وی مسئولیت داده بود، به حسین‌ﷺ نرسید؟ دیگر این که چرا فرستاده‌ی ابن الاشعث با این همه تاخیر رسید، آن گاه که حسین‌ﷺ به منطقه‌ی زباله رسیده بود و می‌دانیم که زباله و یا شراف نزدیک کوفه هستند؟

۱- ابن سعد: ط ٥/ ۳۷۱، ابن عساکر: ترجمة الحسین ۲۱۰.

۲- زباله جایی است از بنی غاضره که تیره ای از بنی اسد هستند در راه مکه به طرف کوفه میان واقصه و ثعلبین (المعجم ۳/ ۱۲۹).

۳- شراف: میان واقصه و قرعاء است و تا احساء هشت مایل فاصله دارد و از شراف تا واقصه دو مایل، المعجم ۳/ ۳۳۱.

٤- طبری ٥۳۹۸ از ابومخنف، بلاذری، انساب الاشراف ۳/ ١٦٨.

٥- طبری: ٥/ ۳۷۳ از ابومخنف.

٦- همان ٥/ ۳۹۷.

نمی‌دانیم که علت تاخیر تدابیر امنیتی شدید ابن زیاد بود که رفت و آمد به کوفه را ممنوع کرده بود و یا این که ابن الاشعث فرستاده اش را با تاخیر به سوی حسینؓ فرستاده است.

این خبر فاجعه آمیز و دردآور بر حسینؓ بسیار گران آمد، اینان نزدیک‌ترین افراد او بودند که کشته شدند و یاورانش در کوفه نیز از نصرت و یاری او دست کشیده‌اند.

حسینؓ خودش شخصا این خبر را به اصحاب خویش اعلام نمود و به کسانی که تمایل به برگشت داشتند، اجازه داد که برگردند، بیشترین کسانی که همراه وی بودند برگشتند و تنها کسانی ماندند که از حجاز با ایشان حرکت کرده بودند. [۱]

در برابر این فاجعه حسینؓ معادلات خویش را بررسی نموده و به این نتیجه رسید که باید باز گردد، و اهمیت بازگشت خویش را برای اصحابش بیان نمود، پسر بزرگش علی نیز با وی هم عقیده بود. [۲]

لیکن فرزندان عقیل که بسیار دردمند بودند، مخالفت کردند و با اصرار از وی خواستند که به سوی کوفه بروند تا شاید بتوانند انتقام کشته شدن عقیل را بگیرند [۳].

حسینؓ در برابر این فشار روانی از نظر خود تنازل نمود و گفت: «پس از اینان – عموزادگانش– زندگی لطفی ندارد» [۴] حسینؓ می‌دانست که اگر فرزندان عقیل را تنها بگذارد حتما کشته خواهند شد و شاید حسینؓ گمان می‌کرد که اگر در کنار آنان بماند، بتواند آنان را از رویارویی با ابن زیاد نجات دهد و گذشته از این امکان داشت که موقعیت و احترام حسینؓ از وقوع فاجعه جلوگیری کند.

انگیزه ای دیگر که حسینؓ را برای ادامه راه به سوی کوفه تشویق کرد این بود که یارانش به وی گفتند که تو مثل مسلم بن عقیل نیستی و اگر به کوفه برسی مردم خیلی زودتر پیرامون تو جمع خواهند گشت [۵]

۱- ابن سعد: ط ٥/ ٣٧٦، بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٦٩، طبری ٥/ ٣٩٨ از ابومخنف.

۲- ابن سعد: ط ٥/ ٣٩٧.

۳- ابن سعد: ط ٥/ ٣٧٦، طبری ٥/ ٣٩٧، ابوالعرب: المحن، ص ١٥٣.

٤- طبری ٥/ ٣٩٨.

٥- سابق ٥/ ٣٩٨ از ابومخنف.

ابن زیاد به اقدامی خطرناک دست زد و هیچ انگیزه ای برای این کار جز خودنمایی و انتقام نداشت، او به حر بن یزید با لشکری هزار نفره دستور داد که در شراف اردو بزند و چون حسین را دید، رهایش نکند تا آن که او را به کوفه ببرد.[۱]

حسینؓ برخاست و دو خورجین پر از نامه‌های اهل کوفه را که از او دعوت کرده بودند بیرون آورد، حر و همراهیانش هر گونه ارتباطی با آن نامه‌ها را منکر شدند.[۲]

آن گاه حسینؓ از رفتن به کوفه به همراهی حر شدیدا ممانعت نمود، حر به وی پیشنهاد نمود مسیری غیر از کوفه و مدینه را در پیش بگیرد، و حر در این مورد به ابن زیاد و حسین به یزید نامه بنویسند[۳] و عملا نیز حسینؓ از راه عذیب و قادسیه به چپ گرایید و به شمال راه شام را در پیش گرفت[٤].

حر در کنار حسینؓ حرکت می‌کرد و به وی توصیه نمود که جنگ نکند و گفت در صورتی که به جنگ بپردازد کشته خواهد شد.[٥]

هنگامی که حسینؓ به کربلا رسید لشکر عمر بن سعد به همراهی شمر بن ذی الجوشن و حصین بن تمیم از راه رسید[٦]. لشکری که عمر بن سعد فرمانده‌ی آن بود از چهار هزار جنگجو تشکیل شده بود، این لشکر در اصل باید به سوی ری و به جنگ دیلم می‌رفت و هنگامی که ابن زیاد از عمر بن سعد خواست که به جنگ حسین برود، ابتدا نپذیرفت، اما ابن زیاد عمر بن سعد را تهدید کرد که در صورتی که از او اطاعت نکند، او را از فرماندهی برکنار و خانه اش را ویران می‌کند و خودش را می‌کشد عمر بن سعد در برابر این انتخاب سخت راضی گشت[٧].

۱- ابن سعد: ط ٥/ ۳۳۷، ٥/ ٤٠۱-٤٠۲.

۲- طبری ٥/ ٤٠۲.

۳- سابق ٥/ ٤٠۲-٤٠۳.

٤- طبری ٥/ ۳۹۲، ٤٠۳، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۱۷۳.

٥- سابق ٥/ ٤٠۳.

٦- انساب الاشراف ۳/ ۱٦٦.

۷- ابن سعد: ط ٥/ ۳۷۷، طبری ٥/ ٤٠۹، یعقوب: المعرفة و التاریخ ۳/ ۳۲٥، ابن عساکر: ترجمة الحسین ۲۰۹ و ۲۱۰.

وقتی که حسینؓ به کربلا رسید و لشکریان ایشان را محاصره کردند، گفت: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا، گفت: رسول الله ﷺ راست فرمودند این سرزمین کرب و بلا (غم و مصیبت) است[1] و تمام آن منطقه را "طف"[2] می‌نامند.

حسین بن علیؓ ابتدا با عمر بن سعد به مذاکره پرداخت و بیان نمود که من با دعوت اهل کوفه آمده ام و دو خورجین از نامه‌های اهل کوفه را به عنوان دلیل و مدرک که حاوی نام بیعت کنندگان و دعوت کنندگان ایشان در آن بود، نشان داد، عمر بن سعد این مطالب را به طی نامه ای به ابن زیاد این گونه منتقل نمود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، پس از آن که این جا رسیدم به حسین پیام دادم و از او پرسیدم که چرا آمده و چه می‌خواهد، او گفت: اهل این شهر به من نامه نوشته اند و فرستادگانشان نزدم آمدند [که نزد ما بیا] و اکنون از این جا خواهم رفت» هنگامی که نامه برای ابن زیاد خوانده شد به این شعر تمثل نمود:

الآن إذا علقت مخالبنابه   یرجو النجاة ولات حین مناص

۱- هیثمی ۹/ ۱۹۲ گفته است: طبرانی آن را روایت کرده و در سندش یعقوب بن حمید بن کاسب وجود دارد که او ضعیف است و توثیق نیز شده است. المحن از ابومعشر از برخی شیوخ خود، این سند بسیار ضعیف است، اما آن چه در دلائل النبوة ۲/ ۵۸۱ ابونعیم آمده است که هنگامی که علیؓ از کربلا گذشت فرمود: سواری هایشان اینجا به زمین می‌خوابد، محقق آن گفته است: در این سند سعد بن طریف و اسبغ بن نباته وجود دارند و هر دو متروک هستند، نگا: الخصائص ۲/ ٤٥۲. بوصیری گفته است: اسحاق با سند ضعیفی آن را روایت کرده و محقق گفته است: در سندش آمده که: مردی از بنی ضبه، و آن شناخته نیست، و راوی از ابو یحیی به نظر من مصدع است و ندیده ام که کسی او را توثیق کرده باشد (المطالب العالیة ٤/ ۳۲٦).

اما این که ابن عباس گفته است: ما در زمانی که اهل بیت وجود داشتند، شک نداشتیم که حسین در طف کشته می‌شود، ذهبی گفته در سندش حجاج بن نصیر وجود دارد، که متروک است (المستدرک ۳/ ۱۷۹) و اما اینکه ابن عساکر با سند خود از ام سلمه رضی الله عنها آورده است که: جبرئیل به رسول اللهﷺ خبر داد که حسین کشته می‌شود و خاک آن سرزمین را که کربلا نامیده می شود به ایشان نشان داد (ابن عساکر: ترجمة الحسین ۱۷٦) در سند آن، ابان بن ابی عیاش وجود دارد که ذهبی در میزان الاعتدال ۱/ ۱۳ بعد از نقل این خبر گفته: امام احمد گفته است که محدثین حدیث ابان را رها کرده اند و نگا: المغنی فی الضعفا ۱/ ۷ و دارقطنی گفته است متروک است. "الضعفا و المتروکین ص ٦٤" و نگا: سیوطی: الحبائک فی أخبار الملائک ص ٤٤. ابوزرعة: طرح التثریب ۱/ ۱۹۹.

۲- الطف در لغت به سرزمین مشرف بر صحرای عراق گفته می‌شود. سرزمینی در ناحیه کوفه. یاقوت ٤/ ۳۵-۳٦، سعید علی المرصفی: رغبة الآمل ۳/ ۳٤.

اکنون که به چنگال ما افتاده امید رهایی دارد، اکنون دیگر راهی برای نجات نیست.

سپس ابن زیاد به عمر بن سعد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، نامه ات رسید و آن چه نوشته بودی فهمیدم، به حسین بگو که خودش و تمام همراهانش با یزید بیعت کنند، اگر چنین کردند، آن گاه فکری خواهیم کرد، والسلام».

هنگامی که عمر بن سعد این پاسخ خشن و نا امید کننده‌ی ابن زیاد را خواند دانست که ابن زیاد در پی صلح و آشتی نیست[۱].

حسین﵁ با خود اندیشید، زمانی که در مدینه با عزت و احترام بود از بیعت با یزید امتناع نمود و این مسیر را پیمود و حتی عموزاده اش مسلم بن عقیل نیز در این راه کشته شد و نظر هیچ کس از آنان که او را نصیحت کرده بودند، نپذیرفت، اکنون چگونه با تهدید به سلاح بیعت کند!

حسین﵁ این پیشنهاد را رد نمود، سپس با توجه به موقعیت سخت و دشواری که پیش آمده بود از عمر بن سعد تقاضای ملاقات کرد[۲] و به او پیشنهاد داد که یکی از سه گزینه‌ی زیر را بپذیرد[۳]:

۱. او را بگذارد که به مکه بازگردد.
۲. او را بگذارد که به شام برود و با یزید بن معاویه بیعت کند[٤].
۳. یا این که او را به یکی از مرزها بفرستد که همانند یک فرد مسلمان جهاد کند[٥].

حسین﵁ موافقت خویش را برای رفتن نزد یزید اعلام نمود[٦].

۱- طبری ٥/ ٤١١ از ابومخنف.

۲- ابوالعرب: المحن ١٥٤ از ابومعشر.

۳- المحن ٥٤ از ابومعشر.

٤- ذخائر العقبی ص ١٤٩.

٥- ابن سعد: ط ٥/ ٣٧٨، طبری ٥/ ٤١٣ از ابومخنف، و همچنین گفته است که: مجاهد بن سعید و صقعب بن زهیر ازدی و محدثین دیگر به ما خبر داده اند، و این رای جماعت محدثین است، ابوالعرب: المحن ص ١٥٤، العقد الفرید ٤٣٧٨، بیهقی: المحاسن و المساوی ٨٣ و ٨٤.

٦- بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ١٧٣، ٢٢٤ با سند صحیح و نزد طبری ٥/ ٣٩٢ متابعی با سند صحیح نیز دارد.

این پیشنهاد عمر بن سعد را خوشحال کرد و امیدوار شد که ابن زیاد با آن موافقت کند و این وضعیت خطرناک تمام گردد و به ابن زیاد نوشت که مشکل حل شده و صلح نزدیک است، فقط کافی است که ابن زیاد موافقت کند[1].

و عملا نیز نزدیک بود ابن زیاد موافقت کند اما شمر بن ذی الجوشن که هنگام رسیدن نامه در مجلس بود، به نظر ابن زیاد مبنی بر اینکه حسین را نزد یزید بفرستد، اعتراض کرد و گفت: رای صحیح این است که از حسین بخواهی که به حکم تو گردن نهد تا این که تو خود درباره‌ی او تصمیم بگیری[2].

ابن زیاد این نظر را پسندید و با شمر بن ذی الجوشن هم رای شد و خود شمر بن ذی الجوشن را فرستاد که به عمر بن سعد ابلاغ کند که حسین را به حکم ابن زیاد قانع کند و غیر از آن چیزی دیگر از او نپذیرد و به شمر بن ذی الجوشن اختیار داد که در صورت عدم پذیرش امر ابن زیاد، عمر بن سعد را بکشد و خود فرمانده‌ی لشکر گردد.[3]

عمر بن سعد از سه چیز باید یکی را انتخاب می‌کرد یا امر ابن زیاد را رد کند که در این صورت کشته خواهد شد، و یا این که حسین حکم ابن زیاد را بپذیرد و به آن راضی گردد و این چیزی بود که عمر بن سعد آرزو می‌کرد و یا این که حسین نپذیرد و باید با او بجنگد.

عمر بن سعد خواسته‌ی ابن زیاد را بر حسین‌رضی‌الله‌عنه عرضه کرد و حسین‌رضی‌الله‌عنه با قاطعیت تمام این پیشنهاد را رد کرد. حسین‌رضی‌الله‌عنه خواست برای فرماندهان ابن زیاد بیان کند که او خواهان صلح است و در پی جنگ نیست و از آنان خواست هر چه یزید حکم کند بپذیرد، لیکن آنان درخواست وی را رد کردند و گفتند: فقط باید به حکم ابن زیاد گردن نهی.[4]

حسین، ابن زیاد و شدت او را می‌شناخت، او بود که عموزاده اش و هانی و عبدالله بن بقطر و قیس بن مسهر را کشت، او با خود اندیشید کاری نکرده است که از او خواسته شود که به حکم ابن زیاد گردن نهد، نه کسی را کشته و نه در دشمنی با

۱- طبری ۵/ ٤١٤ از ابومخنف.

۲- همان ۵/ ٤١٤، ابوالعرب: المحن ١٥٤ از ابومعشر، بیهقی: المحاسن و المساوی ص ٨٤.

۳- ابن سعد: الطبقة الخامسة ۳۷۸، ابوالعرب: المحن ١٥٤ از ابومعشر.

٤- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲۷ با سند صحیح تا جویریه ابن حازم و جویریه ت ۱۷۰ است.

حکومت سپاهی تدارک دیده و رهبری کرده است، رای او در مورد رفتن به کوفه صریح بود، و حتی پس از آن که لشکر را دید خواست از جنگ جلوگیری کند، او در این زمینه بسیار محتاط بود و نمی‌خواست به خاطر او خونی ریخته شود، بنابراین چرا باید به حکم ابن زیاد گردن نهد، او که فرزند فاطمه دختر رسول خداست و پسر علی بن ابی طالب چهارمین خلیفه‌ی راشد و با این همه اکنون نزدیک شصت سال عمر دارد، مقام و جایگاه او مانع از این هستند که به حکم جوانی که در پی کسب شهرت است، گردن نهد، او می‌دانست که اگر نزد یزید برود، چه چیزی در انتظار اوست، او از اخلاق و صفات یزید به خوبی آگاه بود وگرنه از همان ابتدا خواستار این نمی‌شد که بگذارند تا نزد یزید برود.

و سبب اصلی امتناع حسین از تسلیم شدن به ابن زیاد آن گونه که بروکلمان تحلیل کرده که او به عنوان نوه‌ی رسول الله ﷺ از مصونیت برخوردار بوده، نیست.[۱]

با توجه به این که عمر بن سعد نمی‌خواست با حسین رضی الله عنه درگیر شود، کوشید تا به وی مهلتی بدهد، اما برایش خبر آمد که ابن زیاد جویریه بن بدر تمیمی را به سویش فرستاده و دستور داده است که اگر عمر بن سعد با حسین نجنگد او را بکشد[۲].

پس از آن عمر بن سعد برخاست و از حسین خواست که به حکم ابن زیاد گردن نهد، وگرنه جنگ آغاز خواهد شد. و آن روز، پنج شنبه نهم محرم بود، حسین تا فردا صبح مهلت خواست.

حسین رضی الله عنه می‌دانست که اگر به خواسته‌ی آنان تن در ندهد عاقبتش قتل خواهد بود، لذا به اصحاب خویش اعلام نمود که شما از اطاعت من معاف هستید، اما اصحاب او تاکید کردند که همراه او خواهند جنگید[۳].

۱- بروکلمان: تاریخ الشعوب الاسلامیة ص ۱۲۸، در شریعت اسلامی هیچ کسی مصونیت ندارد، رسول الله ﷺ هر کسی را که مرتکب جرمی گردد تهدید کرده است که بر او مجازات و حد شرعی جاری می گردد ولو اینکه فاطمه دختر محمد باشد.

۲- ابن سعد: ط ۵/ ۳۸۹، المحن ۱٥٤ از ابومعشر، طبری ۵/ ۳۹۳ با سندی که همه افرادش ثقه هستند جز شیخ طبری؛ محمد بن عمار رازی که ترجمه ای از وی نیافتم. ابوزرعه ۱/ ٦۲۷ با سند صحیح، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲٦.

۳- ابن سعد: ط ۵/ ۳۷۹.

ابن زیاد تدبیری امنیتی اندیشید و خود به نخیله[1] رفت و عمرو بن حریث را بر کوفه گماشت و پل را کنترل کرد و نگذاشت کسی از آن عبور کند، خصوصا که به وی خبر رسیده بود که برخی از افراد می‌خواهند مخفیانه از کوفه به حسین بپیوندند[2].

موضع سخت گیرانه‌ی ابن زیاد در برابر درخواست‌های آرام و صلح طلبانه‌ی حسین ﷺ، حر بن یزید حنظلی یکی از فرماندهان بزرگ لشکر ابن زیاد را منقلب گردانید و حر بن یزید به حسین بن علیﷺ پیوست و به سپاهیان عمر بن سعد خطاب نمود که: «چرا پیشنهادی که اینان می دهند، نمی‌پذیرید، به خدا سوگند اگر ترک‌ها و دیالمه این درخواست را داشتند، برایتان جایز نبود که آن را رد کنید»[3]

حر بن یزید به اصحاب حسین بن علیﷺ پیوست تا کفاره‌ی عمل او گردد؛ زیرا او سبب شد و نگذاشت که حسینﷺ به مدینه برگردد. و اضافه بر حر بن یزید، سی نفر دیگر از لشکر عمر بن سعد به حسینﷺ پیوستند. [4]

با دمیدن صبح حسینﷺ با عزم جنگ اصحاب خود را منظم نمود، همراهان او سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده بودند، ایشان زهیر بن القین را فرمانده دسته‌ی راست و حبیب بن مظاهر را فرمانده‌ی دسته‌ی چپ نمود و پرچم را به عباس بن علی سپرد و خیمه‌ها را پشت سر قرار داد و دستور داد که پشت خیمه‌ها آتش روشن کنند تا دشمن نتواند از پشت حمله کند[5].

عمر بن سعد نیز لشکرش را منظم نمود و بر دسته‌ی راست لشکر به جای حر بن یزید که به حسین پیوسته بود عمرو بن الحجاج زبیدی را گماشت و بر دسته‌ی چپ

۱- جایی است نزدیک کوفه به طرف شام (یاقوت: ٥/ ٢٧٨).

۲- ابن سعد: ط ٥/ ٣٧٨.

۳- انساب الاشراف ۳/ ۱۷۳، ۳۲۵ با سند صحیح تا بلاذری، طبری ٥/ ٤٢٧ از ابومخنف، طبری ٥/ ۳۹۲ با سندی که تمام رجالش ثقه اند جز محمد بن عمار رازی شیخ طبری که ترجمه اش را نیافتم.

٤- المحن ١٥٤ از ابومعشر، ابن عساکر: ترجمة الحسین ص ۲۲۰.

٥- طبری ٥/ ٤٢٢ از ابومخنف، تنها در روایت دهنی آمده است که تعداد آنان ٤٥ سوار و ۱۰۰ نفر پیاده بود، شاید پس از پیوستن سی نفر از لشکر عمر بن سعد به آنان، تعدادشان به این عدد رسیده باشد، به اضافه افرادی که از کوفه به وی پیوستند، طبری ٥/ ۳۸۹.

شمر بن ذی الجوشن و عزره بن قیس احمسی را فرمانده‌ی سواره نظام کرد و بـر پیـاده نظام شبث بن ربعی ریاحی را و پرچم را به برده اش ذوید داد[1].

جنگ خیلی سریع آغاز شد و ابتدا درگیری تن به تن بود و لشکر عمر بن سـعد بـا مقاومت بسیار شدیدی از جانب اصحاب حسینﷺ روبرو شد؛ زیرا مبارزان آنان فـدایی بودند و به ادامه‌ی حیات امیدی نداشتند[2].

حسینﷺ در ابتدا نمی‌جنگیـد و اصـحابش از وی دفـاع مـی‌کردنـد و هنگـامی کـه اصحاب ایشان کشته شدند، کسی جرأت نکرد که حسینﷺ را بکشـد، لشـکر عمـر بـن سعد کار را به یکدیگر وا می‌گذاشتند و همه کس می‌ترسید که گناه این جنایت را به نام خود ثبت کند و آرزو می کردند که حسینﷺ تسلیم شود.

لیکن حسینﷺ از خود نرمی نشان نداد بلکه با شجاعت بی‌نظیری با آنان می‌جنگید، تا جایی که شمر بن ذی الجوشن ترسید که زمام امور از دستش برود، از ایـن رو فریـاد کشید و دستور داد که او را بکشید، و در پـی آن بـر ایشـان حملـه کردنـد و زرعـه بـن شریک تمیمی به ایشان ضربه ای وارد کرد و آن گاه سنان بن انـس نخعـی بـا نیـزه اش ایشان را هدف گرفت و سر مبارکش را از تن جدا کرد[3].

گفته شده است که عمرو بن بطار تغلبی و زید بن رقاده الحینی ایشان را کشته اند.[4]

و گفته شده است که شمر بن ذی الجوشن ضبی کار ایشان را تمام کرد و سر وی را خولی بن یزید اصبحی نزد ابن زیاد برد[5].

اگر بتوانیم این روایات را جمع کنیم میان آن تعارض باقی نمی‌ماند، این افرادی کـه نامشان در روایات آمده است همه در قتل حسینﷺ شریک هسـتند لـیکن ثابـت اسـت کسی که مستقیما قتل را انجام داد سنان بن انس بوده است، اسلم منقری می‌گویـد: نـزد حجاج رفتم، سنان بن انس قاتل حسین وارد شد، او پیرمردی گندمگون و خمیده و دراز بینی و چهره اش خال خال بود، کنار حجاج ایستاد، حجاج به او نگاه کرد و گفـت: تـو

۱- طبری ۵/ ٤۲۲ از ابومخنف.

۲- سابق ۵/ ٤۲۹ و بعد از آن.

۳- طبری ۵/ ٤۵۳ از ابومخنف، القضاعی: الانباء ب/ ٦۳.

٤- طبری ۵/ ٤۵۳ از ابومخنف.

۵- طبرانی: المعجم الکبیر ۳/ ۱۱۷ و در المجمع ۹/ ۱٤۹ گفته است که رجال آن ثقه اند.

حسین را کشتی؟ گفت: آری، حجاج گفت: چگونه؟ گفت: او را نیـزه زدم و گـردنش را با شمشیر قطع کردم. حجاج به او گفـت: تـو و حسـین در قیامـت در یـک سـرا جمـع نخواهید شد[۱].

شهادت ایشان در دهم محرم سال شصت و یک هجری بود[۲]. و همراه بـا حسـینﷺ هفتاد و دو نفر دیگر نیز شهید شدند و از لشکریان عمر بن سـعد هشـتاد و هشـت نفـر کشته شدند.[۳]

پس از پایان یافتن معرکه عمر بن سـعد دسـتور داد کـه کسـی بـر زن و بچـه‌هـای حسینﷺ وارد نشود و کسی به ایشان تعرضی نکند[٤]. عمر بن سعد سر حسـینﷺ را بـا زن و فرزندان وی، نزد ابن زیاد فرستاد[٥].

کسانی که از آل ابی طالب همراه با حسینﷺ کشـته شـدند هفـده جـوان بودنـد[٦] و شاید دقیق‌ترین فهرست همان باشد که ابومخنف ذکر کرده است[٧] و آن با اسانید صحیح

۱- طبرانی: المعجم الکبیر ۳/ ۱۱۱-۱۱۲ و در المجمع ۹/ ۱۴۹-۱۹۵ گفته است: رجال آن ثقه هستند، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۱۸-۲۱۹، ابوالعرب: المحن ۱۵۸، ابن عساکر: ترجمة الحسین ۲۲۸، الخلال: السنة ۵۲۵ با سند حسن البته از او نامی نبرده است.

۲- یعقوب: المعرفة و التاریخ ۳/ ۳۲۵، طبری ۵/ ۳۹٤، ابوالعرب: المحن ۱۵۸، معجم الطبرانی ۳/ ۱۰۳ با سندی صحیح تا لیث، ابن قنفذ: الوفیات ص ۷٤، الخطیب: تاریخ بغداد ۱/ ۱٤۲.

۳- ابن سعد: ط ٥/ ۳۸٦، طبری ٥/ ٤٥٥از ابومخنف، اهل غاضریه پس از دو روز حسین و دیگر همراهانش را دفن کردند.

٤- ابن سعد: ط ٥/ ۳۸٥، طبری ٥/ ٤٥٥.

٥- طبری ٥/ ٤٥٤.

٦- ابن سعد: ط ٥/ ٤٠٥ با سند حسن، طبرانی: المعجم الکبیر ۳/ ۱۱۹ و هیثمی ۹/ ۱۹۸ گفته است: طبرانی آن را با دو سند آورده است رجال یکی از آنها رجال صحیح هستند، خلیفه: التاریخ ۲۳٥، ابوالعرب: المحن ۱٥۷، ابن عبدربه: العقد الفرید ٤/ ۳۸٥، سیوطی: تاریخ الخلفاء ۲۰۸، ابن الشجری: الامالی الخمسة ۱/ ۱٦٤، از حسن بصری و گفته تعداد آنان ۱٦ نفر بوده است و آن چه دولابی گفته که تعدادشان بیست و سه نفر مرد بوده است سندش معضل و ضعیف است (الذریة الطاهرة ص ۱۷۹) و هم چنین آن چه در جمهرة الانساب ابن کلبی ص ۱۸-۲۲ و طبقات ابن سعد ٥/ ۲۱۱ آمده بدون سند است. و اما آن چه ابن عساکر ۱۲/ ق٤۱ با سند خود از ابن ابی الدنیا آورده که با سند خود از علی بن الحسین نقل کرده است که از وی در مورد کثرت گریه اش سوال شد، گفت: من ۱٤ نفر از اهل بیتم را دیدم که جلو چشم من ذبح شدند، من ترجمه برخی از راویانش را نیافتم و اضافه بر آن، این روایت با اسانید صحیحی که عدد را ۱۷ ذکر کرده است مخالف است.

۷- طبری ٥/ ٤٦٨-٤٦٩.

هم‌خوانی دارد و هم چنین لیستی که خلیفه ذکر کرده است[۱] که شامل افراد مورد اختلاف نیست[۲].

همراه با حسین ﷺ، پنج نفر از برادرانش نیز کشته شدند که عبارتند از:

۱.عباس، ۲. جعفر، ۳. عبدالله، ٤. عثمان، ٥. محمد «الاصغر».

فرزندان حسین ﷺ:

٦.علی اکبر، ۷. عبدالله

فرزندان حسن ﷺ:

۸.ابوبکر، ۹. عبدالله، ۱۰. قاسم

فرزندان عقیل:

۱۱.جعفر، ۱۲. عبدالرحمن، ۱۳. عبدالله

فرزندان مسلم بن عقیل:

۱٤.عبدالله، ۱٥. محمد بن ابی سعید بن عقیل

فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی طالب:

۱٦.عون، ۱۷. محمد

عمر بن سعد ذریه‌ی حسینﷺ که پسرش علی بن الحسین نیز که بر اثر بیماری در جنگ شرکت نداشت در بستر افتاده بود، همراه بود، نزد ابن زیاد فرستاد[۳]. هنگامی که زن و فرزندان حسینﷺ رسیدند بالاترین کاری که ابن زیاد کرد این بود که دستور داد که در گوشه‌ی خلوتی برایشان منزلی مهیا کردند و به آنان پوشاک و نفقه داد.[٤]

در برخی از روایات آمده است که ابن زیاد دستور داد که هر کس را که مویش روییده است، به قتل برسانند. دروغ بودن این روایات از آن جا معلوم می‌گردد که در آن

۱- خلیفه: التاریخ ۲۳٤-۲۳٥، نگا: مقاتل الطالبیین ٥۳-٥٦، مزی: تهذیب الکمال ٦/ ٤۳۷ و پانوشت‌های د. بشار عواد.

۲- در تاریخ طبری در ذکر نام‌های کشته‌شدگان بنی هاشم همراه با حسین ﷺ، ابوبکر بن علی بن ابی طالب نیز ذکر شد و محمد با پسوند "الاصغر" آمده است تا با ابن الحنفیه اشتباه گرفته نشود.

ذکر ابوبکر بن علی بن ابی طالب در "رجال ابن داود" ۱/ ۲۰۹ و طرائف المقال بروجردی ۳/ ۷۱ (۷۲۹۳) و نقد الرجال، تفرشی نیز آمده است.

۳- ابن سعد: ط ٥/ ۲۱۱ بدون سند، طبری ٥/ ٤٥٤ از ابومخنف، ابن حجر: تهذیب التهذیب ۷/ ۲۰۷.

٤- بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲٦ با سند صحیح، طبری ٥/ ۳۹۳ از همان طریق.

آمده است: وقتی که نگاه کردند دیدند که علی بن حسین مویش روییده است و ابن زیاد دستور داد که کشته شود اما خواهرش زینب شفاعت نمود و به او چسبید و نگذاشت او را بکشند[۱].

می‌دانیم که علی بن الحسین سال ۹٤ وفات کرد و جزو فقها بود و این دلالت می‌کند که وی هنگام شهادت پدرش بالای بیست سال داشته است وگرنه این مرتبت بلند را که یکی از فقهای نامدار مدینه معرفی گردد، در نمی‌یافت، و چگونه موی نرویانیده است در صورتی که ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین فرزند اوست و ابوجعفر با جابر بن عبدالله که در سال هفتاد و هشت فوت کرده ملاقات نموده و از او روایت کرده است[۲]. ابن حجر جزم نموده که عمرِ بن علی بن الحسین هنگام شهادت پدرش بیست و سه سال بوده است.[۳]

این که برخی نقل کرده اند که شهادت حسین‏ﷺ بر طبیعت و آسمان و زمین اثر گذاشت، دروغ محض است، حتما افراد نادان هنگامی که این دروغ‌ها را می‌خوانند، تصور می‌کنند که حسین‏ﷺ از انبیا و مرسلین و از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و صحابه‌ی دیگر هم برتر بوده است، معاذالله که از قدر و منزلت حسین‏ﷺ که نوه‌ی رسول الله ﷺ است، بکاهیم، ثابت است که رسول الله ﷺ ایشان را دوست می‌داشت و ما هم والله او را دوست داریم و از شهادتش بی‌نهایت اندوهناکیم، البته در محبت کسانی که دوست داریم افراط نمی‌کنیم و آن هایی را هم که دوست نداریم درباره‌ی آنان نیز از حد نمی‌گذریم، مقیاس معیار ما در همه‌ی امور، کتاب الله و سنت رسول الله است.

علما از این اکاذیب که به سبب شهادت ایشان نقل می‌گردد، غافل نبوده اند[٤]، شیخ الإسلام تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله می گوید: «بیشتر آن چیزی که درباره‌ی شهادت حسین‏ﷺ نقل می‌گردد که آسمان خون بارید و سرخی آسمان از همان روز پدید آمد

۱- طبری ٥/ ٤٥٧-٤٥٨، ابوالعرب :المحن ١٥٧، ابوالحسن الاشعری: مقالات الاسلامیین ص ٧٥.

۲- ابن سعد ٥/ ٢٢١ از طریق واقدی، ابن عساکر ١٢ ورقه ٣٢، سیر اعلام النبلاء ٤/ ٣٨٦-٣٨٧.

۳- ابن حجر: تهذیب التهذیب ٧/ ٢٧، یعقوب سال ولادت وی را ٣٣ هـ تعیین کرده است (المعرفة و التاریخ ٣/ ٣١٠).

٤- عجیب است که محب الدین طبری در کتاب خود "ذخائر العقبی" نیز برخی از این خرافات و روایات سخیف و رکیک و احادیث ساختگی را آورده است، برای نمونه نگا: ٩٥-٩٦.

همه خرافات و یاوه است، سرخی شفق یک سبب طبیعی دارد، و هم چنین این که می‌گویند هر سنگی را که بلند می‌کردند زیر آن لخته‌ای خون وجود داشته است، دروغ آشکاری است. اما این که زهری گفته است که تمام قاتلان حسین‌ﷺ در دنیا مجازات شدند، امری است ممکن، و گناهی که زودتر از همه مجازاتش فرا می‌رسد بغاوت است و بغی بر حسین‌ﷺ از بزرگ‌ترین انواع بغاوت و جنایت است»[1].

حافظ ابن کثیر درباره‌ی روایات دروغینی که در این مورد نقل شده است می‌گوید: «احادیث بسیاری را به دروغ رواج دادند مثل این که در آن روز خورشید گرفت تا آن جا که ستارگان نمایان گشتند و هر سنگی برداشته می‌شد، زیرش لخته ای خون بود، و کناره‌های آسمان سرخ شد و هنگامی که خورشید طلوع کرد شعاع آن همانند خون بود و آسمان مثل لخته ای خون گردید و ستارگان به همدیگر اصابت کردند و آسمان خون سرخی بارید و زیر هر سنگ بیت المقدس که برداشته می‌شد، خون دیده می‌شد و اکاذیب و روایات ساختگی و دروغین دیگر که چیزی از آن صحیح نمی‌باشد»[2].

رسول الله ﷺ به این حادثه خبر داده بودند و این معجزه‌ی ایشان است، ایشان خبر داده بودند که حسین‌ﷺ در کنار فرات شهید می‌گردد.[3]

۱- منهاج السنة ٤/ ٥٦٠.

۲- ابن کثیر ۸/ ۲۰۳.

۳- ابن ابی شیبه: المصنف ١٥/ ٩٧، بزار: المسند ١/ ١٠١، ابویعلی: المسند ١/ ٢٠٦-٢٠٧، طبرانی: المعجم الکبیر ٣/ ١٠٧، ساعاتی: الفتح الربانی ٢٣/ ١٧٥-١٧٦. و مولفش گفته است حافظ ابن کثیر این را در البدایه آورده و گفته: فقط امام احمد آن را ذکر کرده است و هیثمی در ٩/ ١٨٧ آن را آورده و گفته است: احمد، ابویعلی، بزار، و طبرانی آن را روایت کرده اند و رجالش ثقه اند و نجی تنها کسی نیست که این حدیث را روایت کرده و عبدالله بن نجی بن مسلمه الحضرمی ثقه است، ابونعیم: دلائل النبوة ٢/ ٥٥٣، ابن بلبلان: الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان ٨/ ٢٦٢ (٦٧٠٧)، ابن عساکر: تاریخ دمشق، ترجمة الحسین ص ١٦٥، الهندی: کنز العمال ٧/ ١٠٥.

فصل سوم
مطالبی پیرامون شهادت حسین ﷺ

پس از آن که از فاجعه‌ی کربلا که حسینﷺ و اهل بیتش قربانی آن گشتند، سخن گفتیم، اکنون مطالبی دیگر وابسته به این فاجعه بیان خواهیم نمود:

اولا: موضع یزید بن معاویه در برابر قتل حسینﷺ و بازماندگان وی

عبیدالله بن زیاد نامه ای نوشت و این اتفاقات را به یزید بن معاویه گزارش کرد و درباره‌ی زن و فرزندان حسینﷺ از او کسب تکلیف نمود، هنگامی که خبر به یزید بن معاویه رسید، گریست و گفت: «من از اطاعت شما –اهل عراق- بدون قتل حسین راضی بودم، فرجام سرکشی و نافرمانی همین است، خدا پسر مرجانه را لعنت کند، او دیده که حسین با او خویشاوندی ندارد، والله اگر من می‌بودم از او در می‌گذشتم، خدا حسین را رحمت کند».[1] و به فرستاده‌ای که خبر آورد، هیچ عطیه ای نداد.

در روایتی دیگر چنین آمده است که گفت: «... والله اگر من جای او بودم و نمی‌توانستم که قتل را از او دور کنم مگر به بهای بخشی از عمر خودم، دوست داشتم که قتل را از او دور کنم».[2]

یزید پاسخ داد که اسیران را نزد او بفرستد، ذکوان ابوخالد پیش دستی نمود و ده هزار درهم به اهل بیت داد تا سامان سفر را فراهم کنند.[3]

از این جا دانسته می‌شود که ابن زیاد آل حسین را به گونه ای دردناک و یا با زنجیر آن گونه که در برخی روایات آمده، نفرستاده است.[4]

قبلا گفتیم که ابن زیاد دستور داد که در گوشه ای خلوت برای اسیران منزل فراهم کنند و به آنان پوشاک و نفقه داد. چگونه ممکن است که پس از اکرام با چنان وضعی

۱- طبری ٥/ ٣٩٣ با سندی که همه رجالش ثقه اند، جز مولای معاویه که مبهم است، جوزقانی: الاباطیل والمناکیر ١/ ٢٦٤ را با همان سند طبری، ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ٣٨١ از همان طریق، بلاذری: انساب الاشراف ٣/ ٢١٩-٢٢٠ با سند حسن.

٢- جوزقانی: الاباطیل و المناکیر ١/ ٢٦٥ را با سندی که همه افرادش ثقه اند البته میان شعبی و مدائنی انقطاعی هست.

٣- ابن سعد: ط ٥/ ٣٩٣.

٤- ابوالعرب: المحن ١٥٥ از ابومعشر، محمد بن یحیی اندلسی: التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان ٢٣٦-٢٣٧.

که یاد شده، آنان را بفرستد، با توجه به آن که پاسخ یزید بر خلاف میل و امید ابن زیـاد بود، و وی را تایید نکرد بلکه به سبب این برخورد با حسین او را ناسزا گفت، این خود داعیه ای بود که ابن زیاد اسیران را با وضعیتی مناسب بفرستد تا حدودی از ناراضگی و غضب یزید علیه خود بکاهد.

لذا شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید:

«اما این که گفته شده است که زنان و ذریـه‌ی حسـین را بـه بردگـی گرفتنـد و بـر شترانی برهنه در شـهر گردانیدنـد، دروغ و باطـل اسـت، الحمـدلله مسـلمانان هـیچ زن هاشمی را به بردگی نگرفتند و امت محمد ﷺ هیچ‌گاه چنین عملی را روا ندانسته انـد، اما افراد نادان و اهل هوی بسیار دروغ می‌گویند»[1].

در روایت عوانه آمده است که، محفز بن ثعلبه بود که فرزندان حسین رضی الله عنه را نزد یزید برد[2]. هنگامی که فرزندان حسین رضی الله عنه نزد یزید رسـیدند فاطمـه بنـت الحسـین گفـت: ای یزید! آیا دختران رسول الله ﷺ برده‌انـد؟ گفـت: بلکـه آزادگـانی ارجمنـد هسـتند، بـر دختران عمویت وارد شو، می‌دانی که آنان نیز همانند شما داغدارنـد، فاطمـه مـی‌گویـد: «نزد زنان رفتم، دیدم همه زنان سفیانی به خود پیچیده و گریه می‌کنند».[3]

هنگامی که علی بن الحسین بر یزید وارد شد او گفت: ای دوست، پدرت خویشاوندی اش را با من قطع و بر من ستم نمود، خداوند هم این حالت را بر او آورد، علی بن الحسین گفت: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ ٢٢﴾[4]. «هیچ رخدادی در زمین به وقوع نمی‌پیوندد، یا به شما دست نمی‌دهد، مگر این که پیش از آفرینش زمین و خود شما، در کتاب بزرگ و مهمّی (به نام لوح محفوظ، ثبت و ضبط) بوده است، و این کار برای خدا ساده و آسان است!»

۱- منهاج السنة ٤/ ٥٥٩.

۲- طبری ٥/ ٤٦٣.

۳- طبری ٥/ ٤٦٤ از طریق عوانه و ٥/ ٤٦١ از طریق ابومخنف، ابن عبد ربه: العقد الفرید ٤/ ٣٨٣.

٤- حدید: ٢٢

یزید از پسرش خالد خواست که او را پاسخ دهد، اما او ندانست چه بگوید، آن گاه یزید گفت: ﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ ٣٠﴾ [شوری: ۳۰][1].

«هر مصیبتی به شما رسد بخاطر اعمالی است که انجام داده‌اید، و بسیاری را نیز عفو می‌کند!»

برخی از روایات از فرزندان حسین‌رضی الله عنه چنان تصویری ترسیم کرده اند که گویا ایشان را به مزایده گذاشته بوده اند که یکی از اهل شام از یزید درخواست کرد که یکی از دختران حسین را به او بدهد[2].

این دروغ آشکاری است که پشتوانه ای از سند صحیح ندارد و حتی یک واقعه از آن در تاریخ مسلمانان رخ نداده است، و این با اکرام و احترام یزید به آل حسین‌رضی الله عنه مغایرت دارد، از این گذشته، یزید زن‌ها را در معرض دیدگاه عموم قرار نداده بود که هر کس هر چه بخواهد انتخاب کند[3].

چگونه ممکن است چنین اتفاقی در صدر اسلام برای زنانی مسلمان و آن هم از عزیزترین زنان مسلمان که قرابتی با رسول الله صلى الله عليه وسلم دارند و با وجود صحابه و تابعین رخ دهد؟

یزید به تمامی زنان هاشمی پیام داد که هر چه از آنان ستانده شده، هر چه بگویند، دو برابر آن را به آنان خواهند داد[4].

۱- طبری: از طریق ابوعوانه ٥/ ٤٦٤، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۲۰ با سند حسن، المحن ۱۵۵و ١٦٥ با سند صعیف از ابومعشر از یزید بن ابی زیاد الاشجعی. و مثل همین روایت نگا: المعجم الکبیر، طبرانی، ۳/ ۱۱٦ با سند ضعیف از محمد بن الحسن بن زباله و ۳/ ١٠٤ با سندی که افرادش ثقه اند البته منقطع است، نگا: المجمع ۹/ ۱۹۵، الشجری: الامالی الخمسة ۱/ ۱۷۸ از همان طریق سابق.

۲- ابن سعد: الطبقات الکبری ٥/ ۲۱۱ بدون سند، بلاذری: انساب الاشراف ۳/ ۲۱٦ با سندی که افراد مجهول دارد، طبری ٥/ ٤٦١.

۳- مطهر بن طاهر مقدسی در البدء و التاریخ ٦/ ۱۲ گفته: «یزید دستور داد که اسیران را بایستانند و مردم به آنان نگاه کنند» و هم چنین ابن العبری در تاریخ مختصر الدولة ۱۱۰و۱۱۱، اما با این وجود مولف این دو کتاب در صحت این خبر و اخبار دیگر در مورد شهادت حسین‌رضی الله عنه شک و تردید داشته اند.

٤- ابن سعد: ط ٥/ ۳۹۷، طبری ٥/ ٤٦٤ از ابومخنف.

هرگاه یزید ناهار و شام می‌خورد، علی بن الحسین را نیز فرا می‌خواند.[۱]

معلوم نیست که فرزندان حسینؓ چه مدت در دمشق باقی ماندند، البته ابن سعد آورده است که یزید به مدینه پیام فرستاد موالی بنی هاشم و بنی علی به شام بیایند که در پی آن بزرگان آن موالی به دمشق رفتند[۲].

طبیعتا رفتن از مدینه به شام نیاز به وقتی طولانی دارد، یعنی این که آنان حدود یک ماه نزد یزید ماندند. شاید یزید با فراخواندن موالی بنی هاشم و بنی علی خواست جایگاه حسین و ذریه اش را اظهار نماید و هنگام ورود به مدینه کاروانی بزرگ و با هیبت باشند.

پس از آن که موالی به دمشق رسیدند، یزید دستور داد که زنان آماده باشند و هر چه خواستند به آنان داد و حتی نیازهایی را که در مدینه داشتند دستور داد که برایشان فراهم کنند[۳] و نعمان بن بشیر را امر کرد که آنان را همراهی کند[٤] و پیش از آن که از دمشق حرکت کنند، یزید به علی بن الحسین گفت: اگر دوست داری که نزد ما بمانی تا به شما رسیدگی کنیم و خویشاوندی را برقرار داریم، نزد ما بمان[٥].

اما علی بن الحسین بازگشت به مدینه را ترجیح داد، شیخ الاسلام درباره‌ی یزید می‌گوید: «او فرزندان حسین را احترام نمود و به آنان اختیار داد که در دمشق بمانند و یا به مدینه بروند و آنان بازگشت به مدینه را ترجیح دادند».[٦]

و هنگام ترک دمشق، یزید بار دیگر از علی بن الحسین معذرت خواست و گفت: «خدا پسر مرجانه را لعنت کند، اگر من می‌بودم هر چه حسین می‌گفت، می‌پذیرفتم و با تمام قدرت نمی‌گذاشتم که کشته شود، اگر چه برخی از فرزندانم را از دست می‌دادم،

۱- ابن سعد: ط ۵۳۹۷.

۲- ابن سعد: ط ۵۳۹۷.

۳- ابن سعد: ط ۵۳۹۷.

٤- طبری ٥/ ٤٦٢ از ابومخنف.

٥- ابن سعد: ط ٥/ ٣٩٧، ذهبی: سیر اعلام النبلاء ٤/ ٣٨٦-٣٨٧.

٦- منهاج السنة ٤/ ٥٥٩.

اما خداوند چیزی را مقدر فرموده بود که مشاهده کردی، هر نیازی داشتی برایم بنویس».[1]

یزید دستور داد که هیأتی از موالی بنی سفیان[2] نیز آنان را همراهی کنند، تعداد آنان سی نفر اسب سوار بود[3] و به همراهانشان دستور داد که هر جا و هر وقت خواستند استراحت کنند، منزل بگیرند و محرز بن حدیث کلبی و مردی دیگر از بهرا را که از بزرگان شام بودند با آنان همراه نمود.[4]

آل حسین با عزت و احترام از شام حرکت نمودند تا آن که به مدینه رسیدند.

ابن کثیر دربارەی یزید می‌گوید: «اهل بیت را اکرام نمود و هر چه از آنان ستانده شده بود، اضافه بر آن به آنان بازگرداند و با شکوه عظیمی آنان را به مدینه بازگرداند و اهل او در منزلش برای حسین عزا گرفتند...».[5]

ثانیا: مسئول قتل حسین رضی الله عنه کیست؟

می‌دانیم که لازمەی حکم نمودن بر یک چیز، داشتن تصوری صحیح و کامل از آن چیز است. برای آن که بتوانیم دربارەی مسببان قتل حسین رضی الله عنه حکم صحیح و درستی ارایه کنیم، لازم است که به تمامی طرف‌های مسئول از قتل بپردازیم.

در شهادت حسین رضی الله عنه طرف‌های متعددی دست داشتند، اگر به صورت جداگانه به هر طرف و اقداماتی که انجام داده اند بپردازیم به توفیق الهی به حقیقت خواهیم رسید، این طرف‌هایی که در قتل مشارکت داشته اند، سه گروه هستند:

۱- طبری ٥/ ٤٦٢ از ابومخنف.

۲- ابن سعد: ط ٥/ ٣٩٧ با سند جمعی.

۳- احمد تلمسانی: الجمعان فی مختصر اخبار الزمان ق ١٤٢ ب.

٤- ابن سعد: ط ٥/ ٣٩٧، طبری ٥/ ٤٦٢ از ابومخنف، تمیمی اصفهانی: الحجة فی بیان المحجة ٢/ ٥٢٥ .-٥٢٦

٥- ابن کثیر ٨/ ٢٣٥. برای اخبار بازگشت شان به مدینه نگا: احمد، العلل ٢/ ٢٨٥.

۱- اهل کوفه[۱]

هنگامی که حسین بن علی‌﵁ در مدینه بود، این اهل کوفه بودند که به ایشان نامه نوشتند و او را امیدوار کردند و به کوفه فرا خواندند که نهایتا علی رغم هشدارهای صحابه به ایشان به کوفه رفتند.

و هنگامی که ابن زیاد به امارت کوفه گماشته شد مردم از نصرت و یاری حسین دست کشیدند و فراتر از آن به لشکری پیوستند که با حسین﵁ جنگید و وی را شهید کرد.

لذا حافظ ابن حجر درباره‌ی موضع اهل کوفه در برابر حسین﵁ می‌گوید: غالب مردم با تهدید و تطمیع از حسین﵁ کناره گرفتند.[۲]

هنگامی که حسین﵁ با همراهانش در برابر لشکر کوفه قرار گرفت، حسین﵁ بزرگان و سران کوفه را صدا زد و فرمود: «ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن الاشعث! و ای یزید بن الحارث! آیا شما به من ننوشتید که میوه‌ها رسیده و منطقه سرسبز و شاداب و برکه‌ها پر از آب است، بیا که سپاهی برای تو بسیج شده اند». گفتند ما چنین کاری نکرده ایم، فرمود: «سبحان الله، بلکه والله شما چنین کرده اید سپس گفت: ای مردم اگر مرا نمی‌خواهید بگذارید که به پناهگاه خود باز گردم».[۳]

آری شاید آن نامه‌های که با نام آن افراد برای حسین﵁ فرستاده شده بود، به نام آنان جعل شده باشد، اما درباره‌ی آن تعداد گسترده ای که با مسلم بن عقیل بیعت کردند و در پی آن مسلم به حسین﵁ نامه نوشت که زودتر تشریف بیاورد، چه می‌توان گفت.

آنان با این رفتاری که با حسین﵁ داشتند، توصیف مختار بن ابی عبید ثقفی آن گاه که پس از شهادت حسین﵁ نزد ابن زبیر آمده بود بر آنان مطابقت داشت و آن اینکه ابن زبیر﵁ از مختار درباره‌ی مردم کوفه پرسید، مختار گفت: «آنان در ظاهر با حکام خود دوست و در باطن دشمن هستند» ابن زبیر﵁ گفت: این صفت بردگان بد طینت

۱- طبعا تمام افراد کوفه منظور نیستند؛ زیرا در آن هنگام در کوفه بسیاری از صالحین وجود داشتند بلکه منظور اهل فساد هستند که در پدید آوردن این رویدادها نقش بزرگی داشته اند. [مصحح]

۲- فتح الباری ۷/ ۱۲۰.

۳- بلاذری: انساب الاشراف ۲/ ۲۲۷، طبری ۵/ ۴۲۵، و از عوانه ۵/ ۴۱۱.

است، هرگاه صاحبان خود را ببینند به آنان خدمت نموده و اطاعت می‌کنند و چون از آنان دور می‌شوند، ناسزا و نفرین شان می‌گویند[۱].

عجیب نیست که اهل کوفه چنین خائن و بی‌وفا باشند، خصوصا که کوفه گروه‌های بسیاری از اعراب و زنادقه و نواصب و غلات را در خود داشت.

ام سلمه رضی الله عنها به هیأتی از اهل کوفه گفت: شما هستید که پیامبر ﷺ را ناسزا می‌گویید؟ گفتند: نشنیده ایم که کسی پیامبر را ناسزا گفته باشد، گفت: آری، مگر علی و دوستداران او را نفرین نمی‌کنید، رسول الله ﷺ دوستدار علی رضی الله عنه بود[۲]. اینان نواصب کوفه هستند.

دلیل دیگر بر وجود گروه‌هایی از زنادقه و جهال در لشکر ابن زیاد که قدر حسین را نمی‌دانستند، این است که مردی از لشکر ابن زیاد به سپاه حسین رضی الله عنه گفت: آیا حسین با شماست؟ گفتند: آری، گفت: پس شما را مژده باد به جهنم، حسین رضی الله عنه گفت: بلکه به پروردگاری مهربان و شفیعی مطاع مژده دارم.

گفتند: تو کیستی؟ گفت: من ابن حویزه هستم، حسین رضی الله عنه گفت: پروردگارا او را قطعه قطعه به جهنم بیانداز، در همان حال اسبش رمید و افتاد و پایش در رکاب گیر کرد، راوی می‌گوید: او تکه تکه شد و جز پایش عضو دیگری روی اسب باقی نماند[۳].

بلکه افرادی از سپاه ابن زیاد پیش از آن که به قتل حسین اقدام کنند، ایشان را با تیر زدند[٤].

۱- یوسف البیاسی: الاعلام ۲/ ۳۰۰.

۲- طبرانی: المعجم الاوسط ۱/ ۲۲۸، هیثمی ۹/ ۱۳۰ گفته است: طبرانی در هر سه کتابش و ابویعلی نیز آن را آورده است، و رجال طبرانی رجال صحیح هستند جز ابی عبدالله که او نیز ثقه است سپس گفته: و طبرانی با سندی که رجالش تا ام سلمه ثقه هستند مانند آن را از رسول الله ﷺ روایت کرده است.

۳- ابن ابی شیبه: المصنف ۱۵/ ۹۸-۹۹ با سندی که همه افرادش ثقه اند جز عطا بن سائب که صدوق است البته آخر کار حافظه اش ضعیف گشت و دچار اختلاط شد، طبرانی: المعجم الکبیر ۳/ ۱۱۷ هیثمی در مجمع الزوائد ۹/ ۱۹۳ گفته: طبرانی آن را روایت کرده و در سندش عطا بن سائب وجود دارد که ثقه است البته دچار اختلاط شده بود، طبرانی ٥/ ٤۳۱ از طریق ابومخنف از عطاء بن سائب، لالکائی: کرامات الاولیاء ۱۳۸، ابن عساکر: تاریخ دمشق: ترجمة الحسین ص ۲۱۹.

٤- ابوزرعة: التاریخ ۱/ ٦۲٦ با سند صحیح، ابن عساکر: تاریخ دمشق: ترجمة الحسین ص ۲۲۱ از طریق ابوزرعة، ابن العدیم: بغیة الطلب ٦/ ٩٦٦-٩٦٧ ق.

هنگامی که حسینؓ احساس نمود که آنان قصد کشتن او را دارند به اصحاب خویش گفت پارچه ای بیاورند تا زیر لباس هایش بپوشد، از بیم آن که او را عریان نکنند.

هنگامی که پارچه را آوردند آن را پاره کرد و زیر لباسش پوشید، سپس وقتی که به شهادت رسید، جرات کردند و لباس‌های ایشان را بیرون کشیدند.[۱]

دلیل دیگر بر بی‌دینی و جهالت اهل کوفه و کسانی که به جنگ حسینؓ رفتند، آن که ابورجاء جارودی می‌گوید: که یکی از همسایگان ما در کوفه، آمد و گفت: این فاسق بن الفاسق را خداوند هلاک کرد- منظورش حسین بن علیؓ بود- خداوند دو ستاره[۲] به چشمانش زد و بینایی اش را گرفت.[۳]

با توجه به سخنان صحابه رضی الله عنهم، اهل عراق متهم به قتل حسینؓ و مسئول آن هستند، ام سلمهؓ هنگامی که خبر شهادت حسینؓ به وی رسید، اهل عراق را نفرین نمود و گفت: «او را کشتند، خدا آنان را بکشد، او را فریب دادند و تنهایش گذاشتند، خدا لعنتشان کند».[٤]

هنگامی که گروهی از عراقی‌ها از ابن عمرؓ در مورد خون پشه در حالت احرام سوال کردند، گفت: «من از شما اهل عراق متعجب هستم پسر دختر رسول خدا ﷺ را کشتید و از خون پشه سوال می‌کنید؟»[٥]

۱- طبرانی: ۳/ ۱۱۷ هیثمی گفته ۹/ ۹۳: رجالش تا گوینده ثقه اند، گوینده اش عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری مدنی کوفی، ثقه است ت ۸۳ نگا: (التقریب ۳٤۹)جریر بن عبدالحمید بن قرط این خبر را از او روایت کرده و او ثقه است لیکن بعد از ۱۱۰ متولد شده است، نگا: التقریب ۱۳۹.

بدین خاطر سند ضعیف است چون در آن انقطاع وجود دارد، ابن سعد ط ٥/ ۱۸۹، ابن عساکر ۲۲۱ با همان سند طبرانی.

۲ – احتمالا منظور وی شهاب سنگ است .(مصحح)

۳- ابن سعد: ط ٥/ ٤۰۹ با سند صحیح، طبرانی ۳/ ۱۱۲، هیثمی ۹/ ۱۹٦ گفته: طبرانی آن را روایت کرده و رجال او رجال صحیح هستند، الشجری ۱/ ۱٦٤ با سند صحیح.

٤- الفتح الربانی ۲۳/ ۱۷٦، احمد: فضائل الصحابه با سند حسن ۲/ ۷۸۲، طبرانی ۳/ ۱۰۸، هیثمی ۹/ ۱۹٤ گفته است: طبرانی آن را روایت کرده و رجالش ثقه اند.

٥- صحیح بخاری با فتح الباری ۷/ ۱۱۹

خطبه ای که سلیمان بن صردﷺ ایراد نمود و در آن اعتراف کرد که اهل کوفه مسببان اصلی قتل حسینﷺ هستند، گویای مسئولیت عظیمی است که اهل کوفه در مورد قتل حسینﷺ به دوش دارند[۱].

عبدالمنعم ماجد کوشیده است که کوفی‌های فرصت طلب و بی‌خاصیت را از قتل حسینﷺ تبرئه کند، او می‌گوید: «اهل کوفه به خاطر عدم رضایت و نصرت حسین مورد ملامت نیستند؛ زیرا در برابر قدرت قوی حکومت اموی کاری از دست آنان ساخته نبود».[۲]

چگونه می‌توان این را پذیرفت در حالی که اهل کوفه با خود عهد کرده بودند که حسینﷺ را یاری و حمایت کنند، و هنگامی که حسینﷺ آمد بی‌تفاوت نگریستند و اشک ریختند، آن گونه که فرزدق شاعر به حسینﷺ گفت: دل‌های مردم با تو و شمشیرهایشان علیه توست[۳].

اهل عراق به پدر حسینﷺ که بیعت او را به گردن داشتند، سودی نبخشیدند، با آن که قطعا قدر و منزلت او نزد اهل عراق بیشتر از حسینﷺ بود.

اما هنوز با حسین بیعتی نداشتند، عمال و کارگزاران حکومت اموی هم چنان در عراق حضور داشتند، حسینﷺ فریب نامه‌هایی را خورد که مردمی فتنه‌انگیز و شرارت‌پیشه به او نوشته بودند، او نیز اهل و اولادش را برداشت و به کوفه رفت، و کسانی که با ایشان جنگیدند فقط اهل عراق بودند[٤].

محمدکرد علی مسئولیت قتل حسینﷺ را به گردن اهل کوفه انداخته است، او می‌گوید:

«اهل کوفه که پیش از آن علی و پسرش حسن را بی‌یار و مددگار رها کرده بودند، باری دیگر حسین را نیز وسوسه کردند که به کوفه برود و به او قول همکاری و حمایت

۱- طبری ٥/ ٥٥٢-٥٥٣.

۲- عبدالمنعم ماجد: تاریخ الدولة العربیة ص ۷۹.

۳- ثابت الراوی: العراق فی العصر الاموی ص ١٩٤، و از همین مولف: تاریخ الدولة العربیة ۱۵۳.

٤- الخضری: محاضرات فی الدولة الامویة ۲/ ۱۲۹.

دادند تا حکومت را از یزید بگیرد، حسین فریب خورد، هنگامی که به کربلا رسید، به او خیانت کردند...» [۱].

درباره‌ی رفتار و تعامل ناجوانمردانه‌ی اهل کوفه با حسینرضی الله عنه که منجر به قتل وی گردید، صادق‌تر از گواهی بغدادی که در مورد غالیان کوفه ثبت کرده است گواهی دیگری نیست، او می‌گوید: کوفی‌ها در بخل و خیانت مثل شده اند، مثلا می‌گویند: بخیل‌تر از کوفی‌ها، خائن‌تر از کوفی‌ها، خیانت آنان در سه مورد مشهور است:

أ. پس از شهادت علیرضی الله عنه با حسن بیعت کردند و در ساباط مداین به او خیانت کردند و سنان جعفی او را با خنجر زد.

ب. به حسینرضی الله عنه نامه نوشتند و او را به کوفه فراخواندند تا علیه یزید از او حمایت کنند، او نیز فریب شان را خورد و به کوفه رفت اما در کربلا به او خیانت کردند و با لشکر عبیدالله بن زیاد همدست شدند تا این که حسین و بیشترین افراد اهل بیتش کشته شدند.

ت. خیانت شان به زید بن علی بن الحسین که بیعت خود با او را شکستند و چون جنگ به اوج سختی خود رسید او را به دشمن سپردند.[۲]

بسیاری از معاصرین اعم از سنی و شیعه ناجوانمردی مردم کوفه را یادآور شده اند و آنان را مسئول مستقیم قتل حسینرضی الله عنه دانسته اند، امثال:

- کاظم احسایی نجفی

می گوید: «سپاهی که به جنگ امام حسین علیه السلام رفت سه هزار نفر و همه از اهل کوفه بودند و در میان آنان کسی از شام، حجاز، هند، پاکستان، سودان، مصر و آفریقا نبود همه مردم کوفه و از قبایل مختلف آن بودند».[۳]

- حسین کورانی

می‌گوید: تنها کوفه به کنار رفتن از امام حسین بسنده نکردند، بلکه در نتیجه‌ی بی‌ثباتی شان به موضع سومی تبدیل شدند، یعنی این که به کربلا و برای جنگ با

۱- محمد کرد علی: الاسلام و الحضارة العربیة ۲/ ۳۹۷.

۲- بغدادی: الفرق بین الفرق ص ۳۷.

۳- عاشوراء ص ۸۹.

امام حسین علیه السلام شتافتند و در کربلا از خود صحنه‌هایی را ثبت کردند که موجب رضایت شیطان و خشم و غضب رحمان می‌باشد».[1]

و نیز می‌گوید: «در موضعی دیگر نفاق اهل کوفه برای ما نمایان می‌گردد، عبدالله بن حوزه تمیمی می‌آید و رویاروی امام حسین عليه السلام می‌ایستد و فریاد می‌زند، آیا حسین در میان شماست؟ این از اهل کوفه بود و تا دیروز از شیعیان علی عليه السلام بود و شاید هم از کسانی باشد که به امام نامه نوشتند و یا از جماعت شبث و دیگران که نامه نوشتند. و سپس می‌گوید: ای حسین! تو را به جهنم مژده می‌دهم»[2].

- آیت الله مرتضی مطهری:

می‌گوید: «بدون تردید مردم کوفه از شیعیان علی بودند و آن‌هایی که حسین را کشتند، شیعیان او بودند»[3].

- جواد محدثی:

می‌گوید: «همه‌ی این اسباب منجر به این شد که امام علی عليه السلام از آنان رنج ببرد و امام حسین عليه السلام با خیانت آنان مواجه و مسلم بن عقیل مظلومانه میان آنان کشته شد و حسین تشنه لب در کربلا و نزدیک کوفه و به دست سپاه کوفه به شهادت رسید»[4].

- حسین بن احمد براقی نجفی:

«قزوینی می‌گوید: بر اهل کوفه ایراد گرفته شده که حسن بن علی عليه السلام را خنجر زدند و حسین عليه السلام را پس از آن که دعوت کرده بودند، کشتند»[5].

- و محسن الأمین:

و سپس بیست هزار از اهل عراق با حسین بیعت نمودند و به او خیانت کردند و علیه او اقدام کردند و در صورتی که بیعت وی در گردنشان بود، او را کشتند»[6].

١- فی رحاب کربلاء ص ٦٠-٦١.

٢- فی رحاب کربلاء ص ٦١.

٣- الملحمة الحسينية ١/ ١٢٩.

٤- موسوعة عاشوراء ص ٥٩.

٥- تاريخ الكوفة ص ١١٣.

٦- أعيان الشيعة ١/ ٢٦.

۲- فرماندهان

دومین گروهی که متهم به قتل حسینؓ هستند، فرماندهان لشکر کوفه اند که عبارتند از:

أ- عبید الله بن زیاد:

بدون تردید بخش عظیمی از مسؤولیت این قتل بر عهده‌ی ابن زیاد است؛ زیرا او سبب مباشر و مستقیم آن بوده است، عبیدالله بن زیاد به درخواست یزید به کوفه رفت و هنگام ورود به کوفه اوضاع را نابسامان دید و نزدیک بود که لگام امور از دست دولت خارج گردد.

ابن زیاد طرحی را اجرا کرد که هیبت دولت را بازگرداند و ریشه‌ی بحران داخلی را بخشکاند.

دو رهبر دعوت در کوفته؛ مسلم بن عقیل نایب اول حسین در کوفه و هانی بن عروه رهبر قبیله معروف مراد دستگیر شدند و حکم اعدام هر دو اجرا شد، کاری که در بازگردانیدن هیبت دولت تأثیری بسیاری داشت، و این اقدام ابن زیاد هشداری بود برای همه‌ی کسانی که در کوفه طرفدار و حامی حسین بودند که در صورت مشاهده‌ی هرگونه برنامه‌ریزی احتمالی یا فعالیتی جدید به همین سرنوشت گرفتار خواهند آمد.

یزید بن معاویه عملکرد ابن زیاد را در کوفه تایید کرد و زیرکی او را ستود و در پاسخ نامه‌ی او نوشت: «اما بعد، تو همان گونه‌ای هستی که من می‌پسندم، کار زیرکانه‌ای کرده‌ایی و با قدرت و شجاعت کافی و وافی اقدام نموده‌ایی، گمان و اندیشه‌ام را در مورد خود صادق گردانیدی... [1].

ابن زیاد که می‌دانست حسین در راه کوفه است، موفقیت کنونی خود را ناچیز می‌پنداشت.

اراده‌ی خداوند متعال فراتر از هر چیز دیگری است، ابن زیاد، مسلم بن عقیل را یک روز پس از حرکت حسین از مکه دستگیر نمود و به قتل رساند، اگر حسین در مکه از این

۱- طبری ۵/ ۳۸۰ از ابومخنف.

ماجرا اطلاع می‌یافت، شاید تدبیری دیگری می‌اندیشید لیکن خداوند چیزی دیگری مقدر کرده بود و هر چه بخواهد می‌کند.

ابن زیاد با تمام توان می‌کوشید که مانع رسیدن حسین به کوفه شود؛ زیرا به خوبی می‌دانست که اگر حسین به کوفه برسد، اوضاع دگرگون و غیرقابل کنترول خواهد شد. بنابراین، ترتیبی اتخاذ کرد که حسین را از مردم کوفه دور نگه دارد و با اقداماتی توانست حسین را در مکانی دور از کوفه متوقف کند و این را برای خود پیروزی و موفقیتی بزرگ می‌دانست.

هنگامی‌که حسین راه حل‌هایی واقعی پیشنهاد نمود که یا به مدینه بازگردد و یا به یکی از مرزها و یا به شام نزد یزید برود، ابن زیاد از غرور پیروزی مست بود و اگر شمر بن ذی الجوشن[1] دخالت نمی‌کرد نزدیک بود که ابن زیاد موافقت کند، اما شمر به او گفت: تمامی پیشنهادهای حسین را رد کند و از او بخواهد که به حکم و قضاوت ابن زیاد گردن نهد.

چنین شد که ابن زیاد خواست که برای خود پیروزی و موفقیتی دیگر رقم بزند و از فرمانده‌اش عمر بن سعد خواست که حسین را وادارد که این خواسته را بپذیرد و گرنه کشته خواهد شد.

بدون تردید مشورت شمر بن ذی‌الجوشن به ابن زیاد با میل قلبی و سلطه‌گری او موافق افتاد و گرنه ابن زیاد به این صورت و به این زودی آن را نمی‌پذیرفت.

بر ابن زیاد لازم بود که خواسته‌های حسین‌ﷺ را بپذیرد و بگزارد که او نزد یزید و یا هر جای دیگری که می‌خواست برود، بالخصوص که هنوز به کوفه وارد نشده بود، و لهذا ابن کثیر می‌گوید: او جسارت کرد که دستور داد حسین را نزد او ببرند و لو این‌که کشته

۱- برای زندگی نامه‌ی شمر نگا: تهذیب ابن عساکر ٦/ ٣٤٠-٣٤١ و او جد صمیل بن حاتم یکی از امرای اندلس است. لسان الدین الخطیب: الاحاطة فی أخبار غرناطة ٣/ ٦/ ٣٤٦، لسان الخطیب گفته که هنگامی که مختار می‌خواست انتقام حسین را بگیرد شمر به شام فرار کرد و آنجا با عزت و حمایت زیست لیکن ابن عساکر می گوید که او به دست مختار کشته شده است، نگا: تهذیب ابن عساکر ٦/ ٣٤١.

شود در صورتی که می‌بایست او خواسته‌های حسین را بپذیرد...»[1]. ابن صلاح در فتاوای خود می‌گوید: ثابت است که ابن زیاد دستور جنگ داد که منجر به قتل حسین رضی الله عنه شد»[2].

یوسف العش می‌گوید: مناسب است که بگویم که مسؤول قتل حسین اولا شمر و ثانیا عبید الله بن زیاد است»[3].

ابن زیاد بر این کار زشتش از جانب نزدیک‌ترین افرادش مورد ملامت و نکوهش قرار گرفت، برادرش عثمان بن زیاد به او گفت: «من می‌پسندیدم که در بین تمامی افراد بنی‌زیاد لگام بردگی زده می‌شد، اما حسین به قتل نمی‌رسید. می‌گوید: عبید الله چیزی نمی‌گفت»[4].

قتل حسین رضی الله عنه واکنش گسترده‌ی مسلمانان را در پی داشت به گونه‌ای که ابن زیاد زندگی‌اش را به بهای این جنایت از دست داد، خداوند در وضعیتی مشابه و به همین صورت از او انتقام گرفت[5].

ب- عمر بن سعد بن ابی‌وقاص:

ابن زیاد امیر کوفه و تصمیم‌گیرنده بود و عمر بن سعد فرمانده و مجری اوامر ابن زیاد بود. پدرش نیازی به معرفی ندارد، او صحابی بزرگوار و یکی از ده نفری است که به بهشت مژده داده شدند و یکی از سوارکاران و فرماندهان صحابه بود که از محبوب‌ترین مردم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود.

عمر بن سعد در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به دنیا نیامده بود، و آن‌گونه که معروف است، سعد در سال حجة الوداع وارثی جز یک دختر نداشت، و این مطلب در احادیث مشهور به اثبات رسیده است[6].

۱- ابن کثیر ۸/ ۲۸۸.

۲- فتاوی ابن الصلاح ۱/ ۱٤۲.

۳- یوسف العش: الدولة الامویة ۱۷۲.

٤- طبری ٥/ ٤٦۷ از عوانه

٥- طبری ٦/ ۸٦ و بعد از آن.

٦- صحیح بخاری با فتح ٥/ ٤۳٤-٤۳٥، مسلم ۳/ ۱۲٥۰ شماره‌ی: ۱٦۲۸ این حدیث در باب احکام خصوصا ارث مشهور است.

ظاهرا عمر بن سعد در فرماندهی لشکر مهارت یافته بود و یکی از ناصحان بنی‌امیه و طرفداران آنان بود. قبل از آن که حسینؓ به کوفه برود او در رأس لشکری چهار هزار نفری از کوفه قرار بود به جهاد دیلم برود، اما ابن زیاد این لشکر را به جنگ حسینؓ فرستاد.

و با آن‌که با حسینؓ نسبتی داشت اما حب امارت و ریاست در موضع‌گیری‌هایش غالب بود.

یکی از خیرخواهان کوشید تا او را از فرماندهی لشکر منصرف کند و ظاهرا او نیز قانع شده بود و به ابن زیاد پیشنهاد کرد که او را از فرماندهی لشکری که به جنگ حسین می‌رود معذور بدارد و به جای او یکی از اشراف کوفه را برگزیند اما ابن زیاد آنقدر خام نبود که این پیشنهاد عمر بن سعد را بپذیرد؛ زیرا وجود فرمانده‌ای همچون عمر بن سعد در رأس سپاهی که به سوی حسین می‌رفت، دلایل مهمی برای لشکریان دربرداشت.

ابن زیاد برای این‌که او را از فکر استعفا از فرماندهی منصرف کند، او را تهدید کرد که برای همیشه از فرماندهی لشکر محروم خواهد گشت، چنین شد که عمر بن سعد به خواسته‌ی ابن زیاد تن داد و به سوی حسینؓ حرکت کرد.

اتفاقی‌که میان عمر بن سعد و پدرش افتاد حاکی از آن است که عمر بن سعد ریاست‌پسند بوده و آرزوی فرماندهی داشته است، هنگامی‌که فتنه‌ی شهادت عثمانؓ رخ داد، مسلمانان گرفتار جنگ و اختلاف شدند، سعد از هر دو گروه کناره گرفت – گروه علیؓ و گروه معاویه ؓ- شترانش را برداشت و از مدینه بیرون رفت، پسرش عمر بن سعد نزد او رفت – هنگامی‌که سعد او را دید، گفت: از شر این سوار به خدا پناه می‌برم، هنگامی‌که رسید به پدرش گفت: تو با شتر و گوسفندانت این‌جا آمده‌ایی در حالی‌که مردم سر حکومت با هم درگیرند؟ سعد بر سینه‌ی او دستی زد و گفت: ساکت باش، من از رسول الله ﷺ شنیده ام که فرمودند: خداوند پرهیزگار غنی و پنهانی را دوست دارد»[1].

۱- مسلم ٤/ ٢٢٧٧ شماره‌ی ٢٩٦٥، کتاب الزهد، و مثل آن نگا: حلیة الأولیاء ١/ ٩٤.

از روایاتی‌که به ما رسیده‌است چنین برمی‌آید که عمر بن سعد بسیار حریص بود که حسین‌ﷺ و ابن زیاد به راه حل مسالمت‌آمیزی برسند تا عمر بن سعد از جنگیدن با حسین‌ﷺ کنار بماند.

بلکه عمر بن سعد کوشید تا از مسؤولیت قتل حسین‌ﷺ فرار کند و آن را به گردن ابن زیاد انداخت، روایت عوانه این مسأله را بیان می‌کند «عبید الله بن زیاد پس از قتل حسین‌ﷺ به عمر بن سعد گفت: ای عمر، نامه‌ای که در باره‌ی کشتن حسین به تو نوشتم کجاست؟ گفت: من در پی دستور تو رفتم و نامه گم شد، ابن زیاد گفت: حتما آن رابیاور، گفت: گم شده است، ابن زیاد گفت: والله باید آن را بیاوری، گفت: گذاشتم که نزد پیرمردان و پیر زنان مدینه به عنوان عذر قرائت شود، والله من در باره‌ی حسین به تو نصیحتی کردم که اگر آن را به پدرم سعد بن ابی‌وقاص می‌کردم، حق پدری او را ادا کرده بودم»[1].

در روایت ابن سعد آمده که ابن مطیع عمر بن سعد را به خاطر این کار نکوهش نمود، او در پاسخ گفت: این امور از آسمان فیصله شده بود، من قبل از واقعه به عموزاده‌ام عذری گفتم اما او نپذیرفت»[2].

عذری نیست که عمر بن سعد به حسین‌ﷺ پیشکش کند مگر این‌که به او پیشنهاد می‌داد که در تاریکی شب حرکت کند و به هر جا که می‌خواهد برود و تعهد کند که دنبال او نخواهد رفت، چیزی که این نظر را تقویت می‌کند این است که حسین در برخی شب‌ها با عمر بن سعد ملاقات نمود، و تا دیر وقت با هم سخن گفتند[3].

این پشیمانی هرگز عمر بن سعد را که فرمانده و مجری دستور بود، از مسؤولیت قتل حسین‌ﷺ تبرئه نمی‌کند، او نزدیک‌ترین فرد به حسین‌ﷺ بود اما حب ریاست و فرماندهی و اطاعت کورکورانه از ابن زیاد او را وادار به این جنایت کرد، امام احمد

۱- طبری ٥/ ٤٦٧ از عوانه.

۲- ابن سعد ٥/ ١٤٨ با سند بسیار ضعیف.

۳- طبری ٥/ ١٤٨ از ابومخنف.

رحمه الله درباره‌ی او می‌گوید: مناسب نیست که از او چیزی گفته شود، او فرمانده‌ی لشکر و مسئول خون‌های ریخته شده است[۱].

خداوند متعال انتقام نوه‌ی رسول الله ﷺ را از قاتلانش گرفت؛ و مختار بن ابی عبید ثقفی کذاب را بر آنان مسلط گردانید و یک به یک آنان را کشت و بدین گونه خوابی که شعبی، تابعی مشهور دیده بود به واقعیت پیوست، او می‌گوید: در خواب دیدم که مردانی نیزه به دست از آسمان فرود آمدند و قاتلان حسین را تعقیب می‌کردند، دیری نپایید که مختار قیام کرد و آنان را کشت[۲].

ج- یزید بن معاویه

اتهام یزید بن معاویه به این که او مسبب عملی قتل حسینؓ است ما را بر آن می‌دارد که این اتهام را دقیق‌تر بررسی نماییم.

یزید بن معاویه خلیفه‌ی واقعی مسلمانان بود، و مردم از او پیروی کردند و صحابه و تابعین و مردم شهرها خلافت وی را پذیرفتند، جز دو نفر از صحابه، حسین بن علیؓ و عبدالله بن زبیرؓ و مردم کوفه که حسین را دعوت کرده بودند.

حسینؓ در پی نامه‌ی مسلم بن عقیل مبنی بر اینکه تعداد بیعت‌کنندگان زیاد است و اوضاع به نفع اوست، به سوی کوفه حرکت کرده بود.

اگر تمام مدتی را که حسین اعلام کرده بود که بیعت یزید را نمی‌پذیرد که ماه شعبان، رمضان، شوال و ذی القعده را در بر می‌گرفت، در نظر بگیریم، می‌بینیم که یزید بن معاویه برای دستگیری مخالفان (حسین بن علیؓ و ابن زبیر ؓ) اقدامی نکرد، بلکه این یک امر عادی و طبیعی بود و برای یزید هم چندان مهم نبود که آنان بیعت کنند یا خیر. ظاهرا یزید می‌خواست سیاست پدرش را در پیش بگیرد و به توصیه‌ی او برای خوش‌رفتاری و حق‌شناسی حسین و مراعات حقوق و خویشاوندی ایشان به رسول الله ﷺ عمل نماید.

۱- السنة: خلال ص ۵۱۸-۵۱۹.

۲- طبرانی: الکبیر ۳/ ۱۱۳، هیثمی ۹/ ۱۹۵ گفته: طبرانی آن را روایت کرده و سندش حسن است، درباره‌ی قتل عمر بن سعد نگا: ابن سعد: السیر ٤/ ۳۵۰.

یزید به عراق خصوصا کوفه توجه داشت که اوضاع روز به روز بدتر می‌شد و از باز شدن جبهه ای داخلی در حکومت خبر می‌داد[1].

بدین خاطر چاره ای اندیشید و عبیدالله بن زیاد را امیر کوفه نمود، ابن زیاد با سیاست خود توانست بر اوضاع کوفه چیره گردد و این برای یزید موفقیت مهمی بود.[2]

از طرفی دیگر یزید بن معاویه از تحرکات حسین غافل نبود، لذا هنگامی که حسین‌ﷺ به سوی کوفه حرکت کرد به ابن زیاد نامه ای نوشت که در آن چنین آمده است: «به من خبر رسیده است که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است، از میان زمان ها، زمان تو و از میان شهرها، شهر تو و از میان کارگزاران خود تو به این امتحان مبتلا شده اید، و با این امتحان یا آزاد می‌شوی و یا به بردگی باز می‌گردی و همانند بردگان به بردگی گرفته می‌شوی»[3]. «جاهای مهم و استراتژیک را کنترل کن، هوشیار باش و افراد متهم را تنبیه کن، البته تا کسی با تو نجنگیده است او را به قتل نرسان، هر اتفاقی می‌افتد مرا از آن آگاه کن، والسلام علیک و رحمة الله»[4].

یزید در همان وقت که عاملش ابن زیاد را به جایگاه حسین‌ﷺ تذکر می‌دهد و می‌گوید: «از میان زمان‌ها، زمان تو و از میان شهرها، شهر تو و از میان کارگزاران خود تو به این امتحان مبتلا شده اید» او را به هوشیاری و احتیاط نیز تذکر می‌دهد، که اگر تساهل و بی‌حکمتی کنی و حسین بتواند به کوفه برسد، قدرت از آن او خواهد بود و تو به اصل خود و مادر و پدرت که در اصل کنیز بوده بر می‌گردی و این جایگاه را از دست خواهی داد.

در سخنان یزید اشاره ای نیز به این نشده که ابن زیاد، حسین‌ﷺ را از بین ببرد، بلکه نامه‌ی دیگر یزید تاکید بر این دارد که هیچ کس را نکشد مگر آن که به جنگ برخیزد و نیز تاکید می‌کند که تمامی موارد را گزارش کند تا خود یزید تصمیم نهایی را بگیرد.

۱- ثابت الراوی: العراق فی العصر الاموی ۱٦۱.

۲- طبری ٥/ ۳۸۰ از ابومخنف.

۳- طبرانی ۳/ ۱۱٥ هیثمی در المجمع ۹/ ۱۹۳ گفته: طبرانی آن را روایت نموده و رجال او ثقه اند جز ابن که ضحاک زمان داستان را در نیافته است، العقد الفرید ٤/ ۳۸۲ با همان سند، ابن عساکر: ترجمة الحسین ۲۰۸ از طریق زبیر بن بکار از ضحاک، ضعف آن در این است که منبع ضحاک معلوم نیست.

٤- طبری ٥/ ۳۸۰ از ابومخنف، ابن کثیر ۹/ ۱۹٤.

این نامه ای که بررسی کردیم در اثنای حرکت حسین به سوی کوفه به ابن زیاد فرستاده شده بود و پس از آن که حسین‌ﷺ به کوفه نزدیک شد ابن زیاد تدابیری انجام داد که قبلا از آن یاد کردیم که عمر بن سعد را با چهار هزار نفر فرستاد و حسین را در کربلا متوقف کردند، حسین‌ﷺ روز پنج شنبه سوم محرم به کربلا رسید[1] و مذاکرات حسین و ابن زیاد تا روز دهم محرم که وی به شهادت رشید، ادامه داشت.

مدافعان یزید می‌گویند: مذاکرات یک هفته ادامه داشت و می‌دانیم که پیمودن فاصله‌ی دمشق و کوفه تقریبا دو هفته وقت نیاز دارد، از این فهمیده می‌شود که اقداماتی که ابن زیاد انجام داد و به شهادت حسین‌ﷺ منتهی گشت، بدون مشوره و اطلاع یزید و خودسرانه بوده است.

و نیز به این استدلال نموده اند که یزید در معذرت‌خواهی از علی بن الحسین گفت که از قتل حسین اطلاعی نداشته و خبرش بعد از آن به او رسیده است.

هم چنین به سخنان برخی از صحابه استناد کرده اند که مردم عراق را مسئول قتل حسین‌ﷺ دانسته اند و گفته اند: ندیده ایم که یکی از اصحاب مستقیما یزید را به قتل متهم کند، اما آنچه در دل‌ها بوده خداوند از آن آگاه است و ما مکلف نیستیم که بر آن‌چه در دل مردم هست، حکم کنیم بلکه ما بر اساس آنچه از ظاهر مردم برای ما به اثبات می‌رسد، حکم می‌کنیم و دل‌ها را به خدا وا می‌گذاریم.

شیخ الاسلام ابن تیمیه درباره‌ی یزید می‌گوید: «او دستور به قتل حسین نداده و به آن اظهار شادمانی نیز نکرده است»[2].

همچنین گفته است: «به اتفاق ناقلان یزید دستور قتل حسین را نداده است البته به ابن زیاد نوشته است که حسین را از ولایت عراق منع کند، حسین‌ﷺ گمان می‌کرد که مردم عراق او را یاری می‌کنند و به آنچه برایش نوشته اند وفادار می‌مانند... و هنگامی که لشکر ستم پیشه آمد، از آنان خواست که به او اجازه دهند که نزد یزید و یا مرزی از مرزهای اسلام برود و یا این که به شهر خود باز گردد، اما آنان نپذیرفتند و اصرار داشتند که وی را به اسارت بگیرند که ایشان نپذیرفت و با او جنگیدند تا آن که

۱- طبری ٥/ ٤٠٩.

۲- الوصیة الکبری ص ٤٥.

مظلومانه به شهادت رسید. و هنگامی که خبر به یزید رسید، اظهار دردمندی نمـود و در سرایش به گریه پرداختند و آنان را به بردگی نگرفتند بلکه اهل بیتش را احتـرام نمـود و به آنان عطایایی داد و به شهرشان بازگردانید»[1].

همچنین می‌گوید: «آنچه افراد زیادی برای ما نقل کرده اند این است که یزید دستور قتل حسین را نداده و این را هم نمی‌خواسـت بلکـه تـرجیح مـی‌داد کـه او را تکـریم و تعظیم نمایند همان گونه که معاویه‌ﷺ به او توصیه کرده بود»[2].

ابن طولون درباره‌ی یزید می‌گوید: «نه ثابت است که یزید حسین را کشته و نـه بـه آن امر کرده و نه بدان راضی بوده و نه به هنگام قتل حضور داشته، هیچ یـک از ایـن‌هـا ثابت نیست و جایز هم نیست که به او چنین گمانی شود»[3].

لیکن در این باره که یزید موضع درستی در برابر ابن زیاد و کسانی که حسین را بـه قتل رساندند، اتخاذ نکرده است، از او انتقاد کرده اند.

شیخ الاسلام تقی الدین ابن تیمیه می‌گوید: «یزید با این حال –که بر حسین غمگـین بود– نه حسین‌ﷺ را یاری کرد و نه دستور داد که قاتلانش قصاص شوند و نه انتقـام او را گرفت»[4].

حافظ بن کثیر می‌گوید: «...لیکن او را عزل نکرد و نه او را مجازات کرد و نه توبیخ، والله اعلم»[5].

اعتراضات ابن تیمیه و دیگران وجاهـت و اهمیـت خـود را دارنـد لـیکن برخـی از کسانی که یزید را معذور می‌دانند پاسخ داده اند که وضعیت‌های تاریخی این حادثه عذر او را در این مورد بیان می‌کند.

کوفه شهری بی‌ثبات و به شورش و فتنه و طوایف و احزابش مشهور است، هنگامی که نعمان بن بشیر امیر کوفه بود، نزدیک بود امور از دست او خارج گردد، و هنگامی که

۱- منهاج السنة ٤/ ٤٧٢.

۲- سابق ٤/ ٥٥٧.

۳- القید الشرید ورقه‌ی ۱۳أ.

٤- منهاج السنة ٤/ ٥٥٨.

٥- البدایة و النهایة ٩/ ٢٠٤.

یزید، ابن زیاد را به امارت کوفه گماشت او توانست در مدت کوتاهی زمام امور را بدست گیرد و بر کوفه کاملا تسلط یابد.

و گفته اند حتی پس از شهادت حسین ﷺ وضعیت امنیتی کوفه اهمیت خاص خود را داشت و با توجه به این، یزید فرمانده ای با قاطعیت ابن زیاد نداشت و چه ابن زیاد عزل می‌شد و یا بر منصبش باقی می‌ماند، اهل کوفه راضی نبودند و کینه ای که از حکومت در دل داشتند تغییری نیافته بود.

و اگر یزید ابن زیاد را کنار می‌زد می‌بایست برایش بهای سنگینی می پرداخت، و شاید هم آن وضعیت به شورش و انقلابی بزرگ به فرماندهی کوفی‌ها که از قتل حسین متاثر بودند، شکل می‌گرفت همان حرکتی که پس از مدتی کوتاه به وجود آمد و به نام حرکت توابین مشهور شد.

و بدین گونه، سبب عدم تعقیب قاتلان حسین ﷺ و به ویژه از سوی حکومت اموی آشکار می‌گردد، این کار ساده ای نبود، آنان وابسته به قبایل بزرگی بودند که از نظر اجتماعی و سیاسی جایگاه خود را داشتند، از آن گذشته، کاری که آنان کردند در راستای خدمت به خود حکومت بود.

بسا چنین اقدامی ثبات و امنیت خود حکومت را نیز متزلزل می‌کرد، خصوصا در منطقه‌ی عراق، و یزید هم برای محاسبه‌ی والیان خود فرصتی نیافت، بلکه شورش‌ها یکی بعد از دیگری آغاز شد، مخالفت ابن زبیر داشت بزرگ‌تر می‌شد و ابعاد تازه ای به خود می‌گرفت، اهل حجاز هم از ته دل با یزید نبودند و هم چنین مشاکل خارجی حکومت که اجازه نمی‌داد در برابر والیان خود و کسانی که در حق حسین ﷺ اشتباه کرده بودند، موضع مقتدرانه و قاطعی اتخاذ کند.

این گزیده ای بود از دیدگاه مورخین در این باره که آیا یزید درباره‌ی قتل حسین ﷺ مقصر بود یا خیر؟

گرچه یزید مسئول قتل حسین ﷺ نباشد، اما کشتن نوه و ریحانه‌ی رسول الله ﷺ فاجعه‌ی بزرگی است و نمی‌بایست یزید با این سادگی از آن بگذرد و به تأثر و ناراحتی جزئی و مخالفت ضعیف اکتفا کند.

در هر صورت دیدگاه ما دربارەی یزید آن است که شیخ الاسلام ابن تیمیه با اختصار گفته است: «او را دشنام نمی‌دهیم و دوستش هم نداریم، او مرد صالحی نبوده که دوستش بداریم و ما هیچ احدی از مسلمانان را بعینه فحش و ناسزا نمی‌گوییم»[1]

پروردگارا! در گفتار و کردار ما را انصاف نصیب بفرما

ثالثا: سر حسین ﷺ کجاست؟

مشاهد و بارگاه‌هایی که در شهرهای مختلف وجود دارد و در عصر تخلف فکری و اعتقادی بنا شده است و همه مدعی وجود سر حسین هستند، عامەی مردم را در این باره دچار گمراهی و سردرگمی کرده است.

ادعا شده که سر حسین ﷺ در شهرهای زیادی وجود دارد، مثل: دمشق، رقه، عسقلان، قاهره، کربلا و مدینه.

سبب این ادعاهای واهی ندانستن محل اصلی سر حسین ﷺ است.

اگر بخواهیم در این باره تحقیق کنیم بر ما لازم است که بدانیم پس از معرکەی کربلا سر حسین در چه جاهایی وجود داشته است. ثابت است که سر حسین ﷺ را نزد ابن زیاد بردند و در طشتی گذاشتند و ابن زیاد با چوبی که در دست داشت به آن می‌زد که انس بن مالک ﷺ او را منع نمود و گفت: «او شبیه‌ترین مردم به رسول الله ﷺ بود».[2]

پس از آن روایات و نظریات در مورد سر حسین ﷺ با هم اختلاف دارند؛ طبرانی از طریق یحیی بن بکیر آورده که میگوید لیث برایم چنین بیان نمود که: حسین بن علی ﷺ تسلیم نشد و با او جنگیدند تا آن که او را ودو فرزندش و همراهانش را که با او می جنگیدند در منطقه ای بنام «طف» کشتند، علی بن الحسین و فاطمه بنت الحسین و سکینه بنت الحسین را نزد عبیدالله بردند علی در آن زمان نوجوان بود عبیدالله آنان را نزد یزید فرستاد، دستور داد سکینه را پشت تخت قرار دادند تا سر پدرش را نبیند، علی بن الحسین و خویشاوندانش نیز ایستاده بودند، سر حسین را نهادند و عبیدالله به

۱- نگا: مجموع الفتاوی ٤/ ٤٨٧.

۲- صحیح بخاری (۳۷٤۸)

دندان‌های حسین زد و گفت: سرهای دوستانی را که نافرمان و ظالم باشند، می‌شکافیم،[1] وسپس ادامه حدیث را آورده است.

این سند منقطع است؛ زیرا لیث بن سعد در زمان حادثه وجود نداشته، و سال ٩٤هـ[2] به دنیا آمده و حادثه‌ی کربلا سال ٦١هـ اتفاق افتاده است.

هم چنین طبری از طریق ابومخنف از ابو حمزه ثمالی روایتی نقل کرده که در آن آمده که سر حسین نزد یزید برده شد و او نیز مانند ابن زیاد با چوبی با دندان‌های ایشان بازی کرد، این روایت نیز صحیح نیست؛ زیرا ابو مخنف متروک الحدیث است همان گونه که ابو حاتم گفته است[3] یحی بن معین گفته: او ثقه نیست[4] و نسائی نیز گفته است، ابو حمزه ثمالی ثقه نیست[5].

هم چنین روایت شده است که سر حسین نزد یزید رسید اما وی بر او ترحم نمود و ناراحت شد، بلاذری و طبری و جوزقانی[6] از طرق مختلفی از حصین بن عبدالرحمن از یکی از موالی یزید بن معاویه آورده که می‌گوید: «هنگامی که سر حسین جلوی یزید نهاده شد، دیدم که گریه می‌کرد و می‌گفت: وای بر ابن مرجانه، خدا لعنتش کند، اگر حسین خویشاوند او می‌بود، چنین نمی‌کرد». این عبارت بلاذری است.

لیکن در سند تمامی این طرق فردی مجهول وجود دارد و او مولای یزید است که در روایت طبری و جوزقانی به معاویه نسبت داده شده است و این خود نوعی اضطراب است که در صحت روایت تأثیر دارد.

بدین جهت شیخ الاسلام و دیگران روایاتی را که بیانگر این است که سر حسین نزد یزید برده شده است رد می‌کنند، وی می‌گوید[7]: این ثابت است و در صحیح بخاری[8]

١- المعجم الكبير ٣/ ١٠٤

٢- نگا: سير أعلام النبلاء ١٥/ ١٣٧

٣- الجرح والتعديل ٧/ ١٨٢.

٤- التاريخ الدوری ٣/ ٣٦٦.

٥- ميزان الاعتدال ١/ ٣٦٣.

٦- أنساب الأشراف ٣/ ٤٢٢-٤٢٤؛ طبری ٥/ ٣٩٣؛ والأباطيل والمناكير ١/ ١٦٥.

٧- مجموع الفتاوی ٢٧/ ٤٦٩.

٨- صحيح بخاری ٣٥٣٨.

آمده که سر حسین را نزد عبیدالله بن زیاد بردند و او با چوبی در حضور انس بن مالک با دندان‌های حسین بازی می‌کرد و در مسند آمده که در حضور ابی برزه‌ی اسلمی[۱]..بوده است، لیکن برخی با سندی منقطع نقل کرده‌اند که این در محضر یزید بن معاویه بوده، که این باطل و بی‌اساس است؛ زیرا ابو برزه و انس بن مالک هر دو در عراق بودند نه در شام و یزید بن معاویه هنگام قتل حسین در شام بود نه در کوفه. بنابراین هر کس نقل کرده که یزید با چوبدستی خود در حضور انس و ابوبرزه با دندان‌های حسین بازی کرده است قطعا دروغ می‌گوید و دروغ بودن این گفته با نقل متواتر ثابت است.

و در ادامه (مجموع الفتاوی جلد ۲۷ صفحه‌ی: ٤٧٩) می‌گوید: آشکار شد که داستانی که می‌گویند سر حسین را نزد یزید بردند و او با چوبی با دهان حسین بازی می‌کرد، دروغ است بلکه آن را نزد ابن زیاد بردند واین ثابت است و با سند معروفی نیامده که سر حسین را نزد یزید برده باشند، فقط یک سند منقطع وجود دارد که روایات ثابت‌تر و قوی‌تر با آن معارض هستند.

و پس از ذکر اظهار همدردی یزید می‌گوید: این و امثال این را با سند صحیح‌تر و ثابت تر ازآن سند مجهول و منقطع نقل کرده اند. مقصود این است که انتقال سر حسین به شام در زمان یزید هیچ اصلی ندارد، پس چگونه پس از یزید به شام برده می‌شود، فقط ثابت است که آن را از کربلا نزد امیر عراق عبیدالله بن زیاد در کوفه بردند، و علماء آوردند که در کوفه دفن گردید.

روایات دیگری نیز در مورد بردن سر حسین نزد یزید وجود دارد که خالی از ضعف نیست[۲].

---

۱ – آن را در مسند نیافتم، حافظ در فتح ۱۱/ ٤۹ گفته است، طبرانی از زید بن ارقم آورده... این حدیث را طبرانی در ۵/ ۲۰٦ از زید بن ارقم آورده که: هنگامی که سر حسین بن علیس را آوردند با چوبی با دست و چشم و بینی اش بازی می کرد، زید گفت چوب را بردار من دهان رسول الله ص در همین محل دیده ام.

هیثمی (۹/ ۱۲۹) گفته: طبرانی آن را روایت کرده و در سندش حرام بن عثمان وجود دارد که متروک است و در المیزان ۱/ ٤٦٨ آمده که مالک و یحیی گفتند: ثقه نیست، احمد گفته: مردم حدیث او را ترک کرده اند، شامل و دیگران گفته اند: روایت از حرام حرام است.

۲– این نتیجه ای است که من به آن رسیده ام، والله اعلم، لازم به ذکر است که برخی از علما مانند حافظ ابن کثیر ترجیح داده اند که سر حسین‌رضي الله عنه نزد یزید فرستاده شده است وی در البدایه و النهایه (۸/ ۲۸۵) می گوید: درباره‌ی سر حسین‌رضي الله عنه نزد

پس از آن ترجیح دادیم که سر حسین به دمشق فرستاده نشده است، اکنون به اماکنی دیگر می پردازیم که گفته شده سر حسینﷺ آن جا دفن شده است:

۱ -کربلا ۲- رقه ۳- عسقلان ٤- قاهره ٥- مدینه

برای آن که بتوانیم دقیقا محل دفن سر حسینﷺ را مشخص کنیم، تمامی این شهرها را که گفته شده سر حسین آن جاست، و روایاتی راکه در این باره آمده، بررسی می‌کنیم و پس از نقد و تحلیل این روایات محل سر حسینﷺ را تعیین خواهیم نمود.

اولا: کربلا

دلیلی وجود ندارد که سر حسینﷺ در کربلا دفن شده باشد، جز داستان‌هایی که راویانش متهم هستند که در آن آمده که سر حسینﷺ پس از چهل روز به کربلا بازگردانیده و در آن جا کنار جسد حسینﷺ دفن شد.[1]

هیچ عالم و مورخی این نظریه را ندارد و فقط در حد حکایاتی است که برای برانگیختن احساسات جاهلان از آن بهره برده می‌شود، ابونعیم (فضل بن دکین) بر کسانی را که می‌پندارند قبر حسینﷺ را می‌شناسند تاخته است.[2]

ابن جریر و دیگران گفته اند آثار محل قتل از بین رفته است و هیچ کس دقیقا محل آن را نمی‌داند.[3]

ثانیا: رقه

سبط ابن جوزی تنها کسی است که نقل کرده سر حسین در رقه دفن شده است. او می‌گوید: سر حسین در مسجد رقه کنار فرات است و هنگامی که سر را پیش یزید بن

اهل تاریخ و سیر مشهور است که ابن زیاد آن را نزد یزید بن معاویه فرستاد و برخی از مردم منکر این هستند و از نظر من قول اول مشهور تر است، والله اعلم.

۱- قرطبی: التذکره ۲/ ۲۹٥. مومن بن حسن شبلنجی: نور الابصار فی مناقب آل النبی المختار ص ۱۲۱، مصطفی صفوی، مشاهد الصفافی المدفونین بمصر من آل المصطفی ق ۱۰ (عارف حکمت ۲۳٥-٦۰۰) حسین محمد یوسف، الحسین بن علی سید شباب أهل الجنة ص ۱٤٥

۲- تاریخ بغداد ۱/ ۱٤۳-۱٤٤، ابن عساکر، ترجمة الحسین ۲۷٦، ابن کثیر ۹/ ۲۰٥.، تاریخ الاسلام حوادث (٦۱-۸۰) ص ۱۰۸.

۳- ابن کثیر: ۹/ ۲۰٥

معاویه آوردند، گفت: آن را نزد آل ابی معیط خواهم فرستاد، و آنان در رقه بودند و سر را در یکی از منازل دفن کردند و پس از مدتی آن منزل را به مسجد افزودند، و مسجد کنار یک دیوار بزرگ در آن جا قرار دارد.[۱]

این خبر بسیار بعید است و روایت آن مستند نیست و نمی‌دانیم که سبط ابن الجوزی این خبر را از کجا نقل کرده است و می‌دانیم که سبط ابن الجوزی در زمان حادثه وجودی نداشته؛ زیرا او متوفای ٦٥٤ هجری است، و اضافه بر آن، این روایت به گونه ای آشکار منکر است و با نصوص صحیح که گویای رفتار پسندیده‌ی یزید با خانواده‌ی حسین‌ﷺ و اظهار ناراحتی و ندامت از قتل اوست، تضاد دارد. از این گذشته، سبط ابن الجوزی ثقه نیست بلکه مورد طعن واقع شده است، زندگی نامه‌اش را در لسان المیزان و میزان الاعتدال می‌توان یافت.

ثالثا: عسقلان

شبلنجی می‌گوید: «گروهی معتقد هستند که یزید دستور داد سر حسین‌ﷺ را در شهرها بگردانند و این کار را کردند تا این که به عسقلان رسید و توسط امیر عسقلان آن جا دفن گردید.[۲]

شاید شبلنجی تنها کسی باشد که کیفیت رسیدن سر حسین‌ﷺ را به عسقلان به این گونه بیان کرده است، دیگران بدون ذکر سبب فقط آورده اند که سر حسین‌ﷺ در عسقلان است.[۳]

روایت شبلنجی روایتی منکر و دور از تصور محسوب می‌گردد چه رسد به واقعیت قطعی آن روزگار.

گذشته از مخالفت این روایت با روایات صحیح که گویای حسن تعامل یزید با خانواده‌ی حسین‌ﷺ است، تصوری بسیار دور از وضعیت حاکم بر مسلمانان آن روزگار

۱- عقاد: شخصیات إسلامیة ۳/ ۲۹۸

۲- نور الابصار، ص ۱۲۱. مصطفی الصفوی: مشاهد الصفا: ق ۸.

۳- الفارقی: تاریخ میارفین ص ۷۰، القلشقندی. مآثر الاناقة ص ۱۱۹، ابوالفداء، المختصر فی أخبار البشر، ۱/ ۱۹۱، مقریزی، الخطط ۲/ ۱۸۳

ترسیم نموده است. چگونه می‌شود یزید چنین اقدامی کند و سر حسینؓ را در شهرها بگرداند و مسلمانان از این رفتار با سر حسینؓ متأثر نگردند؟

از این گذشته، به چه هدفی آن را در عسقلان که در آن روزگار یکی از مرزها و اردوگاه سپاهیان اسلام بود، دفن کردند؟ اگر هدف آنان گم کردن نشان و اثر آن بود، عسقلان جای مناسبی نبود؛ زیرا این کار برای مرزداران بسیاری که به آنجا می‌رفتند، آشکار می‌گشت و اگر هدف‌شان برکت بقعه‌ی او بوده است، چگونه ممکن است کسی که او را دشمن خود، و ریختن خونش را حلال می‌دانسته و او را کشته است، چنین هدفی داشته باشد.[1]

بنابراین از لحاظ نظری و عملی، دفن سر حسینؓ در عسقلان بعید بلکه مستحیل است و جمعی از محققین این خبر را رد کرده اند، قرطبی می‌گوید: «این که گفته شده سر حسینؓ در عسقلان است، خبر باطل و بی‌اساسی است».[2]

شیخ الاسلام ابن تیمیه[3] و پس از وی حافظ ابن کثیر[4] نیز آن را رد کرده اند.

رابعا: قاهره

ظاهرا بسیاری از مردم فریب بازی عبیدی‌ها (فاطمیون) را خورده‌اند، پس از آن که صلیبی‌ها خواستند در سال ۵٤۹ عسقلان را تصرف کنند وزیر فاطمی طلائع بن زریک با لشکرش پیاده به سوی صالحیه رفتند، او سر را پیدا کرد و در کیسه ای از ابریشم گذاشت و روی تختی از آبنوس گذاشت و زیرش را با مسک و عنبر و خوش بویی فرش کرد و آن را در بارگاه حسین، نزدیک جایگاه خلیلی در قبر معروفش دفن کرد و این مصادف بود با روز یکشنبه هشتم جمادی الآخر سال ,٥٤٨[5]

فارقی گفته: خود خلیفه‌ی فاطمی آمده و سر را برده است.[6]

۱- ابن تیمیه، رأس الحسین ۱۸۲-۱۸۳

۲- التذکرة ۲/ ۲۹۵

۳- ابن تیمیه: تفسیر سورة الاخلاص ص ٢٦٤

٤- البدایة و النهایة ۹/ ۲۰۵

٥- مقریزی ۱/ ٤٢٧، و اتعاظ الحنفاء ۳/ ۲۲، ابن ایاس، بدائع الزهور ۱/ ۲۲۷، الفاسی، العقد الثمین ٤/ ۲۰۳، ابن الزیات، الکواکب السیارة ص ١٦٤، نخله بک: تاریخ الخلفا ص ٤٦، عقاد: شخصیات اسلامیة ۳/ ۲۹۱

٦- فارقی: تاریخ میارفین، ۷۰

شبلنجی آورده که وزیر طلائع سر حسینﷺ را از فرنگی‌ها با مـال زیـادی خریـد و فرنگی‌ها هنگام سیطره بر عسقلان آن را بدست آورده بودند[۱].

برخی از مورخین کوشیده‌اند ثابت کنند که واقعا سر حسینﷺ از عسقلان بـه مصـر منتقل شده است و بارگاهی که وجود دارد، دقیقا بر سر حسـینﷺ سـاخته شـده اسـت، عجیب است که قلقشندی خواسته از داسـتان زیـر بـر وجـود سـر حسـینﷺ در مصـر استدلال کند:

قاضی محب الدین بن عبدالظاهر در کتابش خطط القاهره آورده کـه: «هنگـامی کـه سلطان صلاح الدین بر قصر فاطمی‌ها تسلط یافـت یکـی از خادمـان قصـر را گرفـت و شکنجه داد به این گونه که سرش را تراشید و کاسه ای پـر از سوسـک را وارونـه روی سرش گذاشت پس از سه روز دید که او اصلا آزاری ندیده سلطان از او پرسید کـه تـو طلسمی بلدی که از شر این ها محفوظ ماندی؟ گفت: خیر من چیزی نمی دانم جز ایـن که سر حسینﷺ را روی سر خود گذاشتم و بـه بارگـاهش رسـانیدم، سـلطان او را آزاد کرد و اکرام نمود»[۲].

یکی از متأخرین به نام حسین محمد یوسف ثابت کرده سری که در بارگاه حسـینی در مصر وجود دارد، حقیقتا سر حسینﷺ است و کسانی را که نظری غیر از این دارنـد، تخطئه کرده است.

استدلال او از خواب‌ها و مکاشفاتی است که بـرای برخـی افـراد مجـذوب رخ داده است مبنی بر این که سر حسینﷺ واقعا در آن جا وجود دارد.

سپس برای تأیید آن قاعده ای دیگر ساخته که می‌گوید: «سر در قاهره است بخـاطر شکی که با یقین تعارض دارد (و آن شک اعتبار ندارد) و یقـین همـان اصـحاب کشـف هستند»[۳].

چنان که بر می‌آید تعصب نژادی بر اثبات وجـود سـر حسـینﷺ در قـاهره، نقـش زیادی داشته است، سخاوی در این باره می‌گوید:[٤] استدلال بر وجود سر در قاهره مبتنی

۱- شبلنجی، البصائر ص ۱۲۱، مصطفی الصفوی، مشاهد الصفا، ق ۸.

۲- قلقشندی، مآثر الاناقة ۱/ ۱۲۰، الخطط المقریزیة ۱/ ٤۲۷

۳- حسین محمد یوسف، الحسین سید شباب أهل الجنة، ص ۱٤٥-۱٥۳

٤- السخاوی: التحفة اللطفیة ۱/ ٥۱۳

بر وجود آن در عسقلان است و ما اندکی قبل ثابت کردیم کـه وجـود سـر در عسـقلان هیچ پایه و اساسی ندارد بنابراین سری که به قاهره آورده شده و بارگاهی که امروز بنـام المشهد الحسینی معروف است دروغ است و هیچ ارتباطی با سر حسینس ندارد[1].

اکنون که ثابت گشت که آن چیزی که در عسقلان دفن شـده در واقـع سـر حسـین نبوده است پس باید پرسید: از چه زمانی ادعا شده که سر حسینس در عسقلان است و آن سر مال کیست؟

نویری می‌گوید: یکی در عسقلان خواب دید که سر حسـین در فـلان جاسـت و آن جا دقیقا به او نشان داده شد، او رفت وآنجا را نبش کرد، این واقعـه در زمـان مستنصـر بالله عبیدی صاحب مصر و زمان بدر الجمالی بود، بدر الجمـامی در آن مکـان بارگـاهی ساخت.[2]

پس از مدتی «افضل» آن را بیرون آورد و عطر زد و در مکانی دیگر در عسقلان نهاد و بارگاه بزرگی برای آن بنا کرد[3].

شاید تعجب کنید که عبیدی ها چه زود فقط با یک خواب برای آن سر بارگاهی بنـا کردند، اما اگر با تاریخ عبیدی‌ها آشنا باشید این کار چندان تعجبی ندارد. زیرا عبیدی‌هـا احساس می‌کردند که مردم انتساب آنان به حسینس را نمی‌پذیرند بنابراین خواسـتند بـا ادعای وجود سر حسینس در عسقلان و اهتمام ورزیدن به آن و بنای بارگاه و انفاق بـر آن این ادعا را واقعی جلوه دهند تا مردم حرفشان را باور کنند و بگویند: اگر اینان واقعـا به حسینس نسبتی نمی‌داشتند، تا این اندازه به آن اهتمام نمی‌ورزیدنـد و بـرایش خـرج نمی‌کردند!؟

ادعای وجود سر حسینس در عسقلان بُعد سیاسی دیگری نیـز دارد و آن مقابلـه بـا دولت‌های مسلمانی است که در سرزمین شام بـه قـدرت رسـیده بودنـد، مـی‌دانـیم کـه حکومت منتصر بالله عبیـدی بـا روی کـار آمـدن دولـت سـلاجقه کـه فرمانـده‌ی آنـان

۱- باید خاطر نشان ساخت که روافض از سر حسین س و یا قبر رضا / و مزار علی س و غیره استفاده‌ی سیاسی و تجاری نموده، و از این راه در کشورهای اسلامی نفوذ پیدا می‌کنند؛ وگرنه طوری که دانستیم آنان خود قاتلین حسینس و دشمنان سوگندخورده‌ی اسلام و مسلمانها می‌باشند. [مصحح]

۲- نویری، نهایة الأرب، ۲۰٤۷۸.

۳- مقریزی، اتعاظ الحنفاء ۳/ ۲۲.

طغرل‌بک توانست سال ٤٤٧ هجری فاتحانه وارد بغداد شود، هم زمان بود[1] و هدف دیگر عبیدی‌ها از احداث قبر حسین در عسقلان حمایت مصر بود و عسقلان مرز شمالی آن بود و وجود قبر حسین‌ﷺ در آن انگیزه ای قوی بود برای لشکریان آنان تا در صورت عقب‌نشینی از شام از آن دفاع کنند، خصوصا اگر از طرف دولت سلاجقه که در ان زمان قدرتمند بودند، مورد تهاجم قرار گیرند هنگامی که صلیبی‌ها به شام حمله کردند توانستند دولت‌های اسلامی را حذف کنند و بر فلسطین تسلط پیدا کردند، عبیدی‌ها بیم داشتند که صلیبی‌ها عسقلان را نیز تصرف کنند، خواستند قاهره را محل مناسبی برای سر حسین‌ﷺ جلوه دهند تا به مردم القا کنند که آنان برای حفظ سر جدشان بسیار می‌کوشند، تا شبهه‌ی فاطمی نبودن آنان بیشتر دور گردد، ادعای وجود سر حسین‌ﷺ در عسقلان و سپس انتقال آن به مصر یک ترفند عبیدی بوده است؛ زیرا قبل از حکومت منتصر بالله در هیچ کتابی این مطلب نیامده است و این نکته دروغ عبیدی‌ها و سوء استفاده آنان از این قضیه را آشکار می‌سازد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است که این سری که در مصر به حسین‌ﷺ نسبت داده می‌شود، در واقع سر یک راهب است[2].

عمر ابن ابی المعالی وجود سر حسین‌ﷺ را در عسقلان و مصر تکذیب نموده است؛ زیرا در هیچ تاریخی نیامده است که سر حسین‌ﷺ را به عسقلان و یا مصر برده باشند[3].

ابن دحیه در کتاب «العلم المشهور» اجماع مؤرخین را بر این امر ذکر کرده است که بارگاه حسینی که در مصر وجود دارد، دروغ است و آورده که آن کار عبیدی‌ها است و برای اهداف پلیدی این بارگاه را ساختند که خداوند آنان را برچید و عکس آن چه را تصمیم داشتند خداوند برایشان رقم زد[4].

۱- الاتابکی، النجوم الزاهرة ٥/ ٥٧.

۲- ابن تیمیه: تفسیر سورة الاخلاص ص ٢٦٥، نگا: رأس الحسین ص ١٨٧ به نقل از قسطلانی.

۳- نویری: نهایة الأرب ٢٠/ ٤٨١ حتی موفق الدین شافعی به وجود سر حسین‌ﷺ در قاهره در کتاب خود "مرشد الزوار إلی قبور الأبرار" اشاره نکرده است، عارف علی حکمت ش١٠٣/ ٨٠٠.

٤- ابن تیمیه: رأس الحسین ١٨٦.

ابن دقیق العید، ابو محمد بن خلف دمیاطی، ابو محمد بن القسطلانی و ابـو عبـدالله قرطبی و دیگران وجود سر حسینﷺ را در مصر انکار نموده اند[1].

حافظ ابن کثیر می‌گوید: گروهی که خود را فاطمی می‌خوانند و قبل از سال ٤٠٠ تـا ٥٦٠ بر مصر حکم راندند، مدعی هستند که سر حسینﷺ پس از سال ٥٠٠ هـ بـه مصـر آورده شده و در آنجا دفن کرده اند و بارگاه مشهور مصر را بر آن بنا کرده انـد کـه بنـام تاج الحسین معروف است.

بسیاری از اهل علم تصریح کرده اند که ایـن مطلـب اساسـی نـدارد و هـدف آنـان ترویج و تبلیغ انتساب به اهل بیت بود که در این باره دروغ گفته اند، قاضـی بـاقلانی و بسیاری دیگر از علماء در دولت آنان به این مطلب تصریح کرده اند. می‌گویم: آنان ایـن را بر مردم غالب نمودند، سری را آوردند و بنام سر حسینﷺ در مسـجد نهادنـد و ایـن میان مردم پخش شد و همه باور کردند والله اعلم.[2]

خداوند خواسته است که گناه عبیدی‌ها قطع نگـردد، برخـی از فریـب‌خوردگـان را باقی گذاشته تا آن را بخوانند و طلب حاجت کنند و در برابـرش تضـرع نماینـد و آن را فراتر از مساجد تعظیم کنند بلکه فراتر از بیت الله الحرام، و بدین گونه گناهکار گردند و این گناه به عبیدی‌ها برسد؛ زیرا آنان این قبور را ایجاد کرده اند. و الله المستعان علی مـا یصفون.

شیخ الإسلام تقی الدین ابن تیمیـه مـی‌گویـد: «برخـی از نصـرانی‌هـا بـه برخـی از مسلمانان می‌گفتند: ما هم یک سید و یک سیده داریم و شما نیز، ما سید مسیح و سـیده مریم را داریم و شما سید حسین و سیده نفیسه را»[3] بنگرید تا چـه حـد دچـار جهـل و نادانی هستند، از نصارا پیروی و با اهل حق مخالفت کرده اند.

خامسا: مدینه منوره

شهرهایی که ذکر شد هیچ دلیلی بر وجود سر حسینﷺ در آن هـا نبـود و اکنـون فقـط مدینه مانده است، ابن سعد آورده که یزید سر حسین را نزد عمرو بن سعید والی مدینـه

١- شیخ الاسلام ابن تیمیه، رأس الحسین ١٨٦-١٨٧.

٢- البدایة و النهایة ٩/ ٢٠٥، عینی، عقد الجمان ورقه ٢٨٣ ب

٣- ابن تیمیه: رأس الحسین ١٦٤

فرستاد و او سر را کفن نمود و در بقیع کنار قبر مادرش فاطمه رضی الله عنها دختر رسول الله ﷺ دفن کرد[۱].

بلاذری از طریق عمر بن شبه از ابوبکر عیسی بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرش نقل کرده است که: یزید سر حسین رضی الله عنه را نزد عمرو بن سعید والی مدینه فرستاد[۲].

این روایت یکی از اهل بیت است و بدون تردید نوادگان حسین رضی الله عنه از سرنوشت سر وی از دیگران آگاهتر هستند و کلام آنان در این باره از کلام دیگران مقدم‌تر است.

با توجه به حسن تعامل یزید با آل حسین و پشیمانی از قتل حسین رضی الله عنه احترام سر او بسیار ضروری می‌نماید، فرستادن سر حسین رضی الله عنه به والی مدینه و دستور دفن آن در کنار قبر مادرش حداقل کاری بود که یزید می‌توانست در برابر سر حسین رضی الله عنه و در برابر آل و خویشاوندان حسین در مدینه و بزرگان صحابه و تابعین انجام دهد. دفن آن در بقیع با عادت آنان سازگار است؛ زیرا آنان عادت داشتند که در فتنه‌ها اگر کسی کشته می‌شد سر و جسد او را به خانواده اش می‌سپردند همان گونه که حجاج ابن یوسف ثقفی با ابن زبیر نمود، او را به قتل رساند و آویخت و سپس به خانواده اش سپرد، با توجه به آن که درگیری‌های میان حجاج و ابن الزبیر بسیار بیشتر از چیزی بوده که میان حسین و مخالفانش رخ داد.[۳]

هیچ کس از صحابه، اهل بیت و تابعین از یزید در مورد برخوردش با سر حسین رضی الله عنه انتقادی نکرده اند، به نظر من اگر آن گونه که در برخی روایات آمده، یزید سر حسین رضی الله عنه را در شهرها می‌گرداند صحابه و تابعین با او برخوردی دیگر می‌داشتند و بزرگان صحابه با قیام علیه او مخالفت نمی‌کردند و با ابن الزبیر که اصلی‌ترین مخالف او بود هم صدا می‌شدند.

۱- ابن سعد ۵/ ۲۳۸، ط ۵/ ۳۹۸-٤٠٠، تاریخ الإسلام ص ۲۰ حوادث (۶۰-۸۱) و تمام المنون ص ۲۰۵، سمهودی ۳/ ۹۰۹.

۲- انساب الأشراف ۳/ ۲۱۷ با سند ضعیف، به خاطر وجود عبیدالله بن محمد بن عمر که مقبول است و ترجمه ابوبکر بن عیسی را نیافتم.

۳- ابن تیمیه: رأس الحسین ص ۱۸۳.

گفته‌ی حافظ ابویعلی همدانی این نظریه را تأیید می‌کند، وی می‌گوید: «سر حسین کنار مادرش فاطمه رضی الله عنها دفن شد و این صحیح‌ترین نظر در این مورد است»[1].

علمای نسب‌شناس مانند، زبیر بن بکار و محمد بن الحسن المخزومی نیز همین نظر را برگزیده‌اند[2].

عمر ابن ابی المعالی أسعد بن عمار در کتاب «الفاصل بین الصدق و المَین فی مقر رأس الحسین» می‌گوید: «جمعی از علمای ثقه امثال: ابن ابی الدنیا، و ابو المؤید الخوارزمی و ابو الفرج ابن الجوزی تاکید نموده اند که سر حسین در بقیع مدفون است»[3].

قرطبی نیز آن را تأیید کرده است[4] و زرقانی گفته است: «ابن دحیه گفته است که غیر این صحیح نیست»[5].

شیخ الاسلام تقی الدین ابن تیمیه نیز به همین نظر گرایش دارد و علت آن را چنین بیان می‌کند: «کسانی که گفته اند سر حسین را به مدینه برده اند از علماء و مورخین مورد اعتماد هستند مثل: زبیر بن بکار صاحب کتاب الانساب، و محمد بن سعد کاتب واقدی صاحب الطبقات و افرادی دیگر که به علم و دانش شهرت دارند و در این باب آگاه‌تر و صادق‌تر از مجاهیل و دروغپردازان و برخی مورخین هستند که نمی‌شود به گفته‌هایشان اعتماد نمود، شاید فردی راستگو باشد اما از اسانید اطلاعی نداشته باشد تا بتواند مقبول را از مردود تشخیص دهد و شاید بد حافظه و متهم به کذب و متهم به افزودن در روایات باشد مانند بسیاری از اخباری‌ها و مورخین»[6].

۱- قرطبی: التذکرة، ۲/ ۲۹۵.

۲- قرطبی: التذکرة ۲/ ۲۹۵، شبلنجی: نور الابصار ۱۲۱.

۳- ابن الجوزی: الرد علی المتعصب العنید ق۱۷ب، النویری: نهایة الأرب ۲۰/ ٤۸۰-٤۸۱، سمهودی: جواهر العقدین، ق ۱۷ب.

٤- التذکرة ۲/ ۲۹۵.

۵- مصطفی الصفوی: مشاهد الصفا ق ۱۰.

٦- رأس الحسین ص ۱۷۰.

بنابراین، سر حسین‌ﷺ در کنار مادرش فاطمه رضی الله عنها دفن شده است و این با حسن تعامل یزید با اهل حسین‌ﷺ موافق و همسو است و بـه واقعیـت نیـز نزدیـک‌تـر است.

اما این که رسول الله ﷺ در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما فرمودند: «... اگـر فـردی دیگـر خواست که امارت را از او بگیرد، گردن دومی را بزنید»[1]. هرگز بر او تطبیـق نمـی‌کنـد زیرا حسین‌ﷺ به آنان پیشنهاد صلح داد اما آنان نپذیرفتند، از آن گذشته اقدام حسـین‌ﷺ در پی درخواست اهل کوفه بود نه خودسرانه.

نووی در شرح حدیث مذکور می‌گوید: «معنایش این است که نفر دوم را دفع کنید؛ زیرا او علیه امام قیام کرده است و اگر جز با جنـگ دفـع نگـردد بـا او بجنگیـد و اگـر چاره‌ای نبود قتل او جایز است و ضمانی هم ندارد؛ زیرا او در جنگ علیه امـام، ظـالم و متجاوز است»[2].

بنابراین، ظالم ابن زیاد و لشکر اوست که پیشنهاد صلح را نپذیرفتند و او را کشتند.

نصیحت صحابه به حسین‌ﷺ به معنای خـروج علیـه امـام و هـدر بـودن خـون وی نیست، آن گونه که یوسف العش[3] گفته است، بلکه صحابه‌ﷺ از اهل کوفه بر حسـین‌ﷺ می‌ترسیدند و می‌دانستند که اهل‌کوفه دروغگو هسـتند، نصـایح صـحابه ایـن مفهـوم را می‌رساند.

بنابراین موضع حسین‌ﷺ نادرست بوده، البته این امری دنیوی است کـه خطـا در آن زیانی ندارد، اما در مورد حکم شرعی ایشان خطایی ننموده است؛ زیرا امر شرعی وابسته به گمان اوست و او گمان می‌کرد که این کار تحقق خواهد یافت»[4].

صحابه‌ای که در حجاز و مصر و عراق و شام بودند و از حسین‌ﷺ پیروی هم نکرده بودند از وی انتقاد نکردند و او را گناهکـار ندانسـتند؛ زیـرا او مجتهـد بـوده و اسـوه‌ی مجتهدان است[5].

۱- صحیح مسلم شرح نووی ۱۲/ ۲۳۳-۲۳٤.

۲- سابق: ۱۲/ ۲۳٤.

۳- یوسف العش: الدولة الأموية ١٦٨.

٤- ابن خلدون: المقدمة ۱/ ۲۷۱.

٥- سابق ۱/ ۲۷۱.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: احادیث رسول الله ﷺ که در آن امر شده کسی که از جماعت مسلمین جدا شود قتل گردد، شامل حال وی نمی‌گردد؛ زیـرا کـه او مفـارق جماعت نبود، و در حالی به قتل رسید که تصـمیم بازگشـت بـه مدینـه و یـا مـرزی از مرزهای اسلام و یا حضور در نـزد یزیـد را داشـت و همسـو بـا جماعـت و از تفریـق مسلمانان بیزار بـود، اگـر درخواسـت کننـده ایـن مـوارد دون‌تـرین فـرد مـی‌بـود بایـد می‌پذیرفتند چه رسد که حسین رضی الله عنه بود[1]، با او در حالی که طالب ولایت باشد، نجنگیدند بلکه در حالی که او پیشنهاد بازگشت و ... داده بود او را کشتند، بلکـه چـون اسـارت را نپذیرفت او را کشتند و مظلومانه به قتل رسانیدند.[2]

اعتقاد ما در باره‌ی شهادت حسین رضی الله عنه

قبلا به این حقیقت رسیدیم که حسین رضی الله عنه مظلومانه شهید شد، اعتقاد ما در این باره همان گونه که تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله گفته، این اسـت کـه: «بـدون تردیـد حسـین رضی الله عنه همچون بسیاری دیگر مظلومانه به شهادت رسید، قتل وی و همکاری در آن و رضـایت به آن مصیبتی است بزرگ که مسلمانان متحمل شده اند، اما برای حسـین رضی الله عنه شـهادت و علو درجه و جایگاه بلندی است، تقدیر خداوند متعال بـه سـعادت او و بـرادرش رقـم خورده است، سعادتی که جز با نوعی آزمایش بدست نمی‌آید، سوابقی داشتند که دیگـر اهل بیت نداشتند، آنان با عزت و امنیت در دامان اسلام پرورش یافتند، یکی مسموم شد و دیگری به شهادت رسید تا به مراتب سعداء و عیش شهدا برسند».[3]

«این نظر اهل حق و گفتاری است میانه و دور از افراط و تفریط».[4]

ما معتقدیم که حسن و حسین سرور جوانان بهشت هستند،[5] همان گونه کـه رسـول الله ﷺ فرمودند.

۱- منهاج السنة ٤/ ٥٥٦ (با اندکی تصرف).

۲- سابق ٦/ ٣٤٠ (با اندکی تصرف).

۳- منهاج السنة ٤/ ٥٥٠.

٤- سابق ٤/ ٥٥٣.

٥- احمد: المسند ٥/ ٣٩١-٣٩٢، ٣/ ٣، ٦٢، ٦٤، ٨٢، ترمذی: السنن ٥/ ٥٦٦ و گفته: این حدیث صحیح است، ابن بلبان: الاحسان ٩/ ٥٥، ش ٦٩٢٠، حاکم: المستدرک، ٣/ ١٦٧، الخطیب: تاریخ بغداد ٢/ ١٨٥، ٤/ ٢٠٧، ٦/ ٣٧٢، ٩/ ٢٣٢، ١١/ ٩٠، و این یکی از احادیث متواتر است، نگا: المناوی: فیض القدیر ٣/ ٤١٥، الکنانی: نظم المتناثر ٢٣٥.

و معتقدیم که رسول الله ﷺ حسن و حسین رضی الله عنهما را دوست می‌داشتند و می‌فرمودند: «حسین از من است و من از او، خداوند دوست بدارد هر کس او را دوست می‌دارد، حسن و حسین از فرزندان پیامبرند»[1]. و هر چه رسول الله ﷺ دوست می‌داشتند ما نیز دوست می‌داریم.

بغدادی عقیده‌ی اهل‌حق را در مورد اهل بیت، چنین بیان کرده است: «اهل‌سنت معتقد به موالات حسن و حسین و دودمان مشهور رسول الله ﷺ مانند حسین بن الحسن و عبدالله بن الحسین و علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی بن الحسین معروف به باقر و جعفر بن محمد معروف به صادق هستند، و همچنین دیگر اولاد علی رضی الله عنه مانند: عباس، عمر، محمد بن الحنفیه و سایر افرادی که بر سنت نیاکان پاک خود قدم برداشتند»[2].

صدیق حسن خان می‌گوید:

«اهل بیت‌رسول الله ﷺ را دوست می‌دارند و وصیتی را که رسول الله ﷺ در غدیر خم[3] دو بار فرمودند: «**أذكركم الله فی أهل بیتی**»[4] مد نظر دارند» و هنگامی که عموی رسول الله ﷺ از برخی از قریشی‌ها گلایه نمود که با چهره‌ای روشن با من برخورد نمی‌کنند، رسول الله ﷺ فرمودند: «**والذي نفسي بيده لايؤمنون حتى يحبوكم لله ولقرابتی**»[5]،[6].

۱- امام احمد: المسند ٤/ ١٢٧، فضائل الصحابة ٢/ ٧٧٢، صحیح بخاری، الأدب المفرد: ص ١٣٣ شماره‌ی ٣٦٦؛ التاریخ الکبیر (٤/ ٢/ ٤١٤ و٤١٥)؛ ترمذی، السنن، ٥/ ٦٥٩ و گفته: هذا حدیث حسن، ابن ماجه، السنن ١/ ٥١؛ ابن بلبان، الاحسان ٩/ ٥٩ شماره‌ی ٦٩٣٣، طبرانی: المعجم ٣/ ٣٢، هیثمی در مجمع الزوائد ٩/ ١٨١ گفته: طبرانی در الکبیر آن را روایت کرده و سندش حسن است. حاکم: المستدرک ٣/ ١٧٧ و نگا: مثل آن احمد: فضائل الصحابة ٢/ ٧٧١ (١٣٥٩)، ابن ماجه: الطبرانی: ٣/ ٤١، حاکم ٣/ ١٧١ همه با سند صحیح از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند.

۲- بغدادی، الفَرق بین الفِرق ٣٠٦.

۳- جایی است میان مکه و مدینه با فاصله‌ی دو میل از جحفه، معجم البلدان ٤/ ١٨٨.

٤- صحیح مسلم ص ٢٤٠٨.

٥- مسند امام احمد ١/ ٢٠٧-٢٠٨، ٤/ ٦٥. احمد شاکر گفته: اسنادش صحیح است، ش ١٧٧٢.

٦- صدیق حسن خان: قطف الثمر فی بیان عقیدة أهل الأثر، ص ١٠١-١٠٢.

«به خدایی سوگند که جانم در دست اوست، مؤمن نخواهند بود مگر آن که شما را به خاطر خدا وخویشاوندی من دوست بدارند».

حافظ ابن کثیر می‌گوید: «هر مسلمانی باید از قتل حسین‌ﷺ اندوهگین شود، او از سادات مسلمین و علمای صحابه و پسر برترین دخت رسول خدا ﷺ است و بسیار عابد و شجاع و سخاوتمند بود».[1]

بدون تردید قتل حسین‌ﷺ از بزرگ‌ترین گناهان است و کسی که به آن اقدام نموده و یا به آن راضی بوده و همکاری نموده مستحق عذاب الهی است. تمام سلف قتل حسین‌ﷺ را شنیع می‌دانستند؛ ابراهیم نخعی می‌گوید: «اگر من از قاتلان حسین‌ﷺ بودم و به بهشت هم می‌رفتم، خجالت می‌کشیدم به چهره‌ی رسول الله ﷺ نگاه کنم»[2].

لیکن نکته ای اینجا هست که باید به آن توجه کنیم و آن این که قتل حسین‌ﷺ از قتل انبیاء و سابقین اولین و آنان که در جنگ مسیلمه کشته شدند و شهدای احد و بئر معونه و امثال عثمان و علی بالاتر نیست،[3] اعتقاد ما در مورد حسین‌ﷺ با اعتقاد غالیان متفاوت است، آنان قتل حسین‌ﷺ را بزرگ‌ترین مصیبت می‌پندارند و داد و فغان و نوحه سرایی می‌کنند که بسا اکثر آن تصنع و خودنمایی است[4]. علی‌ﷺ پدر حسین‌ﷺ قطعا از او برتر و افضل بود و روز جمعه هفدهم رمضان سال ٤٠ هجری در حالی که داشت برای نماز فجر می‌رفت، کشته شد، اما با وجود این به مناسبت شهادت او مانند شهادت حسین‌ﷺ عزا نمی‌گیرند.

نزد اهل حق عثمان‌ﷺ از علی‌ﷺ برتر است و او نیز در ایام تشریق ماه ذی‌الحجه سال ٣٦ هجری در محاصره شهید و ذبح شد،[5] ظلم بر عثمان‌ﷺ از ظلم بر حسین‌ﷺ عظیم‌تر و صبر و تحملش کامل‌تر بود و هر دو شهید مظلوم هستند[6]. واکنش مسلمانان

١- البداية والنهاية ٩/ ٢٠٥.

٢- طبرانی، الكبير ٧/ ١٩٥، هیثمی ٩/ ١٩٤ گفته رجال آن ثقه اند. ابن عساکر ترجمة الحسين ٢٦٠، ابن عبدربه، العقد الفريد، ٤/ ٣٨٣، مزی، تهذيب الكمال ٦/ ٤٣٩، ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢/ ٣٠٦.

٣- شيخ الاسلام ابن تيمية ٤/ ٥٩٩-٦٠٠ (با اندکی تصرف).

٤- ابن کثیر ٩/ ٢٠٤.

٥- سابق ٩/ ٢٠٥.

٦- منهاج السنة ٢/ ٦٧ (با اندکی تصرف).

به شهادت عثمان ذی‌النورینِ فراتر از واکنشی بود کـه بـه شـهادت حسـینِ نشـان دادند، و آن گونه که برای خونخواهی عثمانِ قیام کردند برای خونخـواهی حسـینِ قیام نکردند و آن گونه که از قاتلان عثمان انتقام گرفتند، از قاتلان او انتقام نگرفتند، فتنه و فسادی که به سبب شهادت عثمان ذی‌النورین پدید آمـد از شـهادت حسـینِ پدیـد نیامد و شهادت حسینِ از جانب خدا و رسول و مؤمنان فراتـر از شـهادت عثمـانِ محکوم نگردید، عثمان از اعیان سابقین به اسلام و خلیفه‌ی متفق علیه مسلمانان بود و بر مسلمانان شمشیر نکشید و برای ولایت خود خون کسی را نریخت.

او مسلمانان را در مصاف با کفار قرار داده بود و در دوران او هماننـد دوران ابـوبکر صدیق وعمر فاروق شمشیر مسلمانان در جهاد با کفار به کار گرفته مـی‌شـد و کسـی از اهل قبله را هدف قرار نمی‌داد، ایشان در حالی که خلیفه بود، در پی قتلش بر آمدند امـا برای دفاع از خود نجنگید تا آن‌که خود کشته شد، بدون تردید اجـر او بیشـتر و قتـل او گناهی سنگین‌تر است از کسی که ولایتی نداشته و برای رسیدن به ولایت و امارت قیـام نمود تا آن‌که هواخواهان کسانی که می‌خواست حکومت را از آنان بستاند با او جنگیدند و نهایتا او در دفاع از خود کشته شد.

بدون شک جنگ برای دفاع از خود و حفظ حکومت خود موجه‌تـر از جنـگ بـرای رسیدن به حکومت است؛ زیرا چنین شخصی می‌خواهد حکومت را از چنگ دیگری در بیاورد، عثمانِ برای حفظ ولایت خویش نجنگید بنابراین حال او از حسینِ برتـر و قتل او از قتل حسینِ شنیع‌تر و زشت‌تر بود.

خونخواهان عثمان ، معاویه و اهل شام بودند و خونخواهان حسین ، مختار بن ابی عبید ثقفی و همراهانش بودند، هیچ عاقلی تردید ندارد که معاویهِ از مختـار برتـر است، مختار کذاب بود و ادعای نبوت کرد.[1]

همچنین عمر فاروقِ از عثمان و علی رضی الله عنهما برتر بـود، او در محـراب و هنگامی که نماز فجر را می‌خواند مظلومانه به شهادت رسید، مردم روز شهادتش را عـزا نگرفتند، هم چنین صدیقِ از عمرِ برتر بود اما روز وفاتش را ماتم نگرفتند، رسـول

۱- منهاج السنة النبوية: ٤/ ۳۲۸- ۳۲۹ (با اندکی تصرف).

الله ﷺ در دنیا و آخرت سید بنی آدم است، و مانند انبیای دیگر رحلت کرد اما کسی روز وفات آنان را ماتم نگرفته است.[۱]

هر کس در کتاب و سنت ثابت رسول الله ﷺ تفکر نماید و به آن بیاندیشد و آن را بر آن چه در نفس خود و در آفاق می‌بیند تطبیق دهد، می‌داند که این آیه برایش محقق شده است که خداوند متعال می فرماید: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾ (فصلت: ۵۳)

خداوند متعال آیات خود را در آفاق و انفس به بندگانش می‌نماید تا برای شان واضح گردد که قرآن حق است و خبر آن صدق و امر آن عدل است:

﴿وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدۡقٗا وَعَدۡلٗاۚ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ١١٥﴾ (انعام: ۱۱۵)

«و کلام پروردگار تو، با صدق و عدل، به حد تمام رسید؛ هیچ کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد؛ و او شنونده‌ی داناست.»

نکته ای دیگر این که گاهی عالمی دیندار و بزرگ از صحابه و تابعین و افراد دیگر اجتهاد می‌کنند که به نوعی همراه با گمان و هوای نفس باشد، که مناسب نیست در این باره از او پیروی شود، گرچه آن فرد از اولیای پرهیزگار خداوند باشد.

در چنین موارد دو گروه در فتنه می‌افتند، گروهی او را تعظیم می‌کنند و گفتارش را ثواب می‌دانند و می‌خواهند به آن عمل کنند، و گروهی دیگر او را مذمت می‌کنند و این را لکه ای در ولایت و تقوای او و بلکه در ایمان او می‌دانند حتی او را از ایمان خارج می‌گردانند، این هر دو گروه بر باطل هستند.[۲]

۱- ابن کثیر: ۹/ ۲۰۵، ابن رجب، لطائف المعارف: ۵۲- ۵۳.

۲- منهاج السنة ٤/ ٥٤٢-٥٤٣ (با اندکی تصرف).

خاتمه: وظیفه‌ی ما در مورد شهادت حسین

بعد از آن که سیرت حسینؓ و رخدادهایی که در زندگی ایشان روی داد را تا شهادت ایشان بررسی نمودیم، باید گفت گر چه مسلمان از آنچه برای نوه‌ی پیامبر ﷺ پیش آمده غمگین و دردمند می‌شود اما نباید ناراحتی و اندوه مسلمان سبب شود تا او به فرمان‌های پیامبر پایبند نباشد، التزام به دستورات پیامبر ﷺ چیزی است که فقها و علمای اهل بیت به شدت برای تحقق بخشیدن به آن می‌کوشیدند و مردم را به التزام به فرمان‌های پیامبر ﷺ و عمل کردن به آن فرمان می‌دادند.

و اینک بخشی از احادیثی که از پیامبر و بعضی از فقهای اهل‌بیت نقل شده و در آن از بی‌قراری و بی‌تابی نهی شده را نقل می‌کنیم.

امام بخاری در صحیح خود از مسروق و او از عبدالله روایت می‌کند که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: هر کسی به هنگام مصیبت بر سر و صورت بزند و گریبان پاره کند و سخنان جاهلیت را فریاد زند از ما نیست"[1]

و امام مسلم در صحیح خود از ابی مالک اشعری روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: زن نوحه خوان اگر قبل از مرگش توبه نکند روز قیامت در حالی بلند می‌شود که لباسی از قیر بر تن دارد و تمام بدنش را بیماری گر گرفتگی فرا گرفته است"[2]

و نسائی از یزید بن اوس از ابوموسی اشعریؓ روایت می‌کند که او بیهوش شد آنگاه کنیزی از کنیزانش برای او گریه کرد وقتی به هوش آمد به کنیز گفت: آیا به تو سخن پیامبر ﷺ نرسیده است، ما از کنیز پرسیدیم (او از پیامبر ﷺ چه روایتی به تو نقل کرد؟) گفت: پیامبر ﷺ فرموده است: «از ما نیست کسی که صدای نوحه سر دهد و به هنگام مصیبت گریبان چاک کند و موی سرش را به نشانه‌ی عزاداری بتراشد»[3].

۱- صحیح بخاری ۱۲۳۲.

۲- صحیح مسلم ۸ ,۲۲.

۳- نسائی ۱۸۵٦ و آلبانی آن را صحیح شمرده است.

و ابن ماجه در سنن از ابی امامه روایت کرده که رسول خدا زنی را که چهـره اش را با ناخن می‌زند و می‌کند و زنی که گریبانش را پاره می‌کند و فریاد و واویلا سر می‌دهـد را لعنت کرده است[1].

و کلینی با سند خود از امام جعفر صادق روایت می‌کند که امام صادق آیه‌ی: ﴿وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ﴾ (ممتحنه: ۱۲) را اینگونه تفسیر کرده که یعنی گریبانشان را پاره نکنند و به گونه‌هایشان نزنند و فریاد و واویلا و هلاکت سر ندهند و نزد قبری نمانند و سیاه نپوشند و موهایشان را به قصد عزاداری باز نکنند[2].

و نوری طبرسی از جعفر صادق روایت مـی‌کنـد کـه ایشـان گفـت: «هـر کسـی را خداوند نعمتی داد و او به هنگـام دریافـت آن نعمـت بـوق و کرنـا بـه راه انـداخت در حقیقت ناسپاسی آن نعمت را کرده است، و هرکسی که بـه مصـیبتی گرفتـار شـد و بـه هنگام آن مصیبت، زن نوحه‌خوانی را فرا خواند، پاداشـی کـه بـه خـاطر مصـیبت بـه او می‌رسد حبط و نابود می‌شود»[3].

و در مستدرک الوسائل آمده که جابر انصاری گفت: پیامبر ﷺ در بیماری که بـه مرگش انجامید به فاطمه گفت: پدر و مـادرم فـدایت بـاد کسـی را بـه دنبـال شـوهرت بفرست تا آن جا که می‌گوید، و فاطمه نزد پیامبر بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: ای پـدر جان چه غم واندوهی، پیامبر ﷺ به او گفت: «برای من گریبـان پـاره نکـن و صـورت خود را زخمی نکن، و فریا د و واویلا سر نده»[4].

و همچنین در مستدرک از ابن مسعود روایت است که گفت: پیامبر ﷺ فرمـود: «هر کس بر صورت و گونه بزند و گریبان پاره کند از ما نیست»[5].

۱- ابن ماجه ۱۵۸۵ و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- الکافی کلینی، ٥/ ٥٢٦-٥٢٧.

۳- مستدرک الوسائل ۲/ ٤٥٠.

٤- مستدرک الوسائل ۲/ ٤٥١.

٥- مستدرک الوسائل ۲/ ٤٥٢.

و نوری روایت می‌کند که جعفر صادق به هنگام مرگش وصیت کرد و گفت: «برای مرگ من به خود نزنند و گریبان پاره نکنند، هر زنی که گریبانش را پاره کند دچـار سـر درد می‌شود و هر چه بیشتر این کار را بکند سر درد او بیشتر می‌شود»[1].

نور الدین سمهودی در کتابش«جواهر العقدین»[2] در مورد اینکه موضع ما در برابر شهادت حسین و آنچه وظیفه‌ی ماست که باید انجام بدهیم به طور خلاصه و چکیده چنین گفته است: بدان که شهادت حسین‌ﷺ در روز عاشورا کرامتی است که خداوند وی را با آن گرامی داشته است و با آن مقام وجایگاه حسین‌ﷺ پیش پروردگارش بالاتر رفته است تا به مقام اهل بیت خود برسد و کسانی که بر او ستم و تجاوز کرده اند خوار شدند، و پیامبر ﷺ را وقتی پرسیدند که سخت‌ترین بلاها و مصایب بر چه کسانی می‌آید؟ فرمود: پیامبران، سپس صالحان سپس آنان که بهترند و سپس آنان که بهترند، هر کسی به اندازه‌ی دیانت خود مورد آزمایش قرار می‌گیرد اگر در دینش صلابت داشته باشد بلا و مصیبت او بیشتر می‌گردد و اگر در دین خود ضعف داشته باشد بر او کمتر سختی خواهد آمد و مؤمن تا وقتی روی زمین راه می‌رود همچنان به بلا گرفتار می‌شود تا اینکه هیچ گناهی بر او باقی نمی‌ماند. در روز عاشورا و یادآوری مصیبت حسین هر مؤمنی باید إنا لله وإنا الیه راجعون بگوید همان طور که خداوند فرمان داده که به هنگام بلا چنین گفته شود تا پاداشی که خداوند وعده داده به او برسد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ١٥٧﴾ (البقره: ۱۵۷)

«اینها، همانها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده؛ و آنها هستند هدایت‌یافتگان».

ثمره‌ی گرفتاری و بلا را ملاحظه کنید که خداوند برای صابران چه چیز آماده کرده است: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٖ ١٠﴾ (الزمر: ۱۰) «صابران اجر و پاداش خود را بی‌حساب دریافت می‌دارند».

۱- مستدرک الوسائل ۲/ ٤٥٦.

۲- جواهر العقدین ص ٤٦٥.

و می‌فرماید: ﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ﴾[1] (الطور: ٤٨) به انسان زیرکی گفتند چه وقت زدن و بریدن برایت راحت است؟ گفت: وقتی کسی که دوست داریم ما را ببیند، چون نزد او بلا رفاه است و ستم وفاست، و عاقل در آن وقت چنین تصوری می‌کند و بلاها و مصیبت‌ها و سختی‌های دنیوی که بدان گرفتار آمده را ناچیز می‌داند و به آن اجر و پاداشی که از سوی خداوند می‌رسد خود را دلگرم می‌نماید و خاطرش را تسکین می‌دهد و در روز عاشورا تا جایی که می‌تواند عبادت و اعمال صالح انجام می‌دهد، چون پیامبر ﷺ به روزه گرفتن عاشورا تشویق کرده است، پس عاشورا را باید با عبادت گذراند نه با عزاداری و نوحه‌سرایی چنان که جاهلان و دشمنان دین چنین می‌کنند، چون نوحه‌سرایی و عزاداری از اخلاق و عادات اهل بیت پیامبر نیست و اگر این از شیوه‌های اهل‌بیت می‌بود امت در روز وفات پیامبرش در هر سال ماتم و عزا می‌گرفت، پس این فقط یک کار شیطانی است.

از خداوند مسئلت می‌نماییم که همه‌ی ما را با حسین در کنار جدش مصطفی ﷺ گرد آورد.

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعلی آله وصحبه أجمعین.

۱- الطور: ٤٨.